در ره تو حسین بتن جا مهادرم
فریاد ز لالهات بدرد کبریا برم

الا بزرجمهر فلک در ... شد
وز ... چرخ سفله انجام ...

روز ... سنان ... نفر
... جان ...

... بسکه ...
... نوبت ...

[illegible]

کسیان ... داغ ...
در شیراز ... شوق ...

از ... خوش ...
... نا امید ...

... عطشر
در ره ... سلطان ...

[illegible]

شهر ... روز ... شد
... بین

فریاد ... حسین ...
... چشم ...

[illegible]

در ... گام ... شد
... خود ...

[illegible]

خاقان برفرشته ... جان ... را

چو ماه [illegible] بزم جهان [illegible]
چو طرح صبح بسیط زمین منور شد
[illegible] زمین [illegible]

[illegible]

دلم چو [illegible] زین دین [illegible]
اگر نه باغ [illegible] بهشت [illegible]
شعبه‌ات نقطه [illegible]
بچشم [illegible]

[illegible]

سرکش ... نگارد [illegible]

زبانه زیر [illegible]

قضا بین ... [illegible]

تیغ برق ... [illegible]

زمین ... [illegible]

[illegible]

حذر ... [illegible]

که در درگاه ... [illegible]

[illegible]

اگر ... [illegible]

جسم ... جان [illegible]

جان بجسم ... [illegible]

... کمان ... [illegible]

نافت خط ... [illegible]

هست ... [illegible]

خشان ... [illegible]

[illegible]

شوق نظاره ... [illegible]

[illegible]

دریاچه ... [illegible]

فوراً ... [illegible]

شکر ... [illegible]

جو جام جم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

از آتش دوستی ... سیمابی
...

بیستم ... ابر ...

از جرعه جام ... ریخته
یاد ... عقیق ...

زلف ...

با عاشقان ...

[illegible]

تا ... لعل ... ریخته
گردید ... فارغ ...

صبح ... بزم ...

[illegible]

[illegible]

گوشه‌ای که در جهان ... [illegible]

خلق ازین ... [illegible]

تا جوانان جهان ... [illegible]

محمد قطب جهان مصدر جاه و جلال

صاحب خلق و جهان جامع وجود ... [illegible]

قصه‌اش آنکه در نظر مختصر ... [illegible]

لطف حق ... [illegible]

چشم ... [illegible]

[illegible]

همت خلق ... [illegible]

تا شود صبح ... [illegible]

پایتخت تو ... [illegible]

خلق جهان ... [illegible]

[illegible]

در تخمین صورت ... [illegible]

گاه ... [illegible]

عرش ... [illegible]

از زلف ... [illegible]

چرخ اخضر ... [illegible]

[illegible]

لب تو بعث بهشت و حسن [illegible] سرشته
لب شکرت [illegible] در [illegible]
لب تا زنی [illegible] ساز [illegible] نشسته
کمر تیغ آنکه ظفر از [illegible]
دشمنت را [illegible] در دوزخ [illegible]
مقدمت را بزم ز جنت [illegible]
جنة المأوی [illegible]
خاک آستانت [illegible]
ز هوای [illegible] طبع عنصر فلک [illegible]
که آفتاب [illegible]
محبت [illegible] عارض خوبان [illegible]
جان [illegible] از خط مشکین عنبر [illegible]
[illegible]
ناله که در [illegible]
[illegible]

در علاج [illegible]
[illegible] در چشم [illegible]
نقش [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرق فرقد سا ز عتبت [illegible]

[illegible]

دارم از اسمان سنانها [illegible]

روز و شب [illegible]

بارها [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

فتنه اسمان [illegible]

[illegible]

سر و دو در سخن [illegible] شرح سخن

[illegible] جام

[illegible] دیده [illegible]

[illegible]

[illegible] جام [illegible]

[illegible]

جام جم [illegible]

[illegible]

دو دانا [illegible] گزین تازه [illegible] زین [illegible]

یا [illegible]

یا مبشر [illegible] ارکان

یا مکاشف [illegible] اطوار ارکان

یا [illegible] بستان [illegible]

یا فرد [illegible]

یا [illegible] جهان [illegible]

یا [illegible] نقش [illegible]

[illegible]

کشته شده ... بنظر جنت
ابر بهار سحر ... رخشان
برق بلا ... غارتی
امروز ... گشته
کشته ز زلف ...

[illegible]

٤٥
٢٧
٣٨

٢٣
١٢

[illegible]

... نگارستان چین ...

... همه یوسف لقا ...

[illegible]

... برو مفوض کند ... چنان ...

... زبان ...

[illegible]

[illegible]

صبا بهر تاریخ [illegible]

[illegible]

صبا بهر تاریخ [illegible]

[illegible]

که حد چند عالم

بهر که همه باغ

عشق [illegible] کند

عشق [illegible]

[illegible]

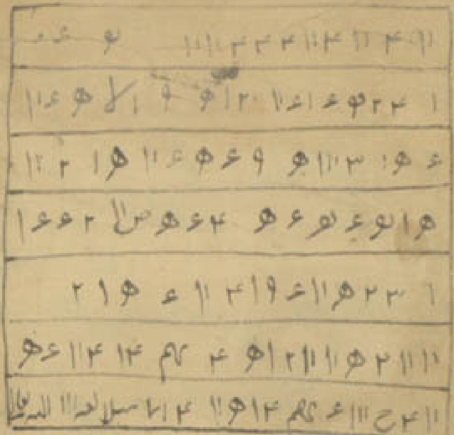
جهة دشمنی [illegible] در باب [illegible] اگر غلام [illegible]

چهارشنبه آخر ماه بنویسد و در آب اندازد و بگوید فلان ابن فلان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] البته [illegible]

[illegible] سوره حمد و اخلاص [illegible]

[illegible]



[illegible]

۴	۹	۲
۳	۵	۷
۸	۱	۶

[illegible]

معروف میان شیعه [illegible] حقیقت این امر [illegible] مانند اعتقاد

اوریم [illegible] هر کس [illegible]

ان شیعه است [illegible]

هر کاه [illegible]

[illegible] معرفت [illegible]

لازم [illegible] امام [illegible]

[illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امام

ناصر و عیسی [illegible] باید اگرچه بسیار [illegible] جهاد با برادرانه [illegible] مشهور است

یا باطل — در [illegible] لطف [illegible] نوشته بود دیدیم و [illegible]

در زمان [illegible] شیعه [illegible] می‌گویند و جمعی دیگر [illegible]

و جماعتی می‌گویند [illegible] لطف [illegible] نقص [illegible]

بشناسیم — هر کس [illegible]

[illegible] همه [illegible] صحیح است یا نه

[illegible] سبب [illegible] اختلاف در میان شیعه [illegible]

و بعضی [illegible] و بعضی [illegible]

و بعضی [illegible] الناس [illegible]

مانند [illegible] این اختلاف [illegible] یا نه

لازم است [illegible]

یا نه — [illegible] حضرات [illegible]

و [illegible] صحیح است یا باطل — [illegible]

[illegible] تصرف [illegible]

[illegible] جایز است یا نه — [illegible]

جایز است یا نه — [illegible] جایز است [illegible]

[illegible]

و [illegible] یا نه — می‌گویند [illegible]

و حضرت سید الشهدا شهید شده [illegible]

صحیح است یا نه — می‌گویند هر کافر [illegible] حکم

[illegible] مطلقه [illegible] است یا نه

[illegible] شیعه [illegible]

[illegible] عقیده [illegible] مختلف [illegible]

[illegible] بصیرت [illegible]

[illegible] هر کار [illegible] محقق [illegible]

[illegible] — می‌گویند [illegible]

[illegible] خطابات [illegible]

[illegible] یا نه — می‌گویند [illegible]

[illegible] حکم جهاد [illegible]

[illegible] شیعه [illegible] سلام [illegible]

[illegible] — می‌گویند [illegible] السلام [illegible] جایز است

[illegible] جایز است یا نه

[illegible]

واجب است یا نه — مذکور می‌شود بسبب آنکه کتب اصحاب شیخ مرحوم قدس سره

کتب ضلال می‌نامند مطلقا [illegible] آنها حرام است اگر چنین است بفرمایید دیگر باینها

رجوع نشود — بر فرض معین شدن رکن رابع و جهاد کردن او قبل

از ظهور امام میشود یا لازم است باشد و معین نیست در زمان غیبت امام حق و اینکه جهاد بسیف

میکند قبل از ظهور امام قبل از ظهور امام صحیح است و لکن ظهور او ظهور امام است

و اگر جهاد کند در زمان غیبت بدعه است بعضی از اینگونه ما و علما اما صحیح است یا نه

می‌نویسند سرکار می‌گویند حقیقة اعتقاد شیخیه امر است قلبی و

حقوق می‌نویسند و بهر کس میفرمایند ایا راست است یا نه شاید اگر اقسم مبدأ

حقیقة این امر را بفرمایید اگر چنین است ثمر این همه زحمت و این همه مصنفات سرکار

چیست — [illegible] معاد [illegible] واجب است مثل

نماز و روزه و سایر اعمال واجبه اگرچه این قول را از جمعی مخلصین سرکار در [illegible]

شنیدم اما حسینیه [illegible] جواب هم [illegible] است یا نه — و هکذا

کسی در کتاب [illegible] بخلاف اجماع مسلمانان و ضروری اسلام در [illegible] تکفیر

که یا باید [illegible] فائده باین مسئله چیست باشد و اگر [illegible] جهت

اگر چند نفر از [illegible] در [illegible] ملاحظه می‌کنند و کفر کسی را بمحض شهادت

جایز است حکم بکفر او بکنند یا نه — حضرات بالاسری

باچه نفر از [illegible] در مجلس ایشان [illegible] و در این اوقات باشیم نهایت [illegible] را

بجای الله خود لعن و تکفیر و تفسیق و کراری کنند و امانت [illegible] تا [illegible]

و هر وقت [illegible] از ما مطالعه داشته باشیم [illegible] از بالاسریه علانیه حکم باینها [illegible]

اگرچه در خصوص [illegible] باشد و باین واسطه اموال و عرض ما همه تلف شده است

و مالک [illegible] بالاسریه هم اینها را دانسته‌اند [illegible] جاکه [illegible]

بعد از [illegible] مطالعه [illegible] حکم گرفته با [illegible] مینمایند اما در [illegible] رفتار باچه [illegible]

بشود و چه قدر باید صبر کرد و اگر [illegible] ممکن شود دفع اذیت اینها را از خود بکنیم [illegible]

سرکار است یا نه چنانکه از جمعی مخلصین سرکار شنیده‌ام [illegible] شوم و در کتب

سرکار [illegible] با بر سکوت [illegible] دیده‌ام و برای [illegible] جمعی دیگر از مخلصین [illegible]

بجهت [illegible] سرکار [illegible] در [illegible] الصف [illegible]

[illegible] محض جهت سؤالات [illegible] مسلم — تمام سؤالات مجیبه [illegible]

و [illegible] جواب [illegible] عنوان [illegible] علاوه [illegible] تا جوع [illegible]

[illegible] مقدسه اقلا باینها [illegible]

حقیقة امر [illegible] در این مسئله بعد از آنکه نظر کنید [illegible] در عالم [illegible] تا [illegible]

[illegible] جمیع [illegible] سلیقه [illegible] مطبوعات [illegible] اشتباه است [illegible]

می‌کنند و حسن افعال ایشان را می‌فهمند تصدیق می‌کنند و نظر کنند به اخلاق حمیده و صفات
پسندیدهٔ ایشان که چه بزرگ است و هر مرتبه موصوف به اخلاق حسنات و اخلاق ایشان
اطلاع می‌یابد به مقتضای طبیعت سلیمه که ایشان را دوست می‌دارند لعن و حسد و [illegible]
و چند معنی که مذکور شد در ایشان نیست گمان کنند و احتمال نکنند و از اینجهت ایشان را از نظر مردم انداخته
شده‌اند و چنین معنی گفته در علوم ایشان که کمتر [illegible] و قدر ایشان کمتر کنند و با ملاحظه ایشان را در نفی
مؤمنین و غیر ایشان نمایند حتی آنکه از شیعه ما جعفر و باقر [illegible] که نسبت به عشرت
و نقل نکنند [illegible] ایشان که بگیرند و یک کلمه از ایشان نقل نمایند و اگر نقل کنند اقل
باشد در دست [illegible] از ده هزار رساله و در روی تاریخ ما بنویسند و از ایشان نام نبرند
و ذکر الهی تعالی است و گفته اگر کلامی گویند بعد از آن که کنند و تا ظهور امام علیه السلام
صفت ایشان را سهل است که نمایند فهمیده و لکن نفهمند فخر کنند و ما به اعتبار
ایشان خلاف بود ولی [illegible] که سهل علم ایشان چه ما نهاده است و نفهمند و [illegible]
فهمیده پس ما چهار [illegible] و اقرار کرده و چون طبایع مردم مختلف بوده [illegible] کسی
اقرار ذکر کرده و اولا حقیقت اعتقاد [illegible] چنانچه بعد از این [illegible] هر اقرار
را بطریقه طایفه ذکر کرده از [illegible] و کذب [illegible] و غیر [illegible]
و بسته [illegible] که هر اقرار [illegible] علم معلوم [illegible]
و چه ایشان [illegible] نصرت [illegible] و احقاق
حق و ابطال [illegible] و صلاح [illegible]

در عل[illegible]

خود را [illegible] پس [illegible] به اعتبار اختصار [illegible]
و چون [illegible] طبایع مردم از طفولیت محجوب [illegible] و [illegible]
حتی آنکه [illegible] در [illegible] اسلام [illegible] ایشان
[illegible] و [illegible] اقرار [illegible] کفر [illegible] اثبات کنند و [illegible] السلام
[illegible] پس [illegible] حضرت [illegible] عدل [illegible]
[illegible] پس ایشان [illegible] اسلام [illegible]
و [illegible] بسیار [illegible] عام بیان [illegible]
اختصار [illegible] اجماع شیعه است [illegible] عدل [illegible]
و [illegible] اسلام [illegible] چنانکه اقرار [illegible]
واجب است اقرار [illegible] علیم است [illegible] واجب [illegible]
[illegible] عدل [illegible] قدرت [illegible] سمیع و بصیر [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] اقرار [illegible] توحید و عدل
پس [illegible] صفات [illegible] اقرار [illegible] واجب [illegible] اسلام
[illegible] پس [illegible] اختصار [illegible] گفتیم [illegible]
[illegible] توحید و عدل و سایر صفات [illegible]
[illegible] اختصار [illegible] گفتیم [illegible] بسم الله

توحید که از اجزای معرفت خداست و همه اینها از اصول دین است و چنانکه گفتیم
همه را بیک لفظ گوئیم و هم چنین دیدیم و چنانکه واجبست اقرار بنبوت محمد صلی الله
واجبست اقرار بصدق و علم و سایر صفات او و در جای مسلمیست و اینها همه
از اصول دین است و انکار اینها همه کفرست و ما بجهة اختصار گفتیم و یکی از
اصول دین معرفت پیغمبرست صلی الله علیه و آله لفظ جامع جمیع متعلقات
آن باشد را اثبات لفظ مختصر جامع انکار جزئیات آنست و هم چنین
دیدیم و چنانکه واجبست اقرار بامامت ائمه طاهرین واجبست اقرار بعصمت
و علم و عدالت و صدق ایشان و اقرار بهمه از اصول دین است و مذهب باجماع شیعه
بدون تفاوت است پس خواستیم و لفظ جامع گوئیم که همه را در بر داشته باشد گفتیم سوم
از اصول دین معرفت ائمه است تا همه جزئیات را شامل باشد و چه نقصیست بر لفظ
مختصر جامع و کجا لفظ جامع انکار جزئیات مشکل است و اما معاد را دیدیم که
از فروع بصیرت باشد از فروع عدل است چرا که مقتضای عدل است ثواب دادن
بمطیعان و عقاب نمودن گناهکاران پس بهمین جهت اقرار بعدل که معرفت پیدا کرد
بر داد و از فروع عدل است و عدل از فروع معرفت خداست چنانکه گذشت
و باین لحاظ معرفت معاد را در کتاب فطرت سلیمه در اصول دین [illegible]
علم گفته ام بعد از مسئله عدل در جلد توحید اگر از فروع معرفت باشد و بحث

پیغمبر صلی الله علیه و آله شخص اقرار کند از فروع صدق خبر و تصدیق باجماع
النبی است و از این جهة در کتاب ارشاد العوام و فارسیست و بجهة عوام نوشته ام
بعد از نبوت گفته ایم و انکار نبودن معاد را از اصول از این ترتیب لازم میآید و کسی منکر
معاد نیست پس این تقسیم اصول خمسه [illegible] اصطلاحی است اثبات نیست بالبداهه
بلکه باین کلمه اثبات جمیع شئونات اصول دین و از جمله ارشاد است
[illegible] است بالبداهه و [illegible] شیعی کنند و چنین دیدیم و در جای علامات
و مسئله تقلید و اجتهاد اجتهادیست و تقلیدی نیست و بر هر مکلف واجبست که
بعقائد حقه از روی فهم و واجبست آن یا معلوم باشد یا مجتهد و اگر مقلدست
واجبست [illegible] بعقائد حقه و تقلید چه کس را بکند و مجتهد چه طور کسی است باید بجهت
با تقلید [illegible] واجبست و [illegible] باید اگر [illegible] هم اجتهادا کند [illegible]
تقلید کند و واجبست و عادل باشد [illegible] هم [illegible] تقلید کند پس [illegible]
هم بالبداهه باید [illegible] و تقلید دیگری در این مسئله [illegible] چرا که [illegible]
[illegible] دیگری را اگر [illegible] به تقلید [illegible] پس باین لحاظ و این امر
هم اجتهادیست نه تقلیدی و این امر هم [illegible] معلوم میشود پس [illegible] است
در امور دین دو قسم است که اجتهادی است یا تقلیدی اجتهادی اصول است تقلیدی
فروع پس در چهار امر اصول است و باید هر کس باجتهاد خود بهمرسانید احکام
فروع است و میتوان در آنها تقلید نمود اما آنچه گفته است [illegible] و اعتقاد او را هم [illegible]

و حال آنکه انعقاد اجماع شیعه اگرچه سخنی است بر اصطلاح عدل اجماع [illegible]

هر وقت که از اجماع مسلمانان بیرون رفته‌ایم یا کسی را تکفیر کرده و از ما [illegible]

بسبب [illegible] این اعتقاد و رأی خود خلاف سنت [illegible] در نفوس [illegible] ضایع می‌کنند در نظر علما

جلوه داده [illegible] الفاظ عدل [illegible] معانی دارند و هر کس را بعد از خروج [illegible]

اگر لفظ را بحث دارند و تحت لفظ [illegible] از او بحث نمی‌کنند و اگر

معنی آن بحث را دارند و اجماع علمای شیعه کسی [illegible] و بحث ایشان

محض لجاج و جهالت است و قبل عالم [illegible] بحثها با عالم نمی‌کنند و همچنین کسی

در این معنی نوشته [illegible] است می‌گویند [illegible] ورق کتاب [illegible] نوشته [illegible]

آن را شرح می‌کنم و [illegible] علمای شیعه [illegible] علمای ما بار

بر [illegible] عالم [illegible] بدست [illegible] ایشان

[illegible] این [illegible] لجاج [illegible] قدر [illegible] اگر [illegible]

در کتابهای ما شرح است [illegible] در این باب [illegible] معترض

الشاعه هستیم این افترا [illegible]

خلاف سلاطین و حکام خواستند با ایشان [illegible]

معترض الشاعه می‌دانند جمعی با او گرویده‌اند و [illegible] خروج و رسالت

کنند جمیع [illegible] اطاعت او را [illegible] می‌کنند و خروج خلاف [illegible] کرده [illegible]

رکن ایمان [illegible] اگر معتقد پادشاه باشد که فرمانت [illegible] دیگر [illegible]

علاوه بر مؤمنین [illegible] خود را معترض الشاعه می‌دانند و اطاعت شما را

لازم نمی‌دانند و [illegible] اطاعت او را [illegible] می‌کنند که [illegible]

[illegible] این لفظ بر زبان [illegible] جاری نشده و از قلم [illegible] صادر نشده

و الی الآن [illegible] در این [illegible] کتاب تصنیف کرده‌اند همه حاضر است

و [illegible] در [illegible] کتابهای [illegible] مسلمین [illegible] حالت [illegible] دروغ

[illegible] معترضان [illegible] در رسالات [illegible] دروغ [illegible]

بلکه [illegible] خلق [illegible] اگر [illegible] کدام [illegible]

حکم [illegible] دروغ [illegible] چگونه [illegible]

کرده باشیم نوشته باشیم [illegible] بنویسیم صحیح

[illegible] انکار [illegible] کرد [illegible] قلم [illegible] گذشته

از [illegible] رسالات [illegible] جسارت [illegible] مقام [illegible]

بنده هم کسی نگفته‌ام جز ائمه علیهم السلام غیر من الطاهره را باشند و در کرده

معصوم نمی‌دانم و می‌ترسم از عقاب خدا و عتاب معصومین چگونه خود را

معصوم من الطاهره می‌کنم و بعلاوه رکن رابع اگر مقصود از کاملین شیعه باشد

و الله خیال آن را نکرده‌ام و ادعای بودن از کاملین شیعه ندارم تا چه

معصوم و دوستی از ذکر معصوم و الله ادعای تشیع ندارم حالا شیعه

کیست و شیعه امام باید در وجود باشد که تابع امام و معاصر و دوستی هم امید

دارم که از محبان شیعیان باشم و اگر مقصود از فقهاست اختصاص به من ندارد

و همه ملاهای فقیه و مجتهد بان اسم موسومند و همه بان لفظ در [illegible]

نوشته‌ام رکن رابع می‌باشند و هر کس مجتهد است باید تقلید او خود را ایشان

و لاکن اعاظم این سخن را دسته تهمت و افترا کرده‌اند و شارح و بابک [illegible]

گرد نشسته‌اند و اگر از ایشان رکن رابع سؤال کنند حکم [illegible] ادعای

جهال را دارند و می‌گویند الکس مجتهد نیست باید در بیان فروع تقلید

بالکلیه خدا حکم کند میان من و میان این جماعت

در مسئله سیم گفته‌اند رکن رابع یک شخص معینی است در هر زمانی [illegible]

افترای عظیمی است و نه بسته‌اند و اعتقاد ما [illegible] در رکن رابع

در رکن

و اکثر بزرگان شیعه گفته‌اند و ایشان در هر عصری متعدد بوده‌اند در هر زمان [illegible]

در هر عصری ایشان بیش از اعتقاد نمی‌شوند [illegible] در عالم در جمله ائمه سلام الله علیهم

و کتب مشایخ رحمهم الله بعد از اینها اخبار روایت کرده‌ام بعد از اینها اخبار

کثیر نوشته‌ام در بیان خلق بسیار است چرا با اینها رجوع نمی‌کنند و از این شبهات

بر مشایخ و [illegible] نبایه چرا اینهمه زبان را بر مشایخ را احتجاج کنند اعلای علما

فرهی افترا بسته‌اند و [illegible] لذا [illegible] و باید [illegible] باشند

و فلانی [illegible] علما را باطل می‌دانند و خود را مرجع [illegible]

و هر کس [illegible] و اعتقاد دارند [illegible] ضلال و [illegible] خدایا

تو را گواه می‌گیرم [illegible] و خلفای تو [illegible] چنین [illegible] گفته‌ام چنانکه

گفته‌ام خود را در زمره شیعیان خالص نمی‌دانم ولکه از جمله موالیان شیعیان [illegible]

باشم آن [illegible] می‌کنم [illegible] للّه [illegible] خدایا حکم کن میان

من و این جماعت و اما لزوم معرفت یک نفر از اشخاص رکن رابع خدایا تو

[illegible] و اعتقاد ندارم هرکس از محبان ائمه [illegible] او را از خطا [illegible]

و هر کس از دشمنان چنین افترا بر ما بسته‌اند تو را حکم [illegible]

اینست و رکن رابع علما و فقهای شیعه‌اند و باید غیر علما و فقها تقلید ایشان
هر یک بنمایند و عالم و عادل و فقیه دانند هر کس تقلید هر یک از ایشان بنماید [illegible]
این همه دین اسلام است و با این دین آمده‌ایم و با این دین محشور میشویم ان شاء الله و شخص هم
[illegible] میگوید لکن ما دین خود را باطل [illegible] همه پاک شده‌ایم از این تهمتها [illegible]
خدا باید [illegible] شوم و ان شاء الله [illegible] و شیخ مرحوم و سید مرحوم
اعلی الله مقامهما رکن رابع بوده‌اند هر یک در عصر خود اما بودن ایشان رکن رابع
بهمان طور که گفته‌ام و ایشان فقیه جامع الشرائط و جایز التقلید و عالم از علمای
شیعه بوده‌اند شک و شبهه در این ندارم و تحاشی از آن نداریم و قسم در آن
ندارم خدا و خلق [illegible] و ایشان بالا در عصر خود اعلم از کل بوده‌اند شاهد [illegible]
بر [illegible] و ایشان اعلم و اتقی و اورع و ازهد و احمد و افقه از کل علمای معاصر
بوده‌اند و ایشان را چنین شناخته‌ام و اما رکن رابع در عصر ایشان مخصوص ایشان
[illegible] و کلا منحصر بایشان نبوده است بلکه اشخاص عدیده بوده‌اند و همه عالم و متقی
و عادل و جایز التقلید در مسائل دین و احکام آل محمد علیهم السلام بوده‌اند و خدا را گواه
نگاه است و من ابداً این لفظ را از سید مرحوم نشنیده‌ام با وجودی که نهایت [illegible]
با ایشان داشته‌ام و همچنین درباره شیخ مرحوم هم این لفظ را نشنیده‌ام و در کتب ایشان
ندیده‌ام بلکه کتب ایشان بری است از دلیلیت آن بعد و رکن رابع در عصر

چنانکه شیخ مرحوم اعلی الله مقامه در کتب رجعت این تصریح فرموده‌اند و سید
مرحوم در شرح قصیده و غیر آن نوشته‌اند و حقیر هم در کتب خود حتی در ارشاد
العوام که فارسی است نوشته‌ام اگر باور نکنند بآنها رجوع کنند و جواب لدی الله خود
خود بدهند چگونه زبان بگشایند و بر جهال [illegible] دروغ میگویند و هر روز تهمتی و افترائی را
اختراع میکنند فانا لله [illegible] لکن در جواب گوییم کفایت نمیکند اگر گوییم در مجالس
موعظه و درس صد بار از بالای منبر مجلس نقل نمیکنند اگر بنویسیم کسی رجوع نمیکند و شتم ام
و سب [illegible] و از [illegible] الاشرار [illegible] در میان عباد و بلاد و آنچه میخواهند میگویند
اگر از علما و ایمان احتجاج [illegible] باشند با خود احتجاج نمایند اگر در [illegible]
بی ایمانست [illegible] انها را خدا لعنت کند [illegible] لعنه [illegible] جواب [illegible]
شرح [illegible] گفته‌اند و باید باید میان خلق و امام باشد
و آن باب منم و باب [illegible] و غضب حق [illegible] کرده [illegible] تهمت [illegible]
[illegible] اختراع کرده‌اند [illegible] باب [illegible] خروج کرده و [illegible]
مسلمانان را [illegible] شده [illegible]
بهمت [illegible] اسلام [illegible] خیال کرده [illegible]
[illegible] افترا [illegible]

آن ملعون خروج کرد و شبهات در اسلام انداخت جمیع علما را از زد او [illegible]

چنانکه اینها بجز قواعد اصولیه و فقهی چیزی دیگر نمیدانستند و در بنای اسلام [illegible]

دیگر بقواعد علمی الکفار را با شبهات [illegible] اگر بعضی از ایشان انکار کردند و بعضی [illegible]

و کتب کافره و ملعونات چنانکه [illegible] کتاب [illegible] در آن [illegible] خبیث [illegible]

می‌نویسد بلکه بسیاری از علما و داخل [illegible] میشوند او [illegible]

و بعضی دیگر از ترس [illegible] باید بودن خود [illegible] نشر کتاب

در آنقدر [illegible] و باطراف [illegible] عراق عرب و عجم و حجاز و خراسان [illegible]

فرستاده و مراسلات [illegible] و با [illegible] فارسی [illegible] در [illegible]

کرمان و [illegible] خراسان [illegible] عرض [illegible] اظهار کفر اینها [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible] غیبت [illegible]

و حال آنکه اجماع علما [illegible] در زمان غیبت جهاد حرام است [illegible]

[illegible] حدیث [illegible] نسبت [illegible]

و [illegible] اسلام [illegible] نسبت [illegible] نشر کتاب فارسی [illegible]

مینویسد و باطراف عالم میفرستد [illegible] کفر [illegible] ثابت میکند [illegible]

کفر او [illegible] ثابت [illegible] اینها [illegible]

[illegible] آیا [illegible] شود [illegible] داشته باشی [illegible]

[illegible]

آیا اعادی [illegible] تهمت [illegible] اسلام [illegible] آخر [illegible] با اینها [illegible]

[illegible] کنید [illegible] در علم [illegible]

[illegible] و این [illegible] مسلمانیم [illegible] نعوذ بالله [illegible]

و [illegible] بسیاری [illegible] اگر [illegible]

اسلام [illegible] الکفر [illegible] بواسطه [illegible]

[illegible] بواسطه کتب [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] کلام

[illegible] کنند [illegible] این [illegible]

[illegible] عرض

[illegible] کتاب [illegible]

[illegible] در زمان غیبت [illegible] علما [illegible] ندیده ام و

[illegible] علما [illegible] در زمان غیبت حرام [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] رجوع کنید [illegible]

[illegible] کرده ام و جهاد در زمان غیبت باشد

۵

این مسئله را هم در جمع کتابها و در رساله غیبت نوشته‌ام و اثبات کرده‌ایم
از احادیث بسیار و اجماع علمای ابرار و در زمان غیبت امام علیه السلام
جهاد نیست و شرط جهاد حضور امام است و در زمان غیبت هر کس خروج
کند جبت و طاغوت است و بر ضلالت است البته و اگر جهاد امروز
شایسته بود خود امام ظهور میفرمود و همه این لعبها از حب ریاست
و دنیا طلبی و شیوه علمای ربانی نیست و آنچه امروز بر علما شایسته
است کوشش کردن در زهد و در دنیا است و متعرض احدی از احاد نشدن
حتی آنکه مذهب شارع ما این است و در زمان غیبت حد جاری نمیتوان
کنند و جایز نیست کشتن و رجم کردن و ما از بابت نقل حتی آنکه امر به معروف
و نهی از منکر در بسیاری از جاها ساقط است تا ظهور امام مذهب
این است و طریق ما چنین و چنان میدانیم و بعضی مجتهدین در زمان غیبت
حد جاری میکنند و میکشند و رجم میکنند و تا یا نمیتوانند در
مسئله اشتباه که این حد زدن و جاری کردن مخصوص امام مفترض الطاعه
است در وقت ظهور امامتش حتی آنکه ائمه سلام الله علیهم در زمان

در زمان حیات خود حد خود جاری نمیفرمودند و موقوف است تا زمان ظهور
امام حال انصاف به هم با حضور مذهب باید و فتوای بالیست شایسته است
و یا استهم کنند به شاطی حب ریاست خلاصش خروج کردن و زخم مسلمان
و عرض مسلمانان بباد دادن و دیگر اگر اهل شرق و مغرب جمع شوند با
دولتی منازعه کنند جمیع اینها کشته خواهند شد چه کلاه حد الله الی انقراض
ابد لیلها را قبایت لمظهر امام که گسسته دیگر باید در فاسق فاجر حریص دنیا
و احمق با ابد لیلها منازعه نباید کرد هلاک بود و جایز نیست بعد از ظهور امام مردود
سیف نبود پس علامات عالم را از این شیوه عابر امروز بگسسته و از دنیا بسته و از خلق
اعراض کردن و الله اگر نه این بود و این رشته که علم ما در زمان غیبت مردم
زنده شده و نور اهل بیت و علم ایشان منقرض میشود و اهل شبهات و تشکیک
و مذاهب باطله آثار این علم را منقرض کنند شده‌اند و در گوشه کوهی نشستن میکردم
و دنیا را با اهلش وا میگذاشتیم ولی انصاف دهید که این چه نوع علم
معلوم اهل بیت و در دنیا هستند کسی نباشند و چیزی از معرفت هم در این باب
و اهل بیت علیهم السلام نگویند مردم به اهل شبهات و تشکیک و مذهبهای

باطله از پی از پی دیگری کرده‌اند والله بلکه جمیع علوم حقه میشه چنانکه
اگر هیچکس در دنیا نان نپزد مردم از گرسنگی بمیرند پس بعضی نان پزان در مملکت
واجب است همچنین وجود علما ضروری است و اگر دیگران اظهار دین نکنند
و می فهمند نمایند و استادان که علوم بتعلیم نمایند سقف تکلیف
نمیرسند دین [illegible] از میان مردم برمی‌خیزد هست عالم سید محمد
حفظ دین رسیده رسیدنش بود هر عصر تازه بانی غرض کرد دنیا طلبی
و ریاست در علما کار احمقان است و غافلان از خدا در سلوک حقیقت
عالم نیست و اظهار دین امروز بقرآن و حدیث و دلیل و برهان است
هر کس بشنود و قبول کند نجات یابد و تکلیف از عهده علما ساقط شود
حتی در حد وجوب و گفته اند در بعضی از کتب بهائی دیده ام
لفظ شرطیین و [illegible] ان [illegible] مردم متعلم [illegible] در این حقیر
[illegible] که از کفش [illegible] تا نه [illegible] هر [illegible] نقد [illegible]
و [illegible] هر عالم همه را باشد [illegible] و دیده و در [illegible] ورق کتاب
در [illegible] جز [illegible] چهار [illegible] منحصر شد و بعضی از کتب بهائی مختصر با
مطلقا [illegible] باطل شده عبارت چند کلمه از زبان [illegible] گفته بود

بود [illegible] علوم شهرت [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] فضلا است حتی در زمان
شیخ مرحوم [illegible] الله مقامه کتابها ساخته‌اند و از هر [illegible] کفر و مذهب
باطل [illegible] باطل شده و از [illegible] هم نوشته‌اند [illegible] مرحوم
شیخ کفر [illegible] علوم [illegible] شهرت و [illegible] دین شیخ است چون
آن کتب را بنظر ان بزرگوار بود و [illegible] کتب [illegible] است [illegible]
از [illegible] همچنین کتب سید مرحوم را گرفته‌اند تغییر و تبدیلات [illegible]
[illegible] سید است و این کتاب هم [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] از مشکلات را [illegible] والله و بعضی [illegible] فهم چه جای
آنکه نوشته باشم [illegible] که در [illegible] مرحوم [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] نوشته کتابی [illegible] خط [illegible] دیدم [illegible] از آن خبری [illegible] و اتفاق
نسخه [illegible] علوم [illegible] مرحوم [illegible] کتاب بهائی [illegible]
[illegible] روز [illegible] هر کس [illegible] اصلا [illegible] هم [illegible] چنین روز
لکا [illegible] از [illegible] علیه السلام [illegible]
که [illegible] قرآن [illegible] انجیل [illegible] جهت انجیل [illegible]
کانه با هم مختلف [illegible] و در حضرت امیر علیه السلام گفته‌اند قرآن

تحریف کرده‌اند از برای اینکه در زمان ائمه علیهم السلام اهمیت دادن ایشان بود و همه علما
این را امامیه نشده و منافقان کتب شیعه را منکر شدند و آنها در این
و کتب بسیار [illegible] کرده‌اند و همین [illegible] کرده‌اند و احادیث بسیار در این خصوص
وارد شده و احادیث [illegible] در کتب [illegible] [illegible] کرده‌ام و [illegible] حضرت
[illegible] کرده‌اند [illegible] ملاحظات [illegible] همیشه منافقان با ایشان [illegible] کرده‌اند
[illegible] والله [illegible] [illegible] [illegible] محض [illegible] پس
[illegible] [illegible] گفته‌اند خدا حکم کند میان ما و ایشان ایا چه عذری الله
پیش خود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله
پس هر چه در کتب شیعه [illegible] ببینید که مخالف قرآن و اخبار [illegible] با اجماع
[illegible] [illegible] خلاف [illegible] [illegible] از ان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و همان کتاب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] جناب شیخ الاسلام کرمان [illegible] ایشان گفته‌ام [illegible] نسخه
حاضر است [illegible] [illegible] در ان [illegible] [illegible] نسخه [illegible] در کرمان [illegible]
باشد [illegible] باشتباه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کتاب [illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible] [illegible]

چه فایده از این [illegible] گفتن و حال آنکه در دنیا صد هزار از این نسخه‌ها است و [illegible]
[illegible] [illegible] اختلاف هم در میان نسخه‌ها [illegible] [illegible] [illegible]
امر اینها همچنین است [illegible] نسخه هم قناعت [illegible] تغییر دهند و حال آنکه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] چه [illegible] از تغییر و تحریف [illegible] نسخه
[illegible] [illegible] جمیع علمای سابق و لاحق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] افترا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اعراض [illegible] [illegible] [illegible]
افترا و این افترا است [illegible] تصدیق کتاب [illegible] تکذیب [illegible] [illegible] آنچه در کتاب
[illegible] [illegible] [illegible] علما [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible]
حاضر است و اینها [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] دنیا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مرحوم شیخ [illegible] [illegible]
بر مرحوم سید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و اینها [illegible] تغییر [illegible]
و لعن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این افترا است و از فرقه‌ای که از دروغ که از انصاف دور به تحقیق
ما حجت است [illegible] افترا را گویند تا ما در نهایت تمکین و تسلیم قلوب ایشان
[illegible] بر این امر تفکر در امرها نماییم و این اعتقادات [illegible]
[illegible] بواسطه علمای حق رضوان الله علیهم [illegible]
[illegible] امام [illegible] همه بواسطه علمای [illegible] ایشان است شکر الله سعیهم
[illegible] الصالحین [illegible] اخبار اهل بیت سلام الله علیهم
[illegible] از حال ایشان لا نعوذ بالله متهم کنیم [illegible]
[illegible] و در کتب خود [illegible] ایشان
در تصدیق کردن ایشان و اینکه ایشان مؤید من عند الله [illegible]
از جانب امام بوده‌اند و قدح در ایشان نصب و کفر است و عداوت با خدا
و رسول و ائمه است سلام الله علیهم و رد بر ایشان بمنزله کفر است و شرک است [illegible]
[illegible] اینها کافر است و ناصب آل محمد علیهم السلام و اینها [illegible]
[illegible] و ما به برکت اعتقادات [illegible] فهمیده‌ایم [illegible] ایشان [illegible]
ایشان شرک [illegible]
[illegible]
اینکه افترا [illegible] الانصاف [illegible] شیخ مرحوم و سید مرحوم
از علما [illegible] حضرات [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

و متصدیان ایشان [illegible] از جمله خدام علما هستیم [illegible] لعنت می‌کنند
و افترا [illegible] و قدح در علما که می‌کنند اما این همه علمای متقی صالح
در اطراف آذربایجان و عرب مجتهدند و همه مصدق شیخ اند اما قدح در اینها
قدح در علما است [illegible] در عصر شیخ مرحوم [illegible]
[illegible] در کتاب هدایت الطالبین نوشته‌ام همه اجماع [illegible] شیخ کرده
اما قدح در شیخ و نتیجه قدح در اینها [illegible] میان [illegible] تا روز
قیامت [illegible] حضرات و قدح شیخ [illegible] عداوت اینها
[illegible] قدح در شیخ و سید مرحوم [illegible]
از دولت دنیا [illegible] عداوت [illegible]
[illegible] سید مرحوم [illegible]
سید [illegible]
[illegible]
در عصر [illegible] سید مرحوم فوت کرد [illegible]
[illegible] تصدیق شیخ و سید [illegible]
[illegible] شیخ و سید [illegible]
[illegible]
[illegible]

دارند چنانکه حق مختلف می‌شود اللهم چه امر مشکلی است و در هر یک بر سه
شده ادیان بهلاکت می‌اندازند و هر افترا ... سکوت و بهمان قدر در این
قصد کفایت می‌کنند و شیرازه را خواسته دیده ماخذ دست و
این خلاف در میان شیخیه و بالاسریه اتفاق افتاده است و حال آنکه خلاف اینها یکی
پیغمبر است که تا آخر مسئله بلکه در مسائل دیگر نیز جواب داده‌ایم یک تفصیلی و یک
اجمالی اما جواب تفصیلی را در کتاب هدایة الطالبین نوشته‌ام و آن هم کتاب
فارسی است و در میان ... منتشر است هر کس تفصیل مسئله را بخواهد به آن کتاب
رجوع کند و در آن شطری از احوال علمای ماضین نوشته‌ام و شطری از احوال
شیخ مرحوم و سید مرحوم نوشته‌ام و شطری از احوال خود ... و تفصیلی از
از معاندین و حاسدین نوشته‌ام و آن کتاب در هر ولایتی هست ... اکتفا کرده‌ام و
تفصیل را نمی‌نویسم و آن این است وقتیکه شیطان بر حضرت آدم علیه السلام حسد
بعد از آنکه معصیت است و ... و چون در میان شیطان و حضرت آدم حسد
واقع شد که عداوت با او و نسل او است چون نزدیک فوت ... حضرت آدم
میراث علم و اسرار نبوت را بحضرت هابیل علیه السلام سپرد و شیطان از این کار
قابیل را ... او را که برادر هابیل است و ... علم و اسرار نبوت بحضرت
هابیل رسیده و بمن نرسید او را اغوا کرد تا هابیل را کشت بعد حضرت آدم به شیث
اسرار نبوت و علم را سپرد و میان اولاد شیث و اولاد قابیل حسد ...

تاآن طایفه

تاآن دو طایفه با هم کردند و در کل حسد از جمیع خلق ... شده و هیچ نقصی
نیست مگر آنکه بر کاملان حسد می‌برد و هیچ پستی نیست مگر آنکه بر بالا حسد می‌برد و
فقیری نیست مگر آنکه بر غنی حسد می‌برد و ضعیفی نیست مگر آنکه بر قوی حسد می‌برد و در جمیع
مردم این حسد پیدا شد بعضی از مردم ملاحظه حفظ خدا و قوت ایمان را نمی‌کنند
از روح القدس حسد خود را می‌کشند و بعضی حسد را قطع می‌کنند و عداوت با حضرت
شیطان را می‌رسانند چون اصل حسد از شیطان است و از آتش است چه آتش است
حسد دایم در آتش حسد خود می‌سوزند ... آتش شعله ... و هیچ ... نمی‌کنند
می‌سوزند از این جهت خدا به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله فرمود و از شر حاسد پناه بخدا ببر
در سوره قل اعوذ برب الفلق و عداوت اعداء آل محمد صلی الله علیه و آله هم از روی
حسد بود چنانکه خدا می‌فرماید ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا
آل ابراهیم الکتاب والحکمة و آتیناهم ملکا عظیما پس این حسد دایم ... بوده است
مردم بوده حتی آنکه جماعت ضعیف ... حسد ... او را به تهمت گرفتار کنند
و ... باید ... حال بعضی از مردم اسباب حسد ایشان ... است ... حسد ایشان
هم ... است چنانکه ... و ... کم ... و ... شده و
... و در میان ... و ... شده
تهمت ... پس ... حسد ... تهمتند

در باب شهرت سالک پس اگر محمود نیکو معروف است داعیان ملک بغضب و رزق کا
از افسراد و الوند حاسد بیخود از اولیا در هر ملک رسالت کنند و ضایع و املا به تهمتها باد
و افتراها نسبت نموده مصرف موهوم بلا واسطه ان تهمتها از او برگشته و همچنین اگر در
افسانه معروف باشد حاسد سعی کنند و اهل طمع از ان برگشته و این معنی تدبیرها و
مکرها و تهمتها و اسلامات بسیار ضرور و الا چگونه حاسد سکنی آتش در سینه او مشغول است
و او شب و روز می سوزاند و ان سوختن نیز تواند که مگر باب افتراها و تهمتها غیبت
و بدگوییها چون ان اعراض می کنند فقیر حسد او را سلام می کرد باز چون مشغول شود دیگر می گیرد
و محرک و قوه حضرات الاسلام در خانه خود خلاصه بیند در آتش شب و روز می سوزد چون این معنی
دانسته شد آنکه طلاب علوم ارباب لذت اند و ان آتش حسد در ایشان هم است
چون عالم خود را بر اکثر الله بعلم و حلم و ذکر و فکر صاحب در آمده و حکمت دلالت در
میان شیعه معروف مشهور شده و با و ایشان ناطق و چشم ناظر و گوش سامع و قلب حافظ
عطا فرمایند و تصنیفات و تالیفات با و انعام می نمایند فاما الحاسد می کند حا
سوزان همان آتش حسد در کانون سینه مشتعل می شود شب و روز در آتش می گدازد
چاره انها منحصر می شود باینکه با و افتراها زنند و نسبتهای کفر و بیدینی و جهالت به
شایع مردم لذا انها اعراض کنند و ان ناخوشی خود را و آتش سوزان ایشان
اسلام کیمیا اگر بحض این تهمتها نشر لابد و ایشان را تهمت طمع در ملک سلاطین
و خدمت و جهاد متهم کنند و با نسبتها و ملاسلات ... و احکام و سلاطین

برسند و ایشان را بغضب در لذت ... برآنها در صدد دفع آن
علم بر آیند و او را ضایع کنند و بواسطه شایع آتش حسد الهام کرده تا
انعام تازه است که آتش در سینه ایشان مشتعل است و ان حکام رسل طلبی از
ممکن خارج است بجز شفای سینه خود مطلبی ندارند و حکام را اسباب
معامله خود فرار داده اند و ایشان بمقتضای ملک داری خود با انعام را می پرورند
و انعام به او که خود و اخرت خود گرفتار است و تمام ملک دنیا و ما فیها را
اگر با او دهند مشتاق الا بیک عزلت دارد و عوض نمی کند که دنیا هم
دار فنا است و عاقبت همه خواهند مرد و در خاک خواهند پوسید باید
در حضور مالک جزا روز قیامت ایستاد و از حلال باید حساب داد و از حرام باید
عقاب کشید و اگر نعمت باید ابدی است و اگر عذاب است باید ابدی در جهنم ...
دنیا و مزبله خیال است و هر چند معمور نمی شود در باقی ... عوض
نمی کند و طمع در ملک او از روی نمی کند و با حیات آخرت را بحقیقت دنیا
عوض نمی کند ... حاسد مطلبی جز شفای دل و سینه خود ندارد و کار ...
خود وسیله می کنند و با انها عالم ... و ایشان هم از روی غفلت و العصبیت
انها کار می کنند   پس چون در زمان شیخ اعلی الله مقامه رفع
فی الخلد اعلام حد این ... مفتوح ...

و جمیع علوم و فنون کامل فرموده تا آنکه قریب بصد جلد کتاب
در علوم نوشت و بجز جمیع علوم مندرسه را احیا فرموده و همه علمای عصر تصدیق
آن بزرگوار را کرده و علم و فضل و کمالات و زهد و تقوای آن جناب ایشان را
دیده و اجازه از او گرفتند و جمیع شیعه تعظیم و تکریم او نموده و سلاطین
عصر و شاهزادگان و حکام در اطراف ایران نیز آن بزرگوار را اکرام
کرده با انواع هدایا و تحف و مستمریها با ایشان رسانیده بجهت تقرب جستند
و از انفاس شریفه ایشان استمداد میکردند آتش حسد در کانون سینه جمیع
طلاب مشتعل شده و انها را از این غضب جمعی از جهال حسد و نخوت و تعصب
شده چاره بجز آن ندیدند مگر آنکه آن بزرگوار را متهم کنند در بعضی
با افترائی و تهمتی تشفی غیظ خود را طلبیدند شاید مردم را از ایشان گمراه بنمایند
و آن عزت خدا داده را بذلت بدل کنند شاید بخیال باطل [illegible] کنند
عزت خداداد با این چیزها کم نمیشود و بیش تا آن بزرگوار اجل موعود
در رسید و بجوار رحمت خداوند فائز گشت و سید مرحوم بعد از آن بزرگوار
با الطاف کردگار اظهار علم نموده و صیت ایشان روز افزون شده و
در انواع علوم زیاده از سیصد کتاب نوشته و در اطراف منتشر است در بلاد

و عربستان منتشر گردیده و تلامذه ایشان متفرق گردیدند در همه اقسام شریفه
ایشان منتشر گردید در همه جا رحمت خدا بر ایشان و حکام و علماء [illegible] ایشان
همگی در عزت ایشان با رسال مراسلات و تحف و هدایا بخدمت ایشان
تقرب بجهة جستند و بر عزت و احترام ایشان افزودند و علمای بزرگ
که در عصر ایشان بودند و به سمت زهد و تقوی موسوم بودند تصدیق
ایشان نمودند باز آتش حسد در کانون سینه طلاب شعله ور گردید مقتضای
آنکه از جنس برادرانند و چاره بجز تشفی غیظ خود ندیدند انواع تهمتها
را افترا و دروغ بستند بهانه سعایت در نزد سلاطین شاید ایشان را
متهم نمایند خداوند روز بروز عزت ایشان را زیاد کرد و سلاطین و حکام
بحرف آنها مغرور نشدند و با شنیدن حرکتی نکردند تا اجل موعود ایشان
در رسید و بجوار رحمت ایزدی فائز گردیدند حال اگرچه نام خود را بعد
از نام مبارک ایشان بودن سوء ادب است لکن جواب از سؤال
آن مخدوم لازم است عرض میکنم چه خداوند اوردر بابی فضل ایشان این
ذره محقر را نطقی داده و باین فقیر حقیر اجر و علم ایشان خوشه انعام کرد
و در انجا نه علوم در زمان تحصیل قریب بسیصد جلد کتاب نوشتم و در اطراف

بجا آورند و بعضی از مؤمنان در نقل این تعبیر نمودند که لهذا بعضی از فضایل آل
محمد علیهم السلام بیشتر کم … ملاحظه کرده باید که اگر کسی این آتش حسد و در کانون سینه ایشان
از سابق و لاحق است خاموش شود والا نخواهند سوخت … عزیز است … گر آن
مدبر سر بخلاف نمودند بجای تهمت و افترا بسیار و بنای غیبت میدهند که را اگر … شنیدند
و استشهادها و ملاسلات با اطراف نوشتند و این تهمتها را شنیده و یک دو سوالی کرده
مرا متهم نمودند بچیزهای اینکه تهمتها نمودند و چیزی را نشنیده گفتند … تدبیری
اعظم کرده و نزد سلاطین و حکام با عرض کرده و اسباب شبهه کرد پس استشهادها نوشتند
و ملاسلات نگاشتند و بعضی … و … عرض کرده فلانی طالب
ریاست و ملک است و ادعای بابیت و خروج دارد و اینکه اسباب تهمت
بسبب نسبت به حکام و سلطنت جمع است پس اراده طلب ریاست و سلطنت
متهم کرده و اینکه در این باب ملعون در زمان … خروج کرد و اسباب … پس
و قیاس … کرده و باینگونه تهمتها و افتراها مرحوم را متهم نمودند حال اینکه
… و … تمام … آن
… در کتاب … علم عرض …
… دنیا … خداوند …
از خود … در ایام … دنیا از … گذشته بود و الان هم گذشته است و بار

بارحج

بهمان طور و سایر علمای … ارزم … بر … ذکر شده
اسلام پناه را ندانیم مثبت سازند … و لقمه … تحصیل کرد … و لکن این فقیر
از … بر جمیع روی زمین و ملک دنیا جمیع را معدوم و لکن این حسد …
غیر از همین حرکات ندارند و تا حال خداوند عالم بر سلاطین و حکام سلف …
مرا … کرده در این دولت روز افزون هم … که … خداوند …
بجای … نموده است و خداوند خود مدبر ملک و منقلب القلوب است و لا حول و لا قوة
الا بالله

و اما اجتناب از غیر شیخیه باید
گفت باید دانست که این افترا را … که گفته اند و بسیار گویند
حضرات شیخیه شما را کافر و نجس میدانند و حال اینکه شما … شیعه
شیعه اثنی عشری پس معلوم است و اما کافر … چرا که در روایت است
من کفر مؤمنا فقد کفر احدهما پس شما مسلم میدانید و شیعه کافر … مسلم
کافر میدانند و باین واسطه … گویند و شیخیه کافر … حال اینکه خدا …
و ائمه سلام الله علیهم میدانند شیخیه … از مسلمانان را کافر … نمیدانند
اگرچه شیخی نباشند چرا که شیخ جلیل … سید … مفترض الطاعه …

چنانکه ایشان را معصوم نمی‌دانند و ما که غیر معصوم را مفترض الطاعة نمی‌دانیم
بود پس چون معصوم را منحصر در چهارده نفس مقدس می‌دانند و شیخ و سید را
معصوم نمی‌دانند و هم مفترض الطاعة نشد پس مخالف ایشان مطلقاً چگونه
کافر خواهد بود که فاسق و عاصی گناهکار هم نیست جمعی وثوق بان بزرگواران دارند
و تقلید ایشان می‌کنند و جمعی ایشان را نشناخته‌اند و وثوق بعالمی دیگر دارند
تقلید او را می‌کنند و ما تصدیق شیخ و سید را در اصول اعتقادی بدون دلیل
واجب نمی‌دانیم ولی حسن ظنی بایشان داریم و مبادرت بمخالفت
ایشان نمی‌نمائیم اگر کلام ایشان را می‌فهمیم شکر میکنیم و اگر نفهمیدیم صبر می‌کنیم
و از خود دست مسئلت میکنیم و فهم آن مسئله را بادراک یکی و لا تقف ما لیس لک به علم
و ما حال مسئله‌ای نشده است و بفهم ما ایشان خطا گفته‌اند و الا چگونه ایشان را اخذ
حسن ظن بایشان چنین نگفته است که البته اعتراض کنند فروع دین خود را
از فقیه دیگر و در اصول دین خود تابع دلیل عقلی است بعد از مساعدت که تصدیق کرده
و بعد مساعدت که صبر میکنند پس قضیه که منسوب بان بزرگواران ایشان را
مفترض الطاعة و معصوم ندانیم و تصدیق ایشان را الا بدون دلیل فرض نداریم چگونه

این تکلیف را بمخالفین خود میکنیم لیکن شیخ و سید چاره بکلی غیظ خود بجز این تهمت ها نیاورد
و بر خدا تهمت نمی‌زنند که گفته‌اند پسر ولد خود و دختر ولد خود و ظلم بر کند و عبارات شیخ اند
اوست و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله تهمت ها نزده‌اند و نگفته‌اند ساحر است و شاعر است و مجنون
و عاشق زن یهودی شده است و کمتر بسا ز نقاره میدهم و زن خود را طلاق نمی‌کند
بر ولایت تماشای نقاره چیها نماید نعوذ بالله من غضب الجبار و بر ائمه علیهم السلام تهمتها
نزده‌اند و در کتب و قرآن ثبت است حال ما چه توقع داریم از مردم همه که چنین شنیدند
که هر کس تقلید پیشه کند و مخالفت نفس اماره نماید خدا را حافظ کند و از مخالفت خود
و مخالفت رسول مطهر خود و ائمه طاهرین سلام الله علیهم انصاف دهید و شیخ مرحوم
سالهاست شده که شیعیان را او اشتباه کرده و در کتاب بر شرح وحدت وجود
قائل شده از کار کرده بالصراحه که جمیع علما این را کافر میدانند چگونه مسلمانها
مخالفین خود را کافر و نجس نمی‌دانیم و در ایشان اعتنا ننمائیم و اگر کسی مخالفین را نجس
دانند ما از او بیزاریم و در این قضیه ما بیزاریم دیگر خود دارند و علامتش همین قدر در این
فصلت که فرصت کنند   و اما عقد انکاح بالاسیر چگونه است و حضرات
شهرت داده‌اند که شیخیه عقد النکاح بالاسیر را باطل میدانند این تهمت را
بعلماء آن نسبت داده‌اند و جمعی از اصحاب جسارت نسبت بافعال انقلاب شیخیه نمودند

حرام المقصد بیده اند خدایا حکم کن میان ما و اهل باطل بغیره باقیه در عداوت
باقی گذاشته‌اند این مردمان اکثر ائمه بعضی مجوس بوده‌اند و بعضی نصرانی بوده
و ایمان آورده بودند و کثیری بوده‌اند درو در [illegible] بوده‌اند آیا قبالت در شان میمون
گشت و نکاح یهود و نصاری صحیح است چگونه نکاح مخالفین شیعه از مسلمانان
باطل است چرا مروت ندارید جلال عقد [illegible] شیخ مرحوم و سید مرحوم را عقد کرده
بوده‌اند روز شیخ کیا بود [illegible] گفته‌اند از روز شیخ بود آباء و اجداد [illegible]
[illegible] بوده جمیع شیعه [illegible] شیخ [illegible] اجمع
[illegible] حلال [illegible] باشند هیچ [illegible] هیچ [illegible] امروز [illegible]
اگر [illegible] مسئله جلال [illegible] جلال [illegible] میشد در اخبار
رسیده [illegible] از زمان [illegible] عوام مسلمین [illegible] و صغری [illegible]
[illegible] انصاف بده [illegible] است یا تهمت [illegible] اعظم است
[illegible] از زمان تهمت [illegible] عالم [illegible]
[illegible] گویند و مسلمانان [illegible] میکنند خدایا حکم [illegible]
کرم و تصدیق ایشان کنم و [illegible] جمیع [illegible] ثابت [illegible]
انکار کنم [illegible] میگویند [illegible] و این سخنان [illegible] چگونه [illegible]
رفتار کنم تکلیف مظلوم مقهور چیست پس [illegible] از [illegible] تهمت [illegible]
رفتار کنم تکلیف مظلوم مقهور چیست [illegible]

تا [illegible] نکنم و یک قدم [illegible] تجاوز نکنم والله [illegible]
[illegible] این رفتار آنچه [illegible] میگوییم و آنچه [illegible] میکنیم [illegible]
و [illegible] علما [illegible] آیا شیخ و سید از علما [illegible] آیا [illegible] علما [illegible]
[illegible] ورق [illegible] تصنیف و تالیف [illegible] علما [illegible] کتب [illegible]
علوم [illegible] باز [illegible] لایعقلون و لا [illegible] حکمة
بالغة فما تغن النذر [illegible] باید [illegible]
[illegible] و [illegible] خندان [illegible] بتقوی
و [illegible] دنیا است [illegible] دنیا و جمعی [illegible] گویند
[illegible] مسئله [illegible] خودشان [illegible] ملا [illegible]
[illegible] حضرات و [illegible] افتاده [illegible]
رفاقت [illegible] تدبیر [illegible] شیخیه
[illegible] گفته‌اند شیخیه [illegible] هلاک [illegible] اند [illegible]
[illegible] ملا [illegible] البته [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] از همه [illegible] در نظر [illegible] دنیا عظیم [illegible]
سید الشهدا [illegible] حکم کن میان ما [illegible] انصاف [illegible] اسلام [illegible]

چگونه حلال میدانند که اهل اسلام خون و مال مسلمانان را محفوظ داشته که مال
و خون ایشان است و [illegible] دانسته با جماعت مخصوص و کتاب [illegible] شرع ما که
ما اموال سنیان را مباح نمیدانیم بر عموم چگونه اموال شیعه را مباح
دانسته و دیگر طریقه ما این است که قاتل سید الشهدا شمر [illegible] حضرت
را قطع کرده امانت بسپرد [illegible] چگونه [illegible] ایران و دین [illegible]
حلال دانیم بر عموم و جمیع این حضرات بالا بر طایفه هستند از مؤمنین [illegible]
ما بلاد ایران و دین [illegible] تقلید مجتهد دیگر را میکنند که واجب است [illegible]
شیعه همه تقلید یک فقیه را میکنند اگر انها حرمت اسلام را نگاه
نداشته با ظلم کنند [illegible] ما [illegible] ایشان قطع کنیم
نه این است که خون و مال ایشان را مباح دانیم نعوذ بالله بلکه هر مظلوم از ظالم
فغان کند و تظلم نماید و [illegible] این است و خدا میفرماید لا یحب الله الجهر
بالسوء من القول الا من ظلم [illegible] نشده است و سخنهای ما درباره
حضرات همه تظلم است نه اینکه ایشان را کافر دانیم [illegible]
مال را بانواع تهمتها متهم کرده از آنجمله این تهمت [illegible] که ما
مباح میدانیم و این هم افترائی است عظیم [illegible] اگر کسی [illegible]

خون و مال ایشان هستند و لازم است بر [illegible] او [illegible]
[illegible] هر چه گوید و تو را کافر نمیخوانیم و مال و عرض تو را حلال [illegible]
و خون تو را هدر [illegible] بلکه [illegible] بلکه اگر تو را گرسنه
ببیند و مشرف بر تلف تو را سیر میکند و اگر تو را تشنه ببیند سیراب
اگر مریض شوی تو را معالجه میکنند و اگر [illegible]
[illegible] میکنند و فرایض اسلام [illegible] میکنند با تو [illegible]
بجهت [illegible] و دفع [illegible] فرایض دین [illegible]
بحقوق [illegible] اسلام [illegible]
پس [illegible] ایشان [illegible]
و مشرف بر هلاک بود رفتم و نجات دادم [illegible]
از کدام [illegible] مخمصه نجات یافت [illegible]
باز هم [illegible] اسلام و [illegible]
اسلام را ضایع کنند [illegible] حرمت اسلام و فرایض
[illegible] همچنین همه دیده [illegible] ایشان [illegible]

مجالس فاتحه خوانی بکنی ایشان اقامه نمود و احترام ایشان را منظور داشتی
حقیر با معدودی لطیفه‌های ایشان مجلس فاتحه خوانی اقامه کردم و خرج کردم چهار
یا از علمای ما که مجلس فاتحه خوانی بر پا کردیم احدی از ایشان مجلس نیامده
چه جای اقامه مجالس برای این حقیر باید مسلمانان و امام [illegible] باید خصلت ها
نیست خصلت ها نیکی و تقوی و ورع و زهد و اقامه فرایض و عمل مستحبات
مهما امکن و اجتناب از محرمات و از مکروهات و [illegible] حقوق و اما لیکن
این است دیگر و نیست ما که قصوری در ادای [illegible] شده [illegible] استغفر ربی [illegible] معصوم
مستقیم للکفر و [illegible] این است عوض شده بدل [illegible] محرم معظم و اول
صدقات و بغیر شیعه نباید [illegible] داد [illegible] اعطای اسلام بالغ [illegible]
کامل دارند که در این امور [illegible] فکر کرده [illegible] جهت [illegible]
و [illegible] جهت تکفیر و تفسیق و قدح در علما و تجار را در حالات [illegible] مسلمانان
حال فقرا و مساکین را چه کنیم [illegible] ایشان باشان [illegible] کرده گویند شیعه
صدقات و خمس و زکات را بغیر شیعه حلال نسبت ندهند فسبحان الله [illegible] چه
[illegible] شده باید مسلمانان صدقه را حلال [illegible] و [illegible] از زکات و خمس
منع [illegible] نکنند و زکات و صدقه را [illegible] روا می‌دارند [illegible]
[illegible] که هر کسی [illegible] خود را [illegible] دست مردم [illegible]

فضولیت نمود [illegible] بر فضلای اثنی عشریه افترای محض است [illegible]
[illegible] اینا ملاحظه [illegible] نمی‌نمایند و تا کی [illegible] ساکت‌اند [illegible]
[illegible] فقره [illegible] حقوق از ماش [illegible] و فقرا [illegible]
از ماش بصیر [illegible] فقرا حقوق [illegible] فقرا [illegible]
حکم [illegible] الحق [illegible] و [illegible] فقرای اثنی عشریه [illegible]
[illegible] کرده [illegible] زکات و زکات [illegible] ضعفا [illegible] و در [illegible]
[illegible] در جمیع فرق اثنی عشریه و موالیان ائمه علیهم السلام [illegible]
زکاة [illegible] [illegible] ولا [illegible] احد [illegible]
[illegible] خمس شیعی و غیر شیعی [illegible] و اشخاص [illegible]
معین و حقی دارند معین و صدقات هم [illegible] است [illegible]
در فقه [illegible] جامع الاحکام [illegible] رجوع [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] و [illegible] و [illegible] شیعی [illegible]
[illegible] ضلالت [illegible] للکفر تهمت محض است [illegible]
شیعی [illegible] است [illegible] از ایشان [illegible]
در غالب [illegible] ایشان [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] سکوت دارند و تصدیق [illegible]

می‌دانیم در دلو هیزم و میدانیم هم و این تهمتها فایده ندارد و اینکه
به نصرت ما نمی‌کند لکن بلکه اهل است و تصدیق ایشان بر
تهمتها بعدها بنیادی میباشد و خود ساعی در اطفاء نور حق شده‌اند پس نصرت
حق چگونه می‌کنیم بخروج دایمی و کلمه [illegible] انبیاء را مطهره در زمان غیبت را
نیست در خانه اگر کس است یک حرف بس است   و حجة دلول
حضرات باشد این تدبیر هم بلکه حجة و [illegible] و چهار نفر غریب حجه
فرستاده‌اند دارای هیچ جای خبری ندارد و با به حجة با اکبری معاشرت میکنند
انها هم باید تدبیری کرده پیش شیخیه نماز جواب این مسئله هم مثل کلام
است خدا لعنت کند کسی را افترا بر مسلمین بندد و سعی در اخفاء نور حق کند
و تغییر در شرایع و احکام دهد خلاصه شیخیه بنا باید [illegible] اسلام برد
رفته‌اند و شهادة بر زبان نمی‌رانند و نماز نمی‌کنند و روزه نمی‌گیرند
چه جوابش مثل کلام است [illegible] قصد کرده‌ام علاوه
و ما گفته‌ایم و سید الشهدا شهید شده است و این تهمت
بحضرت مرا انبیاء هم چشم ندارد [illegible] ده روز روضه
خوانی می‌نمایم و خود بمنبر میروم و روضه میخوانم و گریه میکنم و میگریانم

[illegible]

آیا کسی شنیده‌اند و قصایدی و نوحه‌ها را شنیده و در منابر خوانند
آیا کتاب مقتل را نوشته‌ام که در میان مردم هست ندیده‌اند
آیا [illegible] در کربلا بخدام [illegible] لکن چه میکنم خدا را و تهمتها [illegible] سلطان
می‌زنند [illegible] بلکه بمردم معلوم شود و اینها از روی
نفس و عداوت سخن می‌گویند و مقصودشان محض تضییع [illegible]
[illegible] و عداوت [illegible] است و مردم در اعراض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عفو کردند و
[illegible] اشتباه کرده است   حکایت
علاء السلطنه حضرات [illegible] با احتیاط [illegible]
انواع تهمتها ساخته‌اند [illegible] دیگری قائم مقام [illegible]
این تهمت را بعلما و طلاب ساخته‌اند [illegible] چندین کتاب
در علم [illegible] نوشته‌ام همه حاضر است کفر [illegible] ثابت

نکرده ام و نسبت به عشق نداده ام که اولا معصیت و فسق نسبت داده ام
رجوع کنید به آن کتابها نهایت مسئله اجتهادیست و از آنکه ظاهری
فهمیده است فرمایش اصولیین بعلم عادیست که هستند مانند شیخ طوسی و سید
مرتضی و ابن ادریس رحمهم الله و سایر خبر انها بعضی قائلند بحجیت
مطلقه و بعضی تجویز نکرده اند و اخباریین از علما عمل بعلم را کرده و ظن را
تجویز نمیکنند و این خلاف همیشه بوده از اصحاب و هیچ نسبت داده ضرور
نیست و خلاف هم در آن سبب کفر نمیشود و جمیع ائمه اصحاب و فقها الا
مسئله [illegible] خلافی است حتی آنکه حقیر در بسیاری مسائل خلاف سید مرحوم
و شیخ مرحوم کرده ام و سید مرحوم در بسیاری از مسائل مخالفت شیخ مرحوم
را کرده حتی آنکه در اصحاب و فقها همیشه این خلاف ها بین علما بوده چرا که اجتهادی
است و هر کس از کتاب و سنت ظاهری فهمیده اند و هرگز بسبب [illegible] تکفیر و تفسیق
نبوده همه احترام یکدیگر را نگه داشته اند و بعد [illegible] اهم کرده [illegible]
هم نبوده است و حالا هم نیست چه در حاصل این خلاف [illegible]
تقافل [illegible] کنند چرا که هر طایفه کتاب [illegible] دست [illegible] راجعه

[illegible] کنند تفاوت [illegible] در عمل [illegible] نهایت خلافی در طور فهم است و [illegible]
و از این جهت همه ایشان اعتقاد بر [illegible] و ما هم اعتقاد بر [illegible]
تعظیم و تکریم ایشان [illegible] و کتب ایشان [illegible] تعظیم ایشان [illegible]
[illegible] احتیاج [illegible] مسئله [illegible] در [illegible]
میکنند و اگر [illegible] احترام [illegible] کرده نقص
[illegible] معلوم [illegible] جمیع علما [illegible] و نقص [illegible]
[illegible] و نقص ائمه علیهم السلام [illegible]
[illegible] و نقص [illegible]
[illegible] نقص [illegible] علم [illegible] شهید [illegible]
[illegible] شیخ مرحوم و سید مرحوم [illegible]
علما [illegible] همه علمای ایشان [illegible] تعظیم [illegible]
مع ذالک [illegible] بزرگواران [illegible]
[illegible] شیخ مرحوم [illegible] علما
[illegible] علمای [illegible] در مجالس [illegible]
بحث میکنند [illegible] ذکر کنند [illegible] شمشیر

داریم سلطان داریم جزء رفیق داریم و مردم را منع از انکار نمی‌کنیم چیزی که داریم
زبان است زبان نمی‌گوییم و مخالفت کننده را لعن می‌کنیم و هر وقت بشنویم
نهی از جزع و فزع می‌کنیم لکن فساد که نسبت به حکام جاه با سیاسات شمشیر و حکم و قتل نمی مردم را از
نزاع با هم و از اعمال قبیحه باز دارند که نفس [illegible] چشم [illegible] کنند حرف مردم نمی‌شنوند
چگونه حرف جهال می‌شنوم اما پیغمبر صلی الله علیه و آله بیشتر سیاست کرد بار اول است
او جهال هستند در مقلدین نباید باشد اما از ائمه سیاست بیشتر است و در شیعیان آنها
جهال هستند در مقلدین نباید باشند اما از علمای [illegible] و اجزاء [illegible] نمی‌کرده
متشخص نشوم و در مقلدین ایشان جهال هستند و در مقلدین [illegible] اما مقلدین باید
معصوم باشند و الا محروم [illegible] کار [illegible] طلب [illegible] نکنم که [illegible] ارباب ریاست
زشتم و [illegible] لعن کرده‌ام و بیزاری از ایشان جسته‌ام [illegible]
خدا هم که نسبت فرموده در قرآن که ذکر لعن کرده و باز قطع رحم می‌کنند
قاتل نفس را که مخلد در جهنم فرموده باز قتل نفس می‌کنند لذت [illegible]
که عظیم خواهد باز لذت می‌کنند غیبت می‌کنند [illegible]
مرده کرده باز غیبت می‌کنند [illegible] و مردم باید [illegible] اطوار [illegible] باشند
تا [illegible] خداوند عالم پیغمبر آخر الزمان و ائمه سلام الله علیهم اجمعین دارند

چیزی در نوشتن است چرا اینهم تمام اینها را در می‌کشند و ظهور اینها [illegible] خدا
بحال [illegible] و عبرت از رفتار مردم با هم [illegible] حال اگر این عیب است از دو طرف است
و بحث [illegible] هر دو طرف [illegible] الا آنچه بحث دارند [illegible] و گفته [illegible] شیخیه را
خلاصه [illegible] اگر [illegible] اجتهاد [illegible] اعتقادات جمیع ائمه عشر است و آنچه
شیخیه را و اتفاق دارند در اعتقادات ما هم با آن اقرار داریم و آنچه آنها
انکار دارند ما انکار داریم و اجماع شیعه را در اصول [illegible] جمله [illegible]
و اگر [illegible] مجتهد [illegible] اگر [illegible] نفع [illegible] بعد از [illegible] جامع [illegible]
[illegible] جواب است [illegible] و اعتقاد [illegible] شیخیه در [illegible]
[illegible] خدا احد است و در ذات [illegible]
یگانه [illegible] صفات [illegible] موصوف [illegible]
صفتها [illegible] صفات [illegible] در افعال [illegible]
[illegible] شریک در افعال او نیست [illegible] در عبادات [illegible] عبادات [illegible]
[illegible] عبادات غیر او [illegible] در ذات
[illegible] است [illegible] مرتبط [illegible]
غیر ذات احدی او [illegible] ذات او [illegible]
و بدانه جلوه [illegible] صفات [illegible]

هیچ مخلوق شاکله و مشابه با او نیست و تعطیلات او از صفات روا نیست [illegible]
بخلق روا نیست پس علم داند نه چون علم خلق و سمیع داند نه چون سمیع خلق و قدرت
داند نه چون قدرت خلق و همچنین همه صفات فعلیه را داند نه چون صفت و همچنین صفات
خلق و در افعال خود واحد است و نه این است که در ایجاد با کسی از غیر مشغول است
و او مؤثر نیست با غیری شریک نیست تصرف را او از ید تصرف را غیر او یا غیری
در کار او شریک نیست با غیری که کس او نیست یا با شریک در خلق [illegible] نیست با غیری
از جانب او مستقل باشد نعوذ بالله این غیرها را گفتیم که هم است از همه [illegible] علم
هم در افعال [illegible] پس چنین خدای واحد خالق و رازق و محیی و ممیت نیست هم چنین سایر
افعال [illegible] و ما [illegible] در غیر حدوث است [illegible] سبب فعل در او [illegible] غیر
و در عبادت واحد است یعنی ذات مقدس او مقصود و در عبادت باید [illegible] اگر
غیری را کسی عبادت کند خواه از پیغمبران یا امامان یا شهدا یا ملائکه یا جن یا غیر
ایشان مشرک است بخلاف عزوجل و جایز نیست [illegible] و باید عبادت خالص از
[illegible] و چنان اعتقاد کردیم و علماء [illegible] است و [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] افریده و [illegible] و آنچه [illegible]
[illegible] و از آتش [illegible] و آنچه [illegible]
و [illegible] و همه [illegible] و حرکت و قدرت و قوت [illegible] اگر

خواهند معصیت کنند مشیت خود را همراه ایشان نمیکنند تا بمنتهای مطلب خود
رسند و اگر خواهند طاعت کنند مشیت خود را تابع ایشان کند تا بمطلب
بمطلب رسند مانند آن کسی [illegible] سلطان امر کند که بمشرق برود و بمغرب نرود یا
مشرق را اختیار کند و اسباب همراه او کند تا بمشرق رسد و یا بمغرب
را اختیار کند [illegible] همراه [illegible] تا بمغرب رسد اگر [illegible] سلطان خود
هیچکس بمطلب [illegible] و [illegible] اختیار و [illegible] از خلق [illegible]
[illegible] عاصی [illegible] معصیت [illegible] اگر [illegible]
از او [illegible] معصیت [illegible] و مطیع [illegible] قدرت [illegible] که
لا غیر باری [illegible] در کارها [illegible] و مجبور [illegible] و [illegible]
و [illegible] او [illegible] پیغمبر ما محمد است صلی الله علیه واله
و معصوم و مطهر است از [illegible] و دین او خاتم ادیان و شرع او خاتم شرعها
که [illegible] است تا روز قیامت و جمیع آنچه [illegible]
و صدیق سید [illegible] و ائمه [illegible] علی ابن ابی طالب [illegible] اوست و [illegible] امام
از [illegible] و [illegible] از [illegible] است و خلافت [illegible]

فرمود و انبیا و اوصیای ایشان همه بر حقند و ولایت همه واجب است
و شرع ایشان منسوخ و آنچه قرآن و سنت بآن ناطق است از موت و قبر
و برزخ و جنت و نار و حساب و میزان و صراط و غیر آنها همه حق است و علما
عفو میکنند بار طلاح و ابدال و معراج با روح و بدن لهذا جمیع آنها آنچه
از ائمه فرموده اند همه حق است حتی معجزه و ثبات امور [illegible] محمد و آل او علیهم
السلام و جمیع ایشان تولا واجب و عداوت اعدای ایشان تولا و تبرا از اعدا و دین
لازم و متحتم میدانیم و کتاب خلیفه خدا است و زمین و کیست خلیفه رسول است
در میان مردم و آثار است و آل محمد علیهم السلام خلیفه محمد اند در میان شیعه و امروز
دست ما بامام نمیرسد متمسک باین سه خلیفه باید شد هرکس فهم و ادراک
سه خلیفه استنباط احکام کند مخوش حامل این سه خلیفه است و هرکس فهم ندارد
باید اطاعت کسی کند که او کتاب و سنت و آثار می فهمد تقلید او کند
زیرا که کتاب و سنت و آثار حامل ظاهر و باطن است و آنها لازم است و احکام
آنها ظاهر معلوم گویند و علمای اعصار مجتهدین ائمه اند علیهم السلام بسیار مردم را علم
باید بقدر دین خود ارشاد کنند این است مختصری در عقاید شیعه اگر تفصیل آنرا
میخواهید در کتب علمای بزرگ عربیه و فارسیه مانند فطرت سلیمه و در رسالة العقائد گفته ام
نحو [illegible] دران بهاید

مجملی از آنها در کتاب هدایة الطالبین بسط داده ام و قائلم که در عقائد
ما خلاصه بعینه همه مطابق اجماع شیعه است عقاید ماست و هرکه مخالف
اجماع شیعه و گفته علمای ما را از آن بیزاریم این است مختصر نافع و لاکن
به کار آن باید مهارت از علم بحث بر مسئله داشته اگر انصاف نسبت سایر کتب
او نیز در میان نیست و لکن بنا بر انصاف نیست پس نقشی این رساله
اهم حاصل رحمت بخدا الله که انکه رحمت شان می [illegible]
و آن است که همه فقه بلا پیشه ام که محتاج گرد حفظ بیداد که
بگیرید بدانکه سبب [illegible] همه فقه بلا استعمال ام است همه مردم هرگز
القطیع اند [illegible] هرکس حاجتی از فقه بلا رفع کند تا امر دین
منتظم شود بلکه حفظ فقه فقها شکر الله سعیهم الجمیله بعید اند و رساله
دیا کتاب بعد حفظ فقه بلا برای مردم میکنند و کرده اند مختصر است و مطولات
نوشته اند و باقی هم کتب ساخته اند دیگر از آن احکام مشغول نواهی عصر
هم حفظ آن بسیار زند و از اهم اصول عقائد و علم فضائل آل محمد علیهم
السلام که [illegible] خداوند ما را الحمد و له الشکر

در بطلان این ساخته است و عموم نفوس را راغب باین امر که [illegible] را اعلم
دانا ربهت است و غایت همت خود را مصروف این امر ساخته ام و لهذا
بجهة آنکه زیاده احتیاج بطهارت و صلوة و زکوة و خمس و صیام و حج
مردم دارند و غالب تقلید در این مسائل است این کتب را نوشتم و در
سایر ابواب در زمینه و بعهده سایر فقها گذاشته ام اگرچه در باقی مسائل نیز هم
سؤالات بسیار و استفتاهای بسیار می آید و جواب اینها هم نوشته می شود
و بعضی رفقا از جواب اینها قدری ضبط کرده اند و در رساله ساخته اند باری تقلید
در مسئله اخیر نمی شده ام و در دست [illegible] در بابی رسد هم جایز است اقتدا
کردن از سایر فقها هر یک و اوثق باشد که در تقلید باید و اخذ احکام
آل محمد علیهم السلام را باید [illegible] بنا بر سنة مردم در فقه بر وجه فقهاست و اخذ
است را [illegible] همین ساخته است و [illegible] تقلید ایشان را از روی
[illegible] باید اخذ مسائل از ایشان [illegible] باشد و اگر خود استنباط احکام از اخبار
دارید و فهم اینها می کنید خود استنباط بکنید و بسیار امر سهلی است و فهم
اخبار از فهم کتب علمای اخبار مشکلتر نیست بلکه آسانتر است بخلاف علمای
[illegible] کتب خود را [illegible] علما نوشته اند و [illegible] فضلا مشکل [illegible] نوشته اند

و ائمه علیهم السلام احادیث را در اجوبه مسائل علی علیهم السلام [illegible] بروی
و عالم و غیر عالم فرموده اند و در فهم تفصیل کاملتر است آنچه در کتب اصول نوشته ام

و ضرورت رشد را باید در میان [illegible]

این اخبار را هم بجهة این نوشته اند و هم دیده می شود مؤمنین و صالحین و ائمه حفظ
دین خود را بسیار می کنند و موحده مخلص شده بجهة آنچه از قبایح اعمال
درویشان و صوفیان دیده اند [illegible] شهرت از سیاق و طریقه مذاهب اینها
دارند حالا سعی کنند تا مسکین را در نظر اینها ضایع کنند و بطلان طریقه اینها را
کنند این تهمت را بر ایشان بسته اند بسبب اینکه بعضی از کتب اینها هم تحریف
کرده اند و نوشته اند و در صورت مردم سینه را عبادت باید که نعوذ بالله لاحول
آنکه در میان علما کسی که بطلان مذهب صوفیه را [illegible] اظهار کرده باشد [illegible]
عبادت صورت شده در طریقه آل محمد علیهم السلام [illegible] و [illegible] صوفیه است
و اینها این عبث را ذکر کرده اند و در میان جهال شیعه و صوفیه اینها منتشر
و باز در این خصوص کتب بسیار نوشته ام در اطراف پس کدام [illegible] کتاب را [illegible]
کرده اند همه را که از رجوع با اینها کشیده و دیده خدا لعنت کند کسی را که غیر
خدای عزوجل را عبادت کند باستقلال یا شریک اگرچه پیغمبر آخر الزمان [illegible]

و چه جای زینت در مقام عبادت صورت اهل باطن گردند و از اعتباری که عزت
دنیائی [illegible] باشد و بلا ریب چه خلاصه [illegible] ما احمق نیستیم [illegible] علیهم السلام
بنا [illegible] نطفه [illegible] خبیث است [illegible] دفعه
[illegible] بیم [illegible] صورت [illegible]
مخاطب قرار [illegible] و اخص [illegible] میگوید [illegible] حسبنا الله
و نعم الوکیل
[illegible]
[illegible] و این [illegible] اسلام [illegible] واجب [illegible]
[illegible] در نظر ایشان [illegible] جلوه دهند شاید حکام در صدد دفع ما
بر آیند [illegible] و الا فرج [illegible] در [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
و لی بمقتضای العزیز [illegible] حضرات حکام
[illegible] شده [illegible] کجائی یا بند [illegible] و الا [illegible]
[illegible] ولایت امیر المؤمنین [illegible] و اعلان [illegible]
[illegible] و تقصیرات [illegible] علم [illegible]
خبر [illegible] کتب [illegible] خام [illegible]
[illegible] مخالف [illegible]

یکی از آنها که [illegible] نبی [illegible] آید نوشتم

ربیع الثانی [illegible] دارم

اگر دروغ میگویم خدا با لعنت [illegible] و اگر اینها افترا بسته اند خدا [illegible]
و اینها و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون   و کیفیت سلام
[illegible] که این افترا را [illegible] و سبب [illegible] در زبان عرب [illegible]
و در سلام سلام علیکم یا السلام علیکم میگویند چرا باید [illegible] باشد حال اگر در
احکام دین اختلاف [illegible] و اختلاف فروع مانع [illegible] و عبادات
ایشان خلاف [illegible] احرام میکنند و همچنین [illegible] مسئله
آیا نقبا و نجبا در هر عصر متعددند یا منحصر به واحد
و معرفت اشخاص ایشان واجب است یا نه سابقا در همین رساله نوشتم و سایر
رسائل هم نوشته ام و مشایخ سابقین نوشته اند و ایشان متعدد اند [illegible]
چه قدر باید بگویم به هر حال [illegible] آنچه از اخبار معلوم شود
متعدد اند و آنچه از احادیث [illegible] معلوم [illegible] نجبا [illegible]
و حال [illegible] نقبا در هر عصری از بعض اخبار در خصوص بزرگان ایشان معلوم
میشود [illegible] و العلم عند الله به هر حال منحصر در [illegible] نیستند و متعدد اند و لیکن
ایشان [illegible] حقیقة معلوم نیست پس معرفت اشخاص ایشان [illegible]
لازم [illegible] که این افترا [illegible] نتیجه [illegible]

بدعت است و منحصر در اوست نعوذ بالله و در حق نقابت دنیا نیز هم و هر سال یا
منحصر در او میدانم چیزی را که خدا و رسول نفی نموده اند و تصریح بر نفیش
فرموده اند پس چگونه خلاف میکنیم خدا انتقام ما را از افترا کنندگان در روز
قیامت بکشد و ملاحظه در کتب اصحاب اینهم افترا است
و دروغ است چه خبر ندارند از کتب اصحاب مرحوم شیخ که ما و اولاد و
امر نخوانده اند که بگوییم کتب اصحاب خوانده ایم همه را اصحاب تصنیفات داریم و سید
مرحوم هم کتب اصحاب خوانده اند و تصنیفات دارند شیخ مرحوم در کتب تصنیفات دارند و ایا
فقه بدون اصحاب فهمیده میشود و لکن میشود با بینه همگی و اصحاب ندارند حال اینکه
در کتب علمای خیلی نیست احادیث و اقوال فهمیده میشود که بعلم اصحاب را ذکر
در بعضی مسائل با بعضی از ایشان مخالفت داشته ایم با بعضی دیگر موافقت داریم
خود علمای اخباریین کثر الله امثالهم با یکدیگر در مسائل اصحاب با هم اختلاف دارند
حتی مسئله جزئیه پیدا نمیشود مگر محل اختلاف باشد در جمیع مسائل اختلاف دارند
مگر بعضی ضروریات که اختلاف نمیشود حتی اینکه خود حقیر با سید مرحوم و شیخ مرحوم در
مسائل اصحاب هم اختلاف داریم و سید مرحوم با شیخ مرحوم اختلاف داشتند
وقتیکه باشد مسئله اجتهادی اختلاف میشود بجهت ابهام و عدم احکام
اجتهادیست و محل اختلاف انظار است و این اختلاف سبب این میشود که

ضلالت داند و کتب او را کتب ضلالت داند نعوذ بالله و این افترا را که
این نوع در علمای طلاب مقلدین دیگر اظهار نمیکنند حقیر و سید مرحوم
در تقلید اخباریین احتراز میکنیم و نهایت تجنب از علمای اصولیه داشته ایم
سید مرحوم و شیخ مرحوم و حقیر سرا پا تقصیر اصولیه نیستیم نه اخباری و مع ذالک
باید متهم باین تهمتها باشیم چه چیز است شاید بغایت بسته اند که در
بعضی مسائل ایشان اختلاف داریم بعضی با بعضی و با بعضی موافق داریم
مگر در ضروریات و اجماعیات ایشان و اختلاف نداریم و مسلم و باید
بر اعضا و جوارح ظاهر و باطن ما ذکر الله باشد که باین تهمتها بسته باشند
حتی اینکه در یک شهر بلغه فرستادند که لواط را در ماه مبارک رمضان حلال
میداند و گفته اند فرستادند در کوره که خاک نانوا را حاضر نموده اند و پیشند یوم
علی قاب اینکه نمیگوید که لواط در ماه مبارک رمضان حلال باشد دور گوید که
خوردن نان روا باشد و اگر خاک گور کند نه لقوباری خدا انتقام ما را از اینها
بکشد در حضور خاتم انبیا صلوات الله علیه و آله ایا ما از علمای مسلم که
و این قسم و دروغها را نسبت دادند و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
و دیانات بابیه لعنهم الله را منسوخ کرده

و جمیع اسلام و شرایع سابقه هم نفهمند و جمیع شرایع سابقه از محالات بود که علامت پیغمبر [illegible]

ظهور امام است او ظاهر شد امام ظاهر شود و خلفا سابقه اسم کسی گردانیدند

و طلوع آفتاب سابقه خبری نامید که غروب سید حسینی را خبری و خسف سابقه خبری

و ندای آسمان سابقه خبری و قیامت سابقه خبری حتی آنکه او از گذشت گفتند

رجعت شد چند روز گذشت گفتند قیامت شد و تکلف بحال شد

ایشان بطلان این تاویلات مجمل اشاره است و گفته ام نفهمیده ام و دیگر طال

از نوشتن این مقام خود لعنت کنند کسی سابقه اینگونه تاویلات سابقه در کلام ما یا کلام

ما یا اخبار آل محمد علیهم السلام بکنند دین اسلام سابقه از ظاهرش تغییر دهد و کلام ما

احادیث سابقه باید بر ظاهرش عمل کرد و ظاهرش شک و شبهه اختلاف نیست

بلکه کلام باطنی و ظاهرش مراد است بطوران تاویل باطن هم است اما

نه چنان است که مطلق ظاهرش مراد نباشد و همان تاویل باشد کلام

فسخ در دین اگر فسخ این باشد جمیع دین سابقه باطل فاسد گردد

و این مذهب تاویلات صوفیه لعنهم الله در این است انکار که اکثر صوفیه

از تصوف این که باشند و تصدیق به شیخ مرحوم که باشند بغایت باز

و کلمات ما یا کتاب سنت سابقه تاویل کنند ما از عهده ایشان بیزاریم

و همین مرض تاویلات و بابیه سابقه در رک واحد که هر کس فتح این باب

کند انکار [illegible] و انکار رفتند و می گویند اعتقاد

شیخیه در کتب [illegible] در قلب است و [illegible] می گویند این افترا اعظم افترا های

حضرات [illegible] وسیع است [illegible] بعضی دیده در کتب بهائی ها

نکته و علما و عقلا پسندند می توان گرفت [illegible]

موعظه ها هم می توان نکته گرفت بر حرکات و القاب ها هم می توان

نکته گرفت فکری کنید و باید نکته گرفت را افترا ها بست و کسی انکار

از [illegible] گفتند [illegible] این حضرات [illegible] کافر [illegible]

خصوص [illegible] عقاید [illegible] کتب [illegible]

حال بنظر عبرت نظر کنید اولا از اسلام دیانت است و مسلم

در میان اسلام [illegible] اسلام [illegible] و از علمای مسلمین است

و کتب مصنفات دارند [illegible] جهت [illegible] تکفیر کنند

با اینکه [illegible] کافر [illegible] فاسد است و [illegible]

[illegible] تو از راه تقیه انکار [illegible] بگو [illegible]

تو از راه تقیه [illegible] لعنت کن بگویند تو از راه تقیه لعن

خدا با بشارات الله با رسالت ائمه و ملائکه بگویند اینها از اراده
که است طلب مباهله کنند بگویند شرع عزیز است پس این کسان چگونه
در اسلام باید اظهار دین اسلام بطور کلی نمایند با هیچ کبری و فرقه
اینطور سلوک میکنند اگر همه اسلام بزبان اقرار میکنند تو مسلمی
و ظاهری هم رعایت محفوظ است و با علمای شیعه بطور از اراده
عداوت سلوک میکنند آیا فکر نمیکنند و اگر کسی با ایشان بگوید
تو در رعایت بیهوده هستی و آنچه میکنی و میگوئی تقیه است چه میکنند آخر
از قواعد اسلام بیرون رفتن و با این جسارت دین خود را باد دادن چرا
رسول خدا بعد از ابتدا امر الهی از شقاق و نفاق و تالیف کلمه اسلام
[illegible] چرا باید این حرفها تفرقه کنید مگر پیغمبر صلی الله علیه و آله
اسلام [illegible] ابوبکر و عمر و عثمان اسلامی [illegible]
نداشت آیا حکم است و با علمای شیعه این طور رفتار کنند حکم کند
میان ما و ایشان و اطاعت سلطان باشید
اینقدر قول ما است همیشه در [illegible] موعظه ها و کتب [illegible]

باز هم اینجا باختصار میگویم که خداوند حکیم بمشیت بالغه چون عالم خلق کرد
[illegible] حکمت [illegible] در [illegible] الاعلام نوشته [illegible] تا آخر [illegible]
اگرچه برحسب ظاهر [illegible] چون عالم باشد و در جهت تدابیر حکیمانه است [illegible]
و این حال [illegible] بر [illegible] باشند تا ظهور [illegible] ائمه علیهم السلام حجة ابن الحسن باشد
و شخص است معین [illegible] علیهم [illegible] تا [illegible] و غیر از او خوب و بد عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] و نقیب و نجیب عالم بلکه [illegible] بزرگوار [illegible] و محمد [illegible]
فرزند فرزند امام حسن عسکری باشد و از نسل علی ابن ابیطالب و فاطمه دختر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و ظهور آن حضرت ظهور آل محمد است علیهم السلام [illegible]
[illegible] است [illegible] خداوند خواسته است و ترتیب حکمت چنین باشد
قدرت ایشان بر مشیت غالب نمی آید [illegible] مشیت او چنین قرار گرفته
[illegible] لفظ [illegible] این سلاطین [illegible] با خدا است [illegible] جمیع [illegible] ایشان
خروج کنند همه کشته [illegible] و این سلاطین غالب میآیند پس [illegible]
هلاک کردن است [illegible] و باید مشیت خود را تابع مشیت خدا
کرد و آنچه خداوند خواسته است تو هم بخواهی [illegible] و این [illegible]

اصح است بلکه باید جمیع متعلقان ایشان را درجه و خدا خواسته کلاهی با
نفر عزت و خدا او را معزز کرده معزز داری و نظم عالم را بهم زنی خلاف
خواهش خدا نباشد بلکه اگر کسی را در دنیا از غیر سلاطین و اتباع ایشان و خدا
عزت دهد و الفقر عزت بالای او کلاه و بمقتضای او باد او را شاه برود اگر مردم چنین کنند
چنان عالم منتظم شود و فساد برطرف شود و مردم همه براحت و امنیت باشند
و هر کس قدر خود را بداند ان الفقر عزت و خدا هم باو داده لعنه بر او نظطیر دیگر کلاه باید نباید
وجه کبر نبود و لعنت خلق نکند پس اگر سلاطین بیخبر در دنیا باین
شاه برود اگر چه مرخص و بابرقا عمر را بمردم و سلامت نیستم و آنچه سلوک مرا حتمات کر
بنمایند و ... انقدر است در نفس ... سلوک ... و این ...
از ... سایر مردم است باین قاعده چند شان را ... گفته است شاعر
حق را چه حکم کار برنج در است هر کس که خدا باید کار که خواه نفع دنیا و برانها
سر ترتیب باشد خواه نباشد حال ... اطاعت ... و ...
میبرم خواه مردم شاه بروند خواه نروند خلاصه اطاعت هر صاحب غلبه اگر علما یا غیر
هر کار صاحب حکم باشد لازم است چنانکه نماز و روزه و شک در آن نیست و

و اطاعت خدا است هر ... سایر کتب نوشته ام مقصود رجوع کنند
و انکار در کتاب عالم چیزی کفر امیز به بینند میتوان او را تکفیر کرد بلکه
به آنکه ... در اسلام ... هیچ قضیه معلوم است لا عبرت فی ...
در ... کامل ... است اما هیچ قضیه ... خط کسی باشد ...
بروز ... است حکم باستعمال ... کسی ... اگر چه بخط او هم
... حالت ... چیده ... چند نوشته اند و هزار ... از
دست دلایل و افترای مغرضین و تحریف و تخریب و غلط کتاب چگونه محکم است
و بمحض عبارت کفر امیز در کتاب چگونه صاحب کتاب را تکفیر توان کرد
شاید صاحب کتاب را اعادی بسیار باشد خصوصه در کتاب ... کسی که باشد
و تحریف ... باشد ... مرحوم شیخ و مرحوم سید ... حضرت کتب را
هر که ... کفر ... میکنند پس ... میشود و بمحض دیدن عبارتی در کتابی
تکفیر ... و حال آنکه ان ... بر ... میکنند و آنچه ...
اسلام است ... گفته ام ... ان کافر است ...
عبارت باشد ... از جمیع این تحریفات و افتراها باشد ... صاحب
کتاب عالم است و صاحب اصطلاح خاص پس فقها ... علم را ...

و آن علم را ندارند و از علم خبر ندارند محض آنکه از آن علم چیزی نشنیده

و خلاف اصطلاح ایشان است و فهم آنها درست نمی‌آید تکفیر کنند و حال

صاحب کتاب الکلام گوید که الفاظ عبارت مطابق ضرورت اسلام است باری

حضرات اعلی الله مقامهم را رد کنند و محض همین عبارت حکم بکفر کنند و اقوام

اسلام را درباره اهل فتنه ملاعنات نکنند و درباره علمای اسلام ملاعنات

نمی‌کنند و چنین است عاقبت چه رسد و ما همه ما میگیم البته و احکام تغییر

ما و تلک الله از ایشان سر میزند خدا انسان را حفظ نماید در حضور هیچ دیار

دیگری سند از کسی داشته باشد بخط و مهر او و او منکر باشد آیا ظلم حکم نماید

که او این حضرات دربارهٔ نفوس و اموال ما چنین نفر از کمترین این گونه حکم می‌کنند

خدا حکم الهی کمتر است روز قیامت روز سختی است نعوذ بالله من غضب الجبار

و الحاصل در نزد فقیه عادلی دیگر کسی شهادت دهند

بدان که مراد از آنچه در شرع معتبر است بعد از اسلام و ایمان عدالت است

و علم بواقعه با رؤیت و بنا بر اختلاف فقها خبرت با چیزی است که شهادت

میدهند یعنی شاهد آن چیزی را که در آن شهادت میدهند دانسته باشد

پس اگر دو

پس اگر دو نفر عادل دو نفر طبیب را ببینند و بر وفق شهادت دهند که فلان

شخص از فلان در علم طب مهارتش بیشتر است اگر آن دو شاهد عادل از علم طب

هیچ آگاهی ندارند از ایشان نمی‌پسندند چرا که در شهود فیه هیچ شهودی ندارند

و آن را شاهد نکرده‌اند فقط محض شهود فیه را رؤیت نکرده‌اند و آن دو طبیب شدید

و شهود طب را چون ندانسته‌اند در طب را شاهد نکرده‌اند پس شهادت دو آن

بنده دو عادل دیگر باشند و شهادت دهند و قبول فضلا نیز درست باشد عادل

کرده شهادت دهند و فساد عقیده خواهر شهادت ایشان را اگرچه عادل باشند مسموع

چرا که شاهد نکرده از پس آنچه عادل و فقیه نیستند و شهود فقه ندارند هر آینه

شهادتشان درباره فقهی لازم نیست فقه است یا نیست یا افضل است یا

کامل است و همچنین اگر دو فقیه شهادت دهند درباره منجمی از اعلمیت عدالت

مسموع نیست چرا که شهود علم نجوم ندارند و علم نجم را نخوانده‌اند و شاهد نکرده‌اند و

شهادت شخص غایب چگونه مسموع است اگر کرده شهادت علمی است بینه میدهند و

میدیدند چگونه شهادت علمی بواقعه هم بار نیستند قول چه معنی دارد بخود و حرف

دارند با آن علم و شاهد آن علم را ندارند پس اگر دو عادل دو نفر منجم غیر

عادل را بشنوند و فلان منجم کامل است و علم نجوم او حاصل مرتبه

یا از دو عادل یا از یک عادل مگر می‌شنوند و در علم عالم‌ها شهادت دارند و شهادتی را
دارند پس علم حاصل می‌شود و هرگاه مستند به شهود علم یا آثار باشد ... است صحیح
چنانکه علم غیب کسی ندارد و شهادت بعضی مشاهیر که ... است و از این اسلام
نه خود دیده و نه از بینائی شنیده و نه آثار آن را دیده ... این شخص ... است منهم ...
غرض که غیر عادل و شهادت بی‌جا است پس در باره ما مسکینان چگونه
شهادت ... یا اصلاح یک علم یا با علم ... یا ... صحیح است
و حال آنکه علم ... است و سینه به سینه و سمع و نطق ... درس ... ندارند
خود ما هم ... فهمیده می‌شود و ما چه ... الان ما شاگرد و ... ایم
آنکه ... است و در نزد ما درس ... اهمیت و مع ذلک ...
مسائل را ... رسیده و روز به روز می‌فهمد و آنچه در ایام گذشته فهمیده بود
کهنه ... شده و همچنین شاگرد بیست ساله ... پنجاه ساله
داریم و ... حقیقة مسائل را نفهمیده ... طلبه ... است پنجاه سال است
در مدرسه است و هر روز در درس فقها حاضر شده ... که ... مجتهد شده
در سلک جهلا ... است همچنین در طلبه ... حکمت ... پنجاه سال ...
و درس خوانده‌اند و حکیم نشده ... هستند و پنجاه سال مشق کرده‌اند

خطّ

خط را خوب ننوشته‌اند و نگاه خط را نفهمیده و همچنین در علم ما ...
اگر غیر از ... همه مردم بهتر کامل علوم و صناعات را نفهمند و حال آنکه
علم ما ... کامل علوم است و ... در دنیا ... و ...
از علم ما ... چگونه ... بیاید در مجلس ما نشنید حرف ما را بفهمد
و نیابد ... و بسیاری علما ... نشنود و ... بعض آنها بعض ...
آنچه گفته‌ایم ... شهادت به عدم انصاف ... دیده ...
بچه را که ... غایت کار ... می‌کنند و ... است ... سخن
چنان از علم ... درس ما نشنیده کلمه‌ای ... پس ... خبر
... بشنوند ... خبر ... در مجلس ...
... خبر ... قیمت ... است و خبر ... در ... مجلس ...
و خبر ... و معنی ... باشند و نشنیده است ... ده روز
بیان سخن ... روز ذکر شده است و سخن ... مثلش
این است ... تا ده روز بیان ... او ... حرف ... بعد

بعد از ده روز می آید داس تمام چو سه روز دیگر سخن گذشته امروز و دیروز
شنیده در رفته و بد نشسته و این مراتب کمیت و حقیقه اصل مطلب را نفهمیده
و کی در مقربات علمی بالا نه اند چگونه فهمات ای حالی فهمید باری
چنین کسی می شود و میگوید و من از زبان حجو فلان یا شنیدم و چنین و چنان
در باب این فتنه بلا و اول بنده گفتش میکند و مشهور و حکم به مقتضای آن
ایشکنند و مفتوح می باید و اگر بگویم نامربوط گوی و غیبت مسلم متناول از
علم آگاهی ندارد نه ادراک غیر او دیگر چنین غلطی می کند و لکن نه تابع و متبوع
دست برنمی دارند و شغلی جز این ندارند ایشان همه وسیله و بهانه است
اگر ایشان باشند اجماع می کنند چنانکه از سئوالات سابق معلوم شد که
عدالت تنها در شهادت کفایت نمی کند بلکه علاوه شهادت در آنچه
مدرک او را مدلول نمی دهد و الکن شهادت ده اند آنچه شعران را
مداخله فاسق است وعده الیشن نامه نشد و لکن شما هم از جناب
سائلیه اشتباه فرموده باین سئوالات بجواب این سئوالات

حاسدان

حاسدان از نفس خود دست برنمی دارند و کار خود را میکنند تا اقدر
است و کسی نیست بگوید که اینها دروغ است چرا ساکت
نشسته اید و اینها را باعث خود را می کشند و نوشتن این کتاب
و سایر کتب بجهت باعث ذمه است و اتمام حجت الا الاسلام تا جائی
در حق ایشان است اینها درست نمیدارند و حسبنا الله و
و منهم انشاء الله از فضایل آل محمد علیهم السلام دست بر نمی
الجمری ما دحکم لم یزل و لا تقطع اسمعالم اجمع
و اذیت حضرات باشد با شما و سلوک شما با اینها بل
لیمخدوم صاحب ره که رضای خدا در رسول صلی الله علیه و آله سلم منتخب اهله
صبر بر بلاها و محن باشد و مستحق لذت بهشت شوید و کفاره گناهان شما
شود و دنیا زندان مؤمن است هر زندان چه راحت خطر کنید
مگر منتجلا هم از زندان بیرون آیید به بهشت راحت و اله بر منتحلا هم
بهشت باشد از بلا راه بهشت زندان از بلا است شما مستحق شوید هر زندان
لذت از ضرب و شتم داده جنبنده برطرف شدن اطلاع صبر

باید باشید مثل ما باقیه با در بلاها هم باید حالی یک صبر دیگر
الرباعی

نمایید صبر جمیل و اگر شیطان در دل شما وسوسه کند

نمایید صبر جمیل و اگر شیطان در دل شما وسوسه کند و اگر این قاعده

نه باشد بلاها باقیه باشد بلاها هم باید چنین نیست خداوند بنده مؤمن را

اگرچه مبتلا ببلا میکند لیکن از نظر عنایت خود نمی اندازد و فوق

طاقت بار او نمی کند و در بلا ذلیل نمی نماید به تاج غلام کرامت

و آن را که نیز کنید با اینکه شما از اهل زمین نیستید و باسمان بالا روید

دعا قریب و ارواح شما را قبض کنند و باسمانها بر خود شما را

ارواح شما آسمانی است چنانکه جنت در آسمان است و شما

باید بجنت بروید پس این است معنی قول من که شما باید باسمان روید

حال اگر در این کلمه را معنی نمیکنم فی الفور اعتراض کنند و خیالی

میکنیم بیشتر بمعراج میروند باری شما اهل زمین نیستید و چند

روزی در زمین مانده اید و باید برطرف در بلا ممتحن

شوید و در این بلایا صبر نمایند و خلاف جمیع آنچه خداوند فوق

طاقت بلا را بشما نمی کند و سلاطین را که جهت حفظ ملک و دین

خود بر می انگیزاند و می گرداند امر شما را بکفایت فاسد کرده اند

و بیم

و شما را تلف کنند پس اگر وقتی فی الجمله بر شما سخت شود تدبیر

جمیل نمایید بر عصیان عاصیین و کید کائدین و کید کاشنین

صبر نمایید اگر اینها خلاف رضای خدا میکنند شما خلاف

رضای او مکنید و اگر اینها عصیان می کنند شما حسن عبودیت را بر

و جهنم رفتن نبرید و تکرار آنچه مستحق نیستند نکنید رضای

خدا راه برید و عفت و ورع و زهد پیشه کنید تا علام در سکرات

بالا رفتن باشید تا امروز ما منتظر و لاحق شوم از اهل دنیا

و تابع ایشان و تکرار می کنم اینها را تا بدهم معارض در سطح ان

شاه رفته و همه را بخندد و الله و حال هم گر ... مانع انجا

محض تر هم خیال است و مع ماخذ ملخصه در این کتاب

ام همین مقدار کافی است و بسیاری از این سئوالات در سایر کتب

کتب نوشته ام اگر مقصد ... بانها رجوع کنید مانند ارشاد

و هدایت الطالبین و رساله چهار ... و رساله اخلاق

و غیر اینها بهمین جا ختم می نمایم تمام مسئله در عصر ارم الا

بسم الله الرحمن الرحیم

اثنین چهاردهم شهر ربیع الثانی از شهور سنه هزار و شصت

هجری در قریه مسکن ... آباد شهیر به اسباب از قبل عمده که ما

و با جمعی از ... به بخارا رفته بودیم و قصد اقامه

ده روزی نموده بودیم و صحبت را غنیمت شمرده تحریر این رساله

حامداً مصلیاً مستغفراً و حرره ذالک الحقیر الفقیر ... شب

شنبه نهم شهر جمادی الاولی از شهور سنه هزار و سیصد ... من الهجرة

المقدسه علی مهاجرها آلاف الصلوة والسلام والتحیه بخط حقیر الاحقر

السادات ابن محمد علی محمد حسین الطباطبائی ... رزق

وصلی الله علی محمد و آله الطیبین

الطاهرین اجمعین

[illegible]

این چه حسن است ای حبیب بی‌نظیر — [illegible] شکسته شد در [illegible]

نور حسن تو است در کون و مکان — آشکارا گشته اندر او نهان

عرش اعظم گشته سرگردان تو — ما همه کرسی نقطه حیران تو

[illegible] در هوایت [illegible] — از وفا [illegible] بعد [illegible]

سینه خور از غمت بریان شده — رفته [illegible] از شوق تو [illegible]

آتش از شوق جمالت [illegible] — روز خاک [illegible]

باد از سودای تو جولان کرده است — دیده آب از [illegible] تو [illegible]

چشم ابر از شوق تو گریان شده — رعد از غمت نالان بود

مهر عشق تو است اندر جان برق — آتش شوقت بود در شرق و غرب

بحر [illegible] از شوق تو جوشان شده — در غمت شب تیره و نالان بود

[illegible] سینه چاک — [illegible] بر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] داغ — سنبل [illegible] داغ

[illegible] — باشد گل از شوق تو [illegible]

[illegible] — در هوای تو [illegible]

[illegible]

چون ز کلیات صغیر اندر کبیر — در [illegible] هر یکی از تو خبیر

لیک [illegible] قدر تو است — [illegible] تو است

تخلیه از [illegible] — تجلیه از [illegible]

تخلیه شان [illegible] — تجلیه شان شاهد الا [illegible]

جمله با این لا و الا ذاکرند — گرچه از ذکر ثنایت قاصرند

ذکر ما اندر خور آلات ماست — هیچ نقصی با همه اثبات ماست

تو منزه از صفات کاینات — ما ملوث از ذوات و از صفات

[illegible] منزه در ملوث [illegible] — ذات مطلق در صفت [illegible]

لیک [illegible] ذکر حسن تو ایم — گرچه ناقص [illegible]

در طوایف از اعاجم و از عرب — در لسان هر یکی داری لقب

هر یکی نام تو را در لفظ خویش — خوانند [illegible]

آن یکی گوید خدا و آن [illegible] — وان یکی باری وان دیگر [illegible]

جمله در قصد ذاتت [illegible] — گرچه باشد نامهاشان مختلف

جمله عالم حروف نام توست — الله جز تو [illegible]

جمله حسن تو است [illegible] — نام نامی [illegible]

ذات تنها [illegible] نام نامی [illegible] — جلوه حسن [illegible]

نیست نوری غیر نور [illegible] تو — نیست [illegible]

[illegible]

اندر انگشتری عمرم بیاید عمر است | سیر در ملک عالم بی حد است
پس شنیدم در شمر اسم آب | جان ما از حسرت آتش کباب
از آنجا واقف در [illegible] | یکنفر در حال [illegible] شیری
همچنین از او ندیده [illegible] | کر بدی [illegible] بیدی [illegible] میان
آن دو گفتی و دیدم [illegible] | مطلع [illegible] آسمان
انتهای امور اگه [illegible] | جمله [illegible] پراوند
ضرب [illegible] | محرم ایشان ندیم در خانها
من ندیدم هیچکس [illegible] با خبر | [illegible] یافتم لذت از اثر
این همه تا قالب خام [illegible] | قصه از زیب [illegible] عالم است
آن دو گفتی و بیهوده سخن | [illegible] حکم [illegible] اندرزم
عمرها هر یک بود چندی [illegible] | [illegible] شنیدم آب [illegible]
کر بدی این نام ما معنی [illegible] | رشته [illegible] آسمان [illegible] فصد
خود کجا دیدید جان [illegible] | که بود [illegible] جهان [illegible]
حرف با [illegible] | از میان اسم و صفات [illegible]
جان [illegible] | هر سخن [illegible] قابل است
هر ستاره [illegible] | گندم و جو [illegible]
شکر از قالب و جو [illegible] | کیمیا از [illegible] است
در منجم اختر و طب از طبیب | از فقیهان فقه و حکمت از لبیب
[illegible] از صیقل [illegible] | سم [illegible]

گفت [illegible] اصحاب [illegible] چون [illegible] داده | نغمه [illegible] الله
جان او باشد [illegible] در جان [illegible] | دیدار او باشد همه دیدار [illegible]
هیچ شعله شعله افروز [illegible] | [illegible] اما [illegible]
دیدار او باشد همه دیدار یار | باشد او که [illegible]
گفت او باشد همه گفت الله | فعل او باشد همه افعال [illegible]
او نباشد او و او خود باشد او | آنکه از او [illegible]
یا فقید از بلا [illegible] اصحاب | [illegible]
در دو تن [illegible] از راه و در [illegible] از او | آنچه [illegible]

آنچه لب از گو نباشد گو | زشت باشد [illegible]
[illegible] و فعل از فعال [illegible] | [illegible]
گر [illegible] زین شبهه باشد گمان | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
آنکه [illegible] | آنکه [illegible]

آنچنان لنگر چنین از کوه طور | موسی اندر باد لرزان همچو مور
سینه‌اش از علم حق آماده است | عقلش از او فهم و جهلش کاسته
پیر و برنا بهر دست خویشتن | شیخ حکمت و وعظ و دانش
کف اندر عجب کار جهان | نیست چیزی کز نهان در جهان
علم را از فهم زکات علیهات | رتبه‌ای برتر زنقد و جهات
چونکه بود این شاه از خبر شر | دلکش آمد عجبی که اثر
عجب سلطان ز خود بیرون شود | تا که او یک نفس از خود بیخود
عیش شکر و فضل الله شود | تا که او اوصاف حق را ...
تا که خود بین از خدا بیرون گشت | خود تمام از وصف خود بیرون گذر
دهر خود بین را تب کی بود | خود نما کی حاکم مریاب بود
انبیا اوصاف مرآت حق‌اند | فانی اندر جنب حق مطلق اند
نیست در مرآتشان جز رای حق | کی توان دید بر روی حق طور دق
هر چه بود او دانش علم عظیم | با همه فوق ذی علم علیم
نام او شد عجب و نقص و جبر | لیک از این نقص شد مرد بصیر
ورنه بودی انبیا معصوم از گناه | عجب لیکن در دل آگه باد
عجب سالک سعف ایمان اوست | زین عجب لقمه را گرفت حجت
عجب خود جز نفس نفس خودکشی | دیده و دیدان کرد ایمان بشر

عجب

عجب یکدم چو به سالوسان کند | جمله طاعات را عجب کند
کز خدا سالوس را روی بود | معتکف کعبی چو حرا در رود
پس مگر یک لحظه رو بر خود ظلم | بر خدا و خلق ظلمی در سر
این شنیده بیت از ره ماسبق | شاهدی بنوشته در روی ورق
بهلول را معبدی در میان شهر | که آنجا بدی در کار دهر
عمر خود را کرده در طاعت تلف | در هوا اندر چه طاعت سلف
رفته در طاعت از او چهل سال | غیر طاعت می نبودش هیچ کار
روزی از بلاء شیطان روح خدا | رفت بهر معبد او تا رسد
گرچه در ظاهر زیارت بوده‌اند | لیک در باطن تمیز شر بوده‌اند
قصد و ترک انبیا با حق فاش | نیست از ره عجائب خویشتن
جمله از فرمان رب العزة است | از بلای امتحان امت است
گه صفا و گاه خلف و گه وفا | گه مروت گاه استیزه و جفا
گه رسانندت ضرر گاه نفع | گه نمایندت جفا و گاه دفع
گاه بخشندت گهی سازند باز | گاه فقر آرند و گاهی برگ و ساز
گاه اینده گهی ترک کشند | گه غضب گه در رضا تا دم زنند

٨٥

چونکه دست اولیا دست حق است / کار ایشان کار حق مطلق است

نقص ایشان را [illegible] نهان کنند / تا حجاب نقش ایشان بوند

هر که بیند آنکه نقصش با علم / متحد گفته بتمییز و فتی

نیست لا نقص ایشان جز [illegible] / در صفات [illegible] و اندر جفا

امتحان اولیا باشد خلاص / بهر کس را از دغلها و خلاص

عشق پنهان را [illegible] کند / سر او را کی [illegible] آشکار کند

الحمد آن کز خلاص آید بدر / جان او را بی بود از این شرر

کوه سان ثابت بود از فتن / در صفات سیرش بود همچون علم

لیک این امرست از ایشان بعید / هم کرم لطف شهان بخشد امید

بر نصیحت لله ای ابن حق سلو / کاظم ابن قاسم و شیخ [illegible]

نیست امیدم بجز الطاف تو / نکته کاهم بود اوصاف تو

معصیان ترسنده از آخر ولی / تر رسی [illegible] روز [illegible]

تا چه باشد اقتضای حکم شر / بر چه جاری گشته باشد قدر [illegible]

پس کرم فسانه دیگر بازگشت / [illegible] از محاکات نشست

تا بدون [illegible] پیر کهن / [illegible] حاجتی در آن زمن

دید اندر دشت معبد [illegible] / کز [illegible] روز [illegible]

ای بسا عصیان [illegible] بار آلوده است / ای بسا طاعت [illegible] زرد گشت

پس ز هر طاعت تو را منجر بود / هر که بیند باعث هلکت شود

آن که گر نیست بجز عجز و ذل / گرچه باشد خار بار آلوده گل

آن شکایه [illegible] پیشش عجب آمدست / گرچه باشد کار ولی خار آلوده است

این ببین آن زهر در انفعال / ولی گنه که رهبری در مآل

در زمان [illegible] حق بر در حق / [illegible] کار ولیک ماسبق

[illegible] سر فاش [illegible] سزا / [illegible] بهر آنکه شد جزا

[illegible] عجز [illegible] فاش نهفت / عجب کو آن [illegible] در عاقبت

عجز آن را مایه اصلاح آن / عجب آن شد مایه [illegible] آن

چونکه او [illegible] بغض [illegible] / بغض آن [illegible] اصحاب کبیر

حب نیکو [illegible] بغض [illegible] / اصحاب ایمان است [illegible]

هیچ عصیان نیست با ایمان مضر / [illegible] خوب ستر

[illegible] / [illegible] بغض با اصحاب کبیر

هیچ طاعت را [illegible] / در [illegible] مقام [illegible] بود

چون بمقام [illegible] انتقام / [illegible] شرح این مقام

باز گویم [illegible] داستان / تا چه گشت از [illegible]

نیست سلامت ز نقد خویش رست
هیچکس بیرون ز پیش چشم بینا نشد
گر کسی بر مقصد محموره بد
با دو چشم و روز و امید شد هلاک
ور نباشد نور کرده تیره روز
نه سلاح و نه معین نه غمگسار
کشته در الکام او جای عزیز
عاقبت او در که کشید در هیچ حال
آن وراء منزلت کعبه سعیر
گر ترا مقصود ره پیدا است
باید ت دولت تولا و نیاز
تا ز راه ظلمت تورا بخشد نجات
این شود چو خضر اندرین ظلام
اندرین ره کس نه کعبه پیر
خضر تو شیخ است مر تو را رهبر
نور روی شیخ باشد چون شهاب

آن عدم کز خود بعیدی قریب گشت
تا که چندی بیره و دانا نشد
تا که بینا شد بروش نشکرد
کس نداند بی دلیل از راه چاه
شعبها و دنها فتحای خانه سوز
دشمنان در پس [illegible] اندر هزار
رفته عمق الی قعر السعیر
راه بعد بسوی مقصد در مآل
گر سپاری فی المثل [illegible]
اندرین راه بس بسی کشیده اند
تو ببلکت کشی ز راه سفر
نوا لطف و رحمت با ید حیات
باشدت گر قصد چون اسکندر ظلام
تا کمک از لطف خضر شد راهبر
دام شیخی جست [illegible]
کاو شیاطین را [illegible]

میرهد از دام نفس خویشتن
از دو پیش هست [illegible] صفا
نفس خفاش است و شیخ [illegible]
جوهر اسم او [illegible]
حبل شیخ است مانند فهم
مار در [illegible] فوق بحر شد
نفس باشد اژدهای [illegible]
مار بر سطح دریا فوق [illegible]
تو پیش نفس چون طفل صغیر
گر نباشی تو [illegible]
با کرم او [illegible]
عالی [illegible]

هیچ [illegible] دم [illegible]
که فلان در تو [illegible]
گر [illegible] از عجب
نفس [illegible]
گرچه باشد نفس او از در [illegible]
زهر قاتل از [illegible]
گر [illegible]
گرچه [illegible] انوار
هر [illegible]
با [illegible]
[illegible]
تا [illegible]

نان وطن تا چارت اطلاره کند
بو های نفس تو پاره کند

تا توانی نعی بسان خویشتن
مبتلا نعی تو لا بد رفتن

لیک بهار و متاع این سرای
گر بالی عقاب چون صورت [illegible]

[illegible] بینه در دل لو بریدیم
می شود اگر به خاکش [illegible]

[illegible] نقل صورت او شود
بیخود از اخلاق [illegible] شود

[illegible] سلان [illegible] از خستگی است
گه چه جا [illegible] بیش از [illegible]

گر تو نتوانی [illegible]
دائما لقمه چون سلان [illegible]

قابل لقوه شود اعضای او
بلکه لقوه چون چاره کار او

وا نما از تمام کارها
او فتد رنجور چون بیمار ها

[illegible]
زین سبب در گریه خود [illegible]

خوش سلاح کار است اندر بها
بهتر است از خرد نهادن بها

انگه جاری که ها بوی در شر
لیک آثار رسش [illegible]

طفل [illegible] گاه [illegible] گریها
میکند [illegible] ان گریها

انچه میخواهد بستاند باقات
[illegible] خلاف [illegible]

زخم [illegible] شمشیر کاری بود
[illegible] جاری بود

زخم گریه کار [illegible] شود
زخم تیغ از جسم [illegible] شود

تیغ بر غافلش [illegible]
میتوان با گریه [illegible]

عسکری با گریه [illegible] شکست
که توان با [illegible] درست

میتوان از گریه با حق کار ساخت
که توان با حق سلاح حرب ساخت

باز گو از حال [illegible] کلیم
تا چه آمد پیشش از شور حلیم

چون شنیدان [illegible]
آتش شوقش [illegible]

گر [illegible] لقا [illegible] دلبار
لاجرم [illegible] سیبار

تا نگه [illegible]
هست اندر قوم خود [illegible]

سوز عشق آتش بود اندر جگر | که در جانان فرا جان و تن بس
انچنان کو آتش [illegible] | سوز او [illegible] فسکنده [illegible]
زین سبب گفتا امام ذو العلا | که مرا باشد با حق حالها
اوست ماه و ماهی ادهم او | گرچه نحن نحن چه [illegible] هو هو
گفت [illegible] چشمش [illegible] | یا [illegible] حق [illegible]

این دگر گفته صادق کار امام | در طفیلت هست عالم تمام
هر زمان در حضرت با هم حضور | می شوم لرزان [illegible] ظهور
عظم شانت می کند دم اثر | هر زمان کاه فتنه بر هر تو نظر
لرزه بر اندام حضار دگر | هر زمان از هیبت چه [illegible] سر زند
این چه کبر است [illegible] امام | [illegible] حیرت در تو [illegible]
لایق شان تو کبر و فخر نیست | لطف فرما که بیان کبر چیست
گفت این [illegible] ذات حق باید چنین | [illegible]
این نه کبر [illegible] که آمد پدید | کبر آن [illegible] افزید
اوست پیدا از همه ها حجاب | حاش لله [illegible] نقاب
اوست پیدا تر ز هر ذره بود | انچه [illegible] اوست [illegible]

آتش در وقت عشق مشتعل | گه بود [illegible] مشتعل
سوزد او شب [illegible] | [illegible]
[illegible] | حضرت صادق [illegible]
عشق [illegible] | چونکه [illegible]
سوزد آنچه غیر معشوق [illegible] | اندر آن [illegible] غیر [illegible]
آتش اندر هر [illegible] | [illegible]
عشق [illegible] | سوزد [illegible]
[illegible] منتحن | [illegible]
[illegible] | [illegible]
تا که [illegible] | [illegible] دلدار [illegible] زند
[illegible] | [illegible]
[illegible] آتش [illegible] | نعره [illegible] زند
[illegible] | [illegible] غیر [illegible]

[illegible] در عالم [illegible]
میشوم [illegible] چشم [illegible] / [illegible] خوبان [illegible]
گر نخواند [illegible] / [illegible]
[illegible] جان [illegible] / [illegible]
میشوم [illegible] جذاب [illegible] / عالمی [illegible]

مشتاقم [illegible] / میتوان [illegible]
گر نماید چهره [illegible] / عالمی [illegible] زیر و زبر
شکر [illegible] / شکر [illegible]
شکر [illegible] / شکر [illegible]
شکر [illegible] / شکر [illegible] خورشید [illegible]
چون [illegible] ستاره [illegible] / [illegible] محجوب [illegible]

از [illegible] / همچو [illegible]
چشم [illegible] / صد [illegible]
میشود [illegible] / عالمی گر شکفته غنچه [illegible]

[illegible] همدم [illegible] / [illegible]
مانده‌ام در [illegible] / [illegible]
گر بسوزم [illegible] با فراق / [illegible]
گر نسوزم از فراق دلبران / چون [illegible]
از نگاهی [illegible] / [illegible]
است [illegible] / [illegible]
گر چه باشم [illegible] / چون [illegible] در [illegible]
حسن تو [illegible] از نور [illegible] / [illegible]
[illegible] / بوده [illegible]
از زبان [illegible] / که [illegible]
[illegible] / مانده [illegible]
[illegible] / [illegible]
باید [illegible] / باشم [illegible]
[illegible] / گر چه [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] / عشق [illegible]

آنکه او از جان خود نشناس شد | بوش کار نفس مشتاق شد
هر زمان کز یار خود ماند جدا | [illegible] شوق [illegible]
آنکه از حرص خوش گفتاری است | [illegible]
نکته از خود سخن [illegible] تمام | [illegible]
طاعت بیند [illegible] نهان | عاقبت [illegible]
چونکه این طاعت مراد [illegible] | حکم [illegible]
[illegible] عادت اندر [illegible] | [illegible]
تا [illegible] جامه ریا | آنچه [illegible]
[illegible] همه [illegible] لباس | [illegible]
چون روان [illegible] سر از زیر [illegible] | در لباس [illegible]
[illegible] هر کسی از جامه است | از عبا [illegible] عمامه است
[illegible] | عاقبت سر [illegible]
[illegible] | [illegible]
لیکن این گر ذات او [illegible] | اندرون طاعت [illegible]
چونکه او [illegible] | [illegible]
او [illegible] در بستر [illegible] | که [illegible]

سالک [illegible] شیطان [illegible] | در بلوغ [illegible] حیران بود
هر که در میدان رهرو تنها بود | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گر شود شیطان [illegible] | [illegible]
خاطر [illegible] کارساز عالمین | [illegible]
کار [illegible] پیش [illegible] انسان بود | [illegible]
[illegible] عالم [illegible] حکم [illegible] | [illegible]
[illegible] | این هم [illegible]

در حدیث [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | آنچه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

تا نگردی تشنه جو دانا که آب	حاضر است اینجا ولیکن در حجاب
ور لب جو تشنه کمتر بود	تشنگی با قحط آب افزون شود
هر که او از شیخ دور [illegible]	هر که از چیزی بعید باشد بیش
[illegible] در راه [illegible] سالک بود	قلب [illegible] روش [illegible] هالک بود
کار [illegible] الله او را کار [illegible]	میرود در راه مقصودش نیاز
[illegible] دو چیز رو با مقصد رسد	باد از الطاف مقصودش رسد
پس [illegible] اندر فتح [illegible]	از نشاط قلب اندر [illegible]
باز زن از [illegible] شیخ [illegible] کلام	نیک [illegible] در [illegible] مقام
[illegible]	[illegible] تیز باشد [illegible]
مرشد [illegible] در [illegible]	[illegible]
[illegible]	تیز [illegible] در [illegible]
[illegible] کنده ام [illegible]	[illegible]
گفتهای [illegible]	سلعه [illegible] کاسد [illegible]
گر تو [illegible] در [illegible]	سلعه [illegible] محترم
[illegible]	[illegible] در جمع [illegible]
تا [illegible]	[illegible] قیمتها
[illegible] کنم قصه تمام	اید از علیم دیگر گونه کلام

[illegible]

زنده کی از بوی [illegible]	نقل آب است آن [illegible] آب
فصلهای حق [illegible] باشد اتفاق	بار همه از حکمت است انطباق
هست [illegible] بهر [illegible]	گاه [illegible] گاه [illegible]
[illegible] از هجران آب قرب [illegible]	[illegible] از هجر [illegible] نگار
زخم او [illegible]	[illegible]
[illegible] علوم	[illegible] مقالات [illegible]
باید اندر علم [illegible] امتحان	گر [illegible] باید [illegible]
طالب آن باشد [illegible]	تا [illegible]
نه بقید کعبه [illegible]	نه [illegible] خانه [illegible]
هر کجا [illegible] خویشتن	کعبه اندر [illegible] وطن
گر تو [illegible] اندر [illegible]	[illegible] از [illegible]
که [illegible] مسجد اندری	که [illegible] بیابان [illegible]
پس [illegible]	تا [illegible] اید در نظر
یا رب این [illegible]	یا رب [illegible] آن [illegible]

از بلا باشد ولیک نیک پی | وانکش بلا کبر دل او فسا(د)

ورنه باید کو بکوشش چو ماه | تا ببیند او برو دیدار شاه

سالک ان تقاب جان ... | همچو ماه جمال او رخشان شود

خوش ان ... ولیک کار بود | خورده ... مقصود ... هستند

همچو ... که رساند کم شود | گرچه لنگ و لنگ و کور بود

فاصله ده ... خوف ... | از عشق که بگ ... ...

انکه اندر ... | انکه اندر راه ... مستعان

بعد ازان ... | گاه در انجا باید ...

هرکی ... باید ... | ... نجات

باید انجا ... | با نفس راحت ... در ...

... حوت ... | از فراق ...

چونکه باید ... | از لقای ... روان

مدتی در مثنوی تاخیر شد | هشت تا خیر او تقدیر شد

مدتی رفت از سرم شکر بیان | ... مثنوی ...

کاه صحت گاه علت میدهد | گاه نفرت گاه دولت میدهد

گر نبودی قبض و بسط از نفس شاه | کار بنده میشد از طغیان تباه

گر ... | در شتر که ...

همچو ... | که فلان ...

که فلان ... | گر فتد از مقام خود قرار

گر بگیری شمع ... | ...

گر ... زعالم ... | که جهان ...

گر بهاران ... از پی خزان | ...

گر ... در بستر علیل | که شود صحت ...

گر ... که نفرت و مبتلا | که شدی ...

زین سبب ... | ... قبض و بسط ...

تا رهند از شر طغیان ... | ...

... بنده ... | از ... خویشتن ...

تا ... نفس خویشتن | ...

تا ... بنده ... | که ... در طریق بنده ...

تا ... نقش بنده ... | که شود ...

این کتاب از ملا قاسم مبارک باد

گفتمش اندر پیش [illegible] نغز / [illegible] بیرون از نغز

بس که [illegible] رساله [illegible] غرض / پرسش این [illegible] عین فرض

باز گو از قبض و بسط کار حق / که بود از بهر سالک در سبق

قبض و بسط او همه لطف است و بر / که نبود آگه از او هیچکس

[illegible] که [illegible] / از بیابان رفت تا [illegible] شهر

یافت اندر شهر سلطان عطوف / بر جمیع خلق [illegible] رئوف

یافت آنجا [illegible] / بی نیاز از ذلت [illegible] و رجا

کرده [illegible] لطف عام / در [illegible] تمام

خاص [illegible] شاه [illegible] / بهر آن کو [illegible] گشت

قبض و بسط شاه عین رحمت است / هم [illegible] ابر ما رحمت است

کار خود بگذار با پروردگار / استراحت [illegible] اندر روزگار

گر کند بسط و گر قبض آن است / [illegible] حقیقت [illegible]

قبض او [illegible] بسطش لطف بین / شاد باش از کار رب العالمین

گر نماید بسط حق اندر بهار / [illegible] رحمت [illegible]

اوست محتاج عطای دیگری / از جناب ذوالجلال [illegible]

لیک [illegible] این قبض [illegible] حکمت است / اندر [illegible] عطا در حکمت است

قبض [illegible] بر جمیع / [illegible]

در زمستان [illegible] طبع نبات / کام اندر [illegible]

[illegible] عیش [illegible] خاک / برگها [illegible]

[illegible] / چونکه [illegible]

[illegible] لطفش [illegible] حقیق / جسم حق [illegible]

حق بود [illegible] قلب [illegible] / [illegible]

[illegible] بستان [illegible] / اندرش لطف ربیعی از قفا

[illegible] شده ز انوار ربیع / [illegible] دیگر [illegible] ربیع

[illegible] / [illegible] برگها [illegible]

[illegible] / اندرش [illegible] قبض [illegible]

[illegible] بهار / [illegible]

برگها [illegible] / [illegible]

آن [illegible] عجز [illegible] / از [illegible]

اوست تنها

قصه محجوب تر از بسطشان | چونکه از بسط ایشان بدشان

جبرئیل آید بنزد مصطفی | که دلیل حق رسالت با صفا

حق سلامت میرساند که این | این مقامی هیچ [illegible] های زمین

کیمیا [illegible] از [illegible] جمال | انچه [illegible] کمال

[illegible] الحالات خود [illegible] | [illegible] شود پیدا

گفت یارب [illegible] اکرم [illegible] | مظهرم [illegible] انعام [illegible]

[illegible] بخواهم [illegible] وصال | قرب [illegible] جلال

گاه خواهم جمع [illegible] کنم | گاه [illegible] دم زنم

تا بیابم لذت [illegible] | [illegible] شکر تو [illegible]

گنج [illegible] خفی ذات [illegible] | غیر [illegible] عالم [illegible]

حیرتم در [illegible] | حیرتم [illegible]

[illegible] ایات جلیل | [illegible] حق [illegible]

[illegible] از قصص مثنوی | این امیدم [illegible] مثنوی

بسط کن [illegible] لطف [illegible] | نفس [illegible]

ساز [illegible] فتح الباب حکم | تا بنظم مثنوی گیرم قلم

[illegible]

وصف ما یم [illegible] شد بود | ورنه [illegible] زبان [illegible] بود

تا که او [illegible] | گر [illegible] داستان

تا چه باشد اقتضای حکمتش | تا [illegible]

گر تو [illegible] بشر [illegible] بصیر | [illegible] خبیر

[illegible] مثنوی | غیر [illegible]

[illegible] شده بود | [illegible] بود

گرچه [illegible] | [illegible]

[illegible] تمام | [illegible]

هرچه [illegible] | [illegible] بود

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چشم [illegible] چشم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بس [illegible] ای [illegible] دل | [illegible]

[illegible]

روی خود با کعبه سلطان [illegible] | پشت خود با کرده بر این خاکدان

اقتدا لیک اقتدای سالک | در نماز آمده چون روح پاک

رو بسوی پشت او بر قبلی | کعبه او یار از جمیع ما سوی

کرده کشف ز لا و للا اولی | پشت او لا روی او الا السلام

پشت او در ملک یعنی لا و نی | روی او در ملک یعنی جز خدا

خلق [illegible] ولیکن [illegible] | هر ولایه در تن خود [illegible] است

روح [illegible] ولیکن [illegible] است | صورت حیوان ولیکن [illegible] است

شیر [illegible] | کار او [illegible]

[illegible] مرغ با شد گواه | گفته [illegible] رفیق [illegible]

[illegible] | [illegible] جز قطع سبیل

همچنین [illegible] | بر ولایه [illegible] اشتباه

[illegible] جاذب [illegible] | هر [illegible] خشک

اتباع انبیا و اولیا | میکشد روح ولایت [illegible] خدا

اتباع محمد [illegible] | جاذب روح [illegible]

زین سبب حق گفته تعلیم بر | کار ولیت [illegible]

کو باشد [illegible] | شعله [illegible]

دریغ

در حدیث [illegible] امده که [illegible] | گر بقوم خویش این حکم [illegible]

[illegible] شدند از لبس دشمنان | هم [illegible] از طریق [illegible]

هم [illegible] | ورنه ایشان هم [illegible]

ورنه ایشان هم [illegible] | گر [illegible] زندقی

زانکه دیدیم [illegible] | [illegible] جلال

بس [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] سبیل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بانیان هم [illegible] | گر [illegible]

[illegible] | [illegible]

لیک [illegible] | گشت [illegible]

جامه [illegible] کسب حکمت | چون شده [illegible] سعادت

گر صفات [illegible] گیرد خویش | که ز خود [illegible] جان [illegible]

هر که خواهد باطن [illegible] | باشد او در [illegible]

با ظواهر [illegible] | هر که [illegible] غیر از آن باشد عجب

تا نگیرد [illegible] صورت چنین | در پی [illegible]

گر [illegible] | چون [illegible]

هم چنین گر صورت [illegible] | [illegible]

گر که [illegible] | [illegible]

[illegible] | غیر از آن [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | لازم آید [illegible]

در [illegible] | [illegible]

گر تو [illegible] | تا [illegible]

[illegible] | تا که [illegible]

پس [illegible] | پس [illegible]

گر سخن [illegible] نام | [illegible]

از دو صد [illegible] آید [illegible] | [illegible]

هر چه [illegible] | [illegible]

[illegible] نور جان [illegible] | که [illegible] ز ظلمت روز

[illegible] ضعف [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چونکه از آتش [illegible] | [illegible]

هست [illegible] | چونکه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] مقصد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

لاجرم زان [illegible] | خسته [illegible]

مقصد [illegible] | [illegible]

چون [illegible] طلب | [illegible]

گر تو بودی عاشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

کهربای [illegible] وحدت [illegible] | [illegible] جگر [illegible] قرار

می‌ستاند روز و شب در [illegible] | [illegible] خدمت دایم [illegible]

چونکه مقصودش [illegible] از خدا | طاعت [illegible] زان [illegible]

لیک [illegible] خود را [illegible] | روز و شب عمر خود را [illegible]

[illegible] که آن باید [illegible] عمل | بهره [illegible] از عمل

[illegible] از طاعت بری | او بود کو [illegible] طاعت بری

چونکه هر کس عمر [illegible] خویشتن | [illegible] گفت خسته تن

از ضعیف [illegible] از مقصد | عمر مقصد [illegible]

جز [illegible] مقصود [illegible] | [illegible]

آنچه از خود [illegible] خسته | [illegible] جز [illegible]

شرم [illegible] در قیامت [illegible] | گاه حق [illegible]

پس [illegible] میزان عمل | [illegible] عمل

[illegible] معتدل | لیک سنگ [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] | گر نه [illegible]

چشم [illegible] | [illegible]

از [illegible] | [illegible]

[illegible]

بازگویم نام عشق جانگداز | بازگویم نام عشق کارساز

کز کلامم بار شرح او کنم | با همه [illegible] جهان [illegible]

دم فرو بند از زبان [illegible] مقال | تو که [illegible]

خانهٔ باشد دل [illegible] | خانه که [illegible]

لب ببند از عشق و [illegible] کلیم | بار [illegible] حکیم

چونکه [illegible] طالب [illegible] بود | [illegible]

چون گذشت از [illegible] مقصود [illegible] | جان [illegible]

بازگویم نام عشق

نخست از شکر لب [illegible] | از [illegible]

کر [illegible] رحمت [illegible] | [illegible] عاشقان [illegible]

اصل هر موجود از [illegible] | لیک [illegible]

کر [illegible] | هیچ موجودی [illegible]

گرچه [illegible] | عاشق [illegible]

کر [illegible] | عاشق [illegible] فصیح

نقش نقش احمد اکنون هلا | غیر قانی [illegible] حبت احمد
بیت [illegible] و عبرت شود | شاه هوش کلام الله بود
نعت [illegible] بود طوع امراد | بلکه [illegible] مرغ حق [illegible] بود او
قدرت [illegible] انوش عیان | حکمت الله جمله [illegible] زبان
زو [illegible] معجزه پیغمبران | انگه [illegible] رهبران
از جماد و از نبات و حیوان | از [illegible] و آسمان
جمله بر صدق او [illegible] | [illegible] بعد الله [illegible]
در تمام [illegible] شود | باز [illegible] نعت بود
چهار [illegible] از او [illegible] | ما بقی [illegible] اورخ [illegible]
آن یکی گفته [illegible] | وآن دگر گفته [illegible] حکیم
این دگر گفته [illegible] بود او | وین دگر گفته [illegible] بود او
آن دگر گفته [illegible] بود | آن دگر گفته [illegible]
آن دگر گفته خود [illegible] | وآن دگر گفته حق مطلق

تا نماید کشف [illegible] | انگه [illegible]
در [illegible] عالم [illegible] بود | کز [illegible] شود
دارا را کشف [illegible] شود | تا نماید [illegible] شود
[illegible] العلم همه [illegible] | با تضرع [illegible]
کای [illegible] قوم جهان | این بیاب [illegible]
اختلاف در میان [illegible] | رفع او از فضل [illegible] شود
باشنیدیم [illegible] جد شود | آب اندر این جهان [illegible]
تشنه دیدار آن ایم ما | گر کرم [illegible]
از کرم [illegible] ما دیدار او | تا ببینیم آب [illegible]
[illegible] | خود ندیدیم [illegible]
گفت [illegible] بعید | جست غیر [illegible]
غیر [illegible] اندر این جهان | تا ده [illegible]
[illegible] آب [illegible] | [illegible] نفس [illegible]
کز شما جز آب [illegible] | [illegible] آب [illegible] اندر [illegible]

گر نبودی آب اندر جهان | از چه میباشد [illegible] سر [illegible]
خود همه از جنبش او جاریم | لیک بی‌بینیم گر خود ساریم
جنبش ما جمله از آب است و بس | گرچه بینی [illegible] از او بیکس
این همی بینید با خود در سبر | گاه بالا میرود گاهی زیر
حالت [illegible] دیا خود [illegible] | میرود بالا [illegible] برق
[illegible] فضل [illegible] منتظر | حالت [illegible] منتصد
عزت از چو هم آن دولت ازو | فقر گر جو هم او وحشت ازو
گر نبودی غیر او اندر جهان | کار او [illegible] بیان
چونکه در سینه [illegible] | ابر گشتی از خفا در ظهور
معترف گوید در سینه آب | [illegible] سینه [illegible]
هست در فیض [illegible] او به | گرچه [illegible] نکو [illegible]

چونکه جانها محتجب اندر وی است | خط چشم اندر او اشاره وی است
چونکه بار اندوه ما گوید بر | اینهمه [illegible] گوید بر
چونکه ما زنده‌ها سبز شد | شعله اندر ریشه سبز شد
چونکه ذات حق [illegible] | صورت [illegible] مظهر [illegible]

تو او به [illegible] از سراب | [illegible] شد آب [illegible] از سراب

تو نگفتی [illegible] ساکنان | [illegible] آب [illegible] سکون
[illegible] جمله [illegible] | [illegible]
چونکه [illegible] او نماید دیده | از وجود [illegible]
باشد او [illegible] سر تا پا | [illegible] آب [illegible] همچون [illegible]
آب پنهان [illegible] باشد عیان | بهر ما باشد نهان [illegible]
خود چشم ما همی گشته روان | او چه اندر آب چشم [illegible]
او [illegible] نام [illegible] | [illegible] نام [illegible]
آنچه از آن آب چشم [illegible] | [illegible] اندر نظر
[illegible] | از [illegible] او [illegible]
آب [illegible] | تو چه دانی [illegible] آب [illegible]
کرم از او [illegible] از خود گذری | چه از [illegible]

چشم حاجت بگره از رخش / تا نگه آن ملاحت بحر خش
گر او ارید تعظیم و سجود / تا نگه آب از فرو ارد نمود
دل او او رمان از دلوی بود / دل به درمان فراق او بود
کرمان درگاه خود بابید بود / شمه گو بیند از نم سکر سار
گاهی ملا و شب ان پایمال / دستگیر جدا افتاده گان
از جنس برجنس هم بر ستان / وی کس در مانده گان بیکسان
بین بمعلاب بلا افتاده ام / عقت بعد بر در عشق از کف داده ام
جان من از خود رهیدن تقد / امتی تا یک نگاهی منظور
یا بکشم یا بجر کوی زیر خنجر / تا که باشم زنده تو عشق
عمر رفت در مکاک غافلی رسید / رحمتی تا صبح و صحت در دید
دست ما کوتاه و خرما بر نخیل / یاری لنگ است منزل بس طویل
جذبه شوق اگر یار در شود / کوه سنگین قطع منزل ها کند
گر بیان محبوب رو در اوری / از فروغ عشق بود یار اگوری
با همه عصیان ز انتهیه گم کفتم / در پیشانی ز نز مطلوب نظیم
سر ختم از آتشت ایمان / رفق تو غلام خاتم ده شان

آتشت ای آتش موت استی / ز شعله اتش عشق استی
آتشت از شرق و مغرب غائب است / مظهر آتش ... است
نار تو پیاشه از نار خلیل / گاه ...
گرچه پیدا آن آتش موت است / لیک عیان از سینه سینائی
اید از او نالهای تحسیل ... / فرحق زان نور زاوه در ظهر
نالهایش نالهای ... بود / گرچه و لیک بیش از ان گوی بود
گرچه دال او دیده گردان حجاب / افق بی افق بی افتاب
چشم ز نور جهان روشن است / لطف او چه خانه ما روز
گرچه ما را روزنه کفر تو است / لیک ملجا با بجز کفر تو نیست
نور رویت گر کشید ما شود / ظلمت هیچ ... از چه نهار
ملجا ورد ما دگر تو است / جای ما جز در کوی تو نیست
چهره ما و ما بر شاه رحمت / وجه ما جز جانب درگاه نیست
سجده و سجود ما درگاه است / مقصد و مقصود ما شاه است

کارهای جمله از حق شود | [illegible] از ادا بار [illegible]

ظاهر اندر روزی بجسم او شود | [illegible] اعضا بیاری [illegible]

[illegible] ازو [illegible] | جمله اعضا [illegible] کار [illegible]

گر شود [illegible] روزی از [illegible] | [illegible] جمله اعضا [illegible]

پس [illegible] متصل [illegible] | [illegible] دلعو [illegible]

جمله اعضا [illegible] تو شود | گر [illegible] ظاهر [illegible] بیار شود

[illegible] عضو [illegible] | [illegible] عضو [illegible] الاصفا

[illegible] هر کار [illegible] | [illegible] عضوی [illegible]

[illegible] | جان [illegible] بادر [illegible]

دست [illegible] | چشم [illegible] بار [illegible]

پای [illegible] رفتار بود | [illegible] گفتار بود

[illegible] | [illegible]

دست اگر روزی [illegible] | از [illegible] قلب [illegible]

گر [illegible] دست [illegible] | از [illegible] قلب [illegible]

[illegible] | فکر اعضا [illegible]

بود کاظم نام ان عین الجماد | کز [illegible] ما [illegible]

قصه الحب [illegible] خوا کنم | [illegible] خوا کنم

[illegible] حق با [illegible] | این [illegible]

گر [illegible] تو در عالم [illegible] | حکم فرما [illegible]

[illegible] یک قدم در جواب | ما [illegible]

گر [illegible] هر [illegible] دم [illegible] | قصه [illegible] خوا کنم

[illegible] از دبستان [illegible] | [illegible]

از [illegible] جان [illegible] | پاک [illegible] ان [illegible]

نوبت [illegible] اندر [illegible] کار | جلوه گر [illegible]

[illegible] | جلوه از [illegible] تماشا [illegible]

[illegible] | در پس [illegible]

جلوه گر در حقیقت [illegible] | [illegible]

[illegible] | گر [illegible]

رهبر آمد از خداوند علیم / جانب املاک سلطان رحیم

کاختلاعی در زمین مظهر است / جانشینی باید و مسجود شماست

فیض عامم را بود باید عظیم / کائنات با کرم را فیض کریم

فیض‌های عجیب تا بزم در جهان / جلوه‌ها از خود کنم اندر زمان

باشد اندر فیض رحمت یارم / گرچه نبود در عطا انبازم

خشم من هم بود در اطلاع / کیست در عالم که بود اندر سماع

ماه را سر چون نباشد در بیان / در واسطه ما شدم انجمن جهان

در عیان باشد مرا از رو بهی / باشدم در جلوه‌ها آیینه‌ای

رحمت از خود هم از او رحمت کنم / نقمت از خود هم از او نقمت کنم

در جلاله خویش باشد روح من / هم از او سر الاعلی من

دیده او باشد همه دیدار من / کار او باشد ظاهر کار من

اوست خانه پرور خانه خدا / او سر است و در او هم خوبها

جانب حب بغض بغضش است / زانکه پیدا از همه آثارهاست

آنکه او را الله ... قبله‌گاه / ... ماهیت نوری آله

[illegible]

هست از ره حق حقیقت گشته عد / هر صفاتی را بود الله بدر

هر طرف سایه‌ای صفات معقصه است / رو که آن هم طرازی سعادت

نیست اندر حضرت حق تو بیند / مقصد است از وی ایشان سپید

آنچه خواهم مختصر سازم بیان / سالک اندر محو بازم عیان

باز بشنو پاسخ املاک را / هم گمان کردند خلق خاک را

لب گشادند از جبار رحیم ز الم / سیکند اندر زمین خلقی شاه

بس بخندیدش ز ان افسانه دل / خون فشاند ز خدا لیکن بر زمین

هر که او چنان جان ز غبار / فتنه‌ها اندر ختنه بنده داد

ما همه تسبیح و تقدیس گنیم / جز لب بی‌تو سلامی نشنویم

جانشین خلاهر زاده گر جابر است / تا که نقد نیست گنیم اندر زمین

گفت من دانم لم ترعلم / آنچه را دانستیده و فهم حجاب

زشتی سم نکته آرد در نفاق / باشد گوهر کریم اتفاق

جانشینی از نیم محتشم / انبیا از جمله او ... گشتیم

جانشینی از نیم محتشم / انبیا از جمله او ... خسته‌ایم

[illegible]

[illegible]

چون فتاده در چارم فلک | زو نهاده از بلندی سر به تک

نور حق ... از نقطه ... | محتجب گشته از ادراک شان

این جلای از خود ... است | کو ورا ... حقیقت غافل است

غافلان ... | [illegible] گرد است ... کار

شخص اگر خود بینش از ... است | بلکه خود بینش ... است

غافلان ... | ... او

[illegible] | گرچه ... ز علم

[illegible] شود | عاشق ... شود

کز تو ... دلید | هست اندر ... بسیار

شخص ... است | عالم ... است

عالم ... | در فضای لامکان ... است

علم ... | ... عاشق

که ... در بار رسید | ... صرصر ...

ان ... بار | ... سلیمان ...

امر ... حاضر گشته | حکم حق در شان ...

[illegible]

ساله زو زاده ... | هم ... شو

چون ... از ... | ... ادراک ...

... علم ... حق | ... گشته از ...

از مقام قرب حق گشته دور | شد ... ظلمت ... از

... ساله | از مقام قرب حق ...

... شده | ... غافل شده

... دید ... خار | ... کرد ...

... | کار ... وش

... | ... از ... تو ...

... گشته | ... دور گشته

... | بحر ... از کاف و نون ...

... شود | لیک ...

... لطف عام ... | ... دلهای ...

... رفته با وج | بحر ...

... ز ... | ...

... طواف | در مطاف ... اعتکاف

... مقصد ... | عفو ...

... شود | نور ...

[illegible]

[illegible]

شرح این ... بیان اندر [illegible] ... بیدم اندر ... عقاب

شرح این ... بیان اندر ... بیدم اندر ... عقاب

یاران چه باشد ۱۵ [illegible] نغه

یالان چه باشد

یالان چه باشد

برگ شعله او ... نظر ... ای ... درصبر

زبانه از شعله ... شوند ... ظلمت باطل شوند

جمله که از فیض ... شعله کرد

... شوند از او ... خود باشند

... از ... ادراک ... نظری ...

... در ... شعله ... عشاق

شعله خود ... آتش ... عیان

... از ... باشعله ... بار شد

[illegible]

چون گذشت از همه ... و ... یارم ... طالب ...

چونکه ولی اندر ره یار ... تا هم ...

... تا ... او ... طالب تا ... مطلوب او

... شعله ... [illegible]

تا که شعله خود کاری از اوست ... او ... از اوست

... [illegible] ... ظهور

... نالهٔ ... نالهٔ و نورش ...

حشر باید درستانه ز هشتم ... هشتم

بو نانی تا صبح از او بگفت ... خود از او ... گفت

تا صبح از شام خود باجست ... لب ... بالا و گفتگو

کی دم فغان نظری از کی است ... او سرد سینه بریان از کی است

گفت در دو عالم از غم عشق ... در مصیبتهای غم اندر عشق

محنت ... از فراق افزون ... هر که او ... دل ...

این مخالفها و اندر این [illegible] | راست از اندام ناهمتای راست
همچنان با شعله خود گوی [illegible] | از روی جان ذات از نور نار
[illegible] کار عیان از منظرات | جمله از ذات و نار از آن برات
چونکه بگذشت از خود و [illegible] | گشت خود آیینه حسن [illegible]
چونکه راز لوث در ان الطهارت | خط جسم [illegible] از مظهرات
[illegible] کو به [illegible] | آینه سنجیدش کو به [illegible]
روح چون محجوب [illegible] | جسم [illegible] با [illegible]
هر که او طالب روح | بایدش [illegible] جسم آن
پس چو آن [illegible] مصیبت | بایدش با شعله دلیل [illegible] نار
تا که [illegible] شعله روی | گر تو را هم [illegible] شعله جوی
مطلعم آن [illegible] ذات | تا که اسم [illegible] در صفات
کنهش از نام و نشان [illegible] | کنه از آن بی نام [illegible] مظهر [illegible]
آتشی کاندر [illegible] نار | آتشی [illegible] نار
آتش [illegible] دلبر هم [illegible] | ز [illegible] شعله آتش فشان
چون [illegible] | با تضرع [illegible] عشق [illegible]
عشق [illegible] | گشته [illegible]

پس مقرب حق عزرائیل شد | جانب ارض آمد از بهر مراد
قبضه‌ای برداشت از روی زمین | هر جسم پاک [illegible] زمین
استعاده بود کاو ز قبض او | او هم از عصیان حق [illegible]
قبضه‌ای برداشت از آن خاک زار | و [illegible]
پس کفی برگرفت از آب فرات | گفت از تو آدم [illegible]
از تو آدم جمله [illegible] | [illegible]
پس کفی دیگر از آب شور | گفت از تو [illegible]
از تو آدم جمله [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گو بران قبضه‌ها [illegible] | تا و جسم [illegible]

رازها در طینت این خلق هست | لیک [illegible] فطرت [illegible]
[illegible] | [illegible]

درکشش ... بیوسیس فرد / بت بر او مقطع ... با بصر

دیده باید ... باشد ... / تا شود از ... کثرت ...

شرح این ... عیان / که در اید ... در بیان

هر چه شرح ... افزون آوری / ... حیرت ...

... / یک مثال از شمس ... در بیان

خمر چون ... لطیف / میشود ... لطیف

گر نبودی آن کثافت ... / بر تو پنهان ... آشکار

ورنه از خمر ... / سایه از ...

بر تو خمر جان و جسم آن ... / ظلمت ...

مقصد ... / ...

وه که این ... / ... از جان ...

گشت ... / ... تو

... / طالب اجناس خود ...

هر کسی بر فطرت خود میتند / تا با اصناف خویشش ملحق شود

... / ... اغیار ...

... / باز جانش ...

آن شنید ... / ... بیان

... / ... گرده ...

... / اسم ... پیشان

... / صرف ...

... / ... طینت ...

... / ... اندر ... خویش

... / رفت از ...

دعوی ارحمدانه جلیب / سر اسلاف و ریاح اهل قبیل
تا دلها همه ... / طبع خود را اندر آن ساخت عیان
چار خلط اندر مزاج جسم ... / هم مزاج از هر طرف ...
چونکه این اخلاط کرد استراج / صورتی زیبا ... نوان ...
صورتی ... تا با ... / کاشف اصناف اهل خدا
صورتی از وصف حق بیگانه نیست / از صفات ما همه پیراسته
صورت ما دست آن نقاش بود / شیخ خود در او ...
لوح محفوظی و تسلیم مختصر / عالم ... نور ... اقرر
بیشک ظاهر ولی باطن نمون / باطنش ... در ...
حجت قائم ابد خلق جهان / ایمن اندر زمین و آسمان
صورت حق ... / احسن التقویم را مصداق
کرد اکرمه دیه الخلق کرم / غایت این صنعت ای ... عظیم

چونکه باب امتحان مفتوح شد / شد پدید آنچه اندر غیب بد
سرکه همه از دهان حق / لاجرم لنگ ماند اهل طعن دق

ادم سری اگر آشکار شد / که چه چیزی ... جای ولد
اول ... نکته بیست / بعضی ظاهر و بعضی مخفی است
... کار کرد ایشان ... / جا باید ... بشمرد
لیک ارباب ادب مستقیم / راز ما فهمند ... حکیم
گر گرد ... متنعم ... / عیبها بر وضع انکار کند
لیک ... با ذوق سلیم / حسنها ... وضع قویم
جای ... ولد / ... دست ...
چونکه لوح عالم ... / با ... اسماء ...
جمع کار ... عالم ... / حسن ... ابلیس ...
چونکه ولد ... / عیب ... ابلیس ...
جای ایشان ولد اندر ... / بعض ... اصحاب ...
... ولد اندر شمار / بعض ... اصحاب ...

بایزد دادی همه اغیار را | که شود بیدار در حسن نگار
کرده هر دو را نتها هر شود | زخم ایمان کی در ادراک هر شود

لیک سری اندر آن نی مضمر است | فهم او عشاق را اندر خور است
تا شتابد نور رخسار نگار | بود کی پیرهو ازاد قرار
تا که چشم حیرت بر او نشکرد | ستر [illegible] ازاد کار [illegible]
تا نه بیند باری [illegible] یار | بر سر [illegible] کی گیرد قرار
تا نیفتد سایه [illegible] بر او | قامت سرو [illegible] کی گردد دو تو
تا دلش را جذبه [illegible] نبرد | کی تواند [illegible] سپرد
تا نیفتد آتش در خرمنش | کی کند [illegible] سبب جان [illegible]
بی سبب کی میتوان [illegible] | رنگ زرد و ناله حیران [illegible]
بی یقین کی [illegible] امید [illegible] | بی نگار عاشق و نالان زار
دلبری باید [illegible] باید دلی | آتشی باید [illegible]
نقش [illegible] | تا که اندر [illegible] آتشی
سجده [illegible] | در [illegible] با اندام کرد

بایدش زاوصاف او غیر ازکی | از صفا جسم چو سر افلاکی
بایدش از راه کشف و راز خود | هیچ [illegible] از خود
بایدش بطاقت [illegible] | تا شود آیینه حسن نگار
بایدش از بستر اعراض رست | بایدش از راه علایق گسست
بایدش صاف شدن چون جویبار | بایدش طالب شدن اشراق یار
تا که تابد پرتو ناری بر او | صورت ناری نماید اندر او
تا که در وی آتش پنهان شود | [illegible] او [illegible] شود
لیک کی روغن شود جوهر لطیف | کی [illegible] کشف
تا نسوزد [illegible] | آتش [illegible] او [illegible]
تا نه [illegible] خود کند | کی [illegible] آتش او [illegible]
تا نه بیند چشم او رخسار یار | کی شود از عشق او [illegible] نگار
تا نیفتد [illegible] آتش [illegible] | کی [illegible] او [illegible]
گرنه دارد [illegible] کند | [illegible] او [illegible]
چونکه سر عشق ناید در بیان | بس همان خوشتر [illegible]

۱۱/۵

یک تن و لشکر الوف اندر الوف / او به پیش لشکر صفوف اندر صفوف
چار سلطان عظیم از چار سو / هر یکی بسته کمر بر قتل او
جمله شان کفار و از حق بی خبر / در طریق خودپرستی بی خبر
حمله کردنش هر یک بس [illegible] / میکشد او را بسوی [illegible]
هر یکی را لشکری بی حد و مر / جمله اندر دین [illegible] بی خبر
جملگی از اهل آن دین [illegible] / آنکه از [illegible] آن [illegible]
هر یکی در کشتنش اندر کمین / با سلاح حرب بسته [illegible]
کشته اندر هر قدم چاه [illegible] / رفته عمق آن الی قعر [illegible]
در فضای از ظلام اندر ظلام / در [illegible] قیام اندر قیام
خانهٔ مشحون با مرض و الم / پر ز آفات بلا و [illegible] ستم
خانهٔ در معبر چندین مرض / ساخته در معبر چندین غرض
وین [illegible] نشسته اندر [illegible] / در عبور موج اندر اضطراب
کشتی در بحار موج ابتلا / [illegible] گرداب بلا
جسم و خویش [illegible] اندر مجید / لاجرم در [illegible] ازید
[illegible] اندر [illegible] / [illegible] در آن یوم [illegible]

نفس اماره [illegible] کرد [illegible] / کز خدا [illegible] اندر خفا
[illegible] اندر [illegible] / [illegible] بال [illegible]
[illegible] الله [illegible] / تا [illegible] از آن [illegible]
[illegible] با اصحاب خویش / [illegible] اندر پیش [illegible]
[illegible] الکثیف [illegible] / [illegible] لطیف
[illegible] باشد ضعیف / [illegible] اللطف
[illegible] غیر [illegible] / العیاذ بالله [illegible]
عالم [illegible] / [illegible]
[illegible] / غیر [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] احوال
[illegible] رسید / [illegible]
[illegible] اندر جهان / [illegible] اندر جهان
[illegible] / جان [illegible]

کند [illegible] چنگ [illegible] مضمون — از رسالات [illegible] باید [illegible]

خشک [illegible] کند [illegible] — از [illegible] باید [illegible]

آن یکی ناله [illegible] — آن یکی گوید [illegible]

آن یکی ناله [illegible] — آن یکی گرید [illegible]

چون [illegible] اندر جهان — این چنین [illegible]

[illegible] قیاس [illegible] — جمله در قید [illegible]

گر بگویم [illegible] شرح [illegible] کنم — باید [illegible] عالم [illegible]

[illegible] — جمله در قید [illegible] اسیر

جسم این جان [illegible] — [illegible]

پس چه باشد [illegible] — گر [illegible] راهنما

[illegible] جان [illegible] چه چیز — [illegible] الناس [illegible]

هر [illegible] باید شوم — [illegible]

باید [illegible] — [illegible]

پس [illegible] — [illegible]

والله [illegible] — بمقام [illegible]

وان [illegible] — [illegible] فضل [illegible]

[illegible] — [illegible] گشته [illegible]

[illegible] چنگ [illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]

چونکه [illegible] مقرون [illegible] — [illegible]

پس [illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]

گر [illegible] — باید [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] حق — تا [illegible] مقرون [illegible]

صحبت [illegible] — عشرت [illegible]

[illegible] عنبر [illegible] — عنبر [illegible]

لیک [illegible] — [illegible]

[illegible] — با [illegible]

[illegible] — [illegible]

پس [illegible] — [illegible]

چشم پنهان در جسم است جان [illegible] — هم عیان از [illegible]
جسم ظاهر هر کسی بیند جمله — جان عزیزست کی بیند هر کسی
جان بود پنهان [illegible] — جسم [illegible]
مالک [illegible] اندیشه [illegible] — گرچه [illegible] در [illegible]
گوهر [illegible] — چشم [illegible]
لیک چون [illegible] — چشم [illegible]
کعبه او اندر جزیره مضطرب — چشم [illegible] کار گوهر منقلب
غیر [illegible] اندر بصر — چون چو بازرگان [illegible]
لیک بازرگان چه داند [illegible] — هست [illegible] پنهان خبر
گوهر [illegible] الا بطن — تا نگردد جلوه گوهر مبین
آن [illegible] در قبه [illegible] — [illegible] حیران شود [illegible]
چشم باید کو [illegible] خبر — [illegible]
چونکه [illegible] دریا فتاد — اندر دلش افسون [illegible]
گوهر [illegible] اندر نهفته است — [illegible] افتاده است
هر زمان گوید که ای مشکلم — [illegible]

[illegible]

اعلای [illegible] وانگه ناز — پنهان [illegible] بسیار
[illegible] — [illegible] سلطان [illegible]
سجده [illegible] — [illegible]
[illegible] — سجده کن تا [illegible] سلطان [illegible]
تا چو [illegible] — [illegible]
در [illegible] جامه تو اندر [illegible] — [illegible]
ورنه بینی از [illegible] — [illegible] سلطان [illegible]
جان نه بیند غیر [illegible] — جان [illegible]
[illegible] چشم [illegible] — [illegible] باطن [illegible]
[illegible] چشم [illegible] زبان — [illegible]
این [illegible] — جان [illegible] پنهان [illegible]
ای [illegible] — [illegible]
[illegible] ناظر است — [illegible]

ما چو ادیم و چو جسمی کهن | از همه رو ساز بیم ز خود برهن
او چو ما هم طالب [illegible] | بت فرقه بین در هر حال
جا [illegible] ز عیسی است | نه دیان جسمی تو [illegible] است

تمت تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای که از وحدت [illegible] | [illegible]
از قسمت [illegible] که زور | سر با [illegible]
که ولیت ازلی تو از [illegible] | مانده [illegible]
گاه گویا از حدوث [illegible] | از [illegible]
گاه گوید از صفات ذات حق | گاه از کنهش [illegible]
پشت بر [illegible] | [illegible]

[illegible]

رشته بر است حق گسسته | صحبت از ایشان بگسسته
تنگ کرده وجوب [illegible] | گشته کور از ضیاء [illegible]
ساده لوح و نگاشته اثبات صفات | نقش [illegible] در [illegible]
قلب [illegible] | قال حق اندر [illegible]
[illegible] | عیب [illegible]
[illegible] | عیب [illegible]
اندر وحدت [illegible] | نقش [illegible]
[illegible] | [illegible]
ساده از [illegible] حق [illegible] | از [illegible]
[illegible] | چو [illegible]
گندم از گندم [illegible] جو ز جو | فهم [illegible] از ضد [illegible]
تعرف الاشیاء باضدادها | ضد [illegible]
چو [illegible] ضد [illegible] | فهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

بطن را از بطن و ظهر از ظهور / حضرت از خلق و امر از امر من

ساده از ساده جهر از نقش نقش / ور ملال از نقش جهر از نقش نقش

ساده کان جمع طالب شد شهود / لاجرم از نقش‌ها آمد شدند

نقش‌ها از موج خاطر خاسته‌اند / نقش‌ها در قید جنس بسته‌اند

با طراز آن طالب نقش‌اند / عرش‌ها گشته جانب فرش‌اند

نقش‌ها دیده بشیر و شرح و رنگ / لاجرم گشتند از اسباب [illegible]

اختلاف آمد سبب [illegible] / سایه کآمد دلیل اختلاف

صد هزاران سایه گر گشتند صاف / در نظر لا محاله بی خلاف

آنچه انجا که او ساده است / بهر خلوت یار آماده است

گشته [illegible] نقش اختلاف / زینت در او غیرت اختلاف

آینه تا صاف ساده شد / بهر حسن یار آماده شد

لوح اگر از خط جدا گشته شد / خط نیکو کی توان بنوشته

سایه تو تا سایه کان سلامت دهد / صاف شو تا از جهت [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا عیان بینی جمال یارشان / که درون مکشوف سر کارشان

باز گویم نام شیرین نگار / رفت از سر هوش و از دل قرار

باز گفتم یار و جانم زد به لب / جانم از آتش شده در تاب و تب

باز گفتم یار و از سر رفت هوش / هر دو دم سینه‌ام شد در خروش

باز گفتم یار و عقلم شد ز سر / همچو مجنون گشتم از خود بی خبر

باز [illegible] بند خود گسیخت / بر سر خود خاک [illegible] بیخت

فاش می‌گویم هم از شوق جمال / [illegible]

شهر جانان ایمان از نسیم / [illegible]

هست ایمان بین بیم و امید / [illegible]

تو دو بیم و رنج و شوق بهشت / [illegible]

زین دو طفلان [illegible] / [illegible]

تو به قصد خانه و خانهٔ خدا / تو به کشتی بندم با ناخدا

چه کنم ایمان [illegible] خوف و رجا / [illegible]

[illegible]

شمس ... که حاجت ... ‖ کار بذات خویش افزون ...
جستن ... بطلب ... ‖ ... دلیل ... حجاب
گر ... ابر ... حجاب ‖ ... جهان ... آفتاب
گر ... تابنده ... ‖ ... چشم ...
گر ... عکس رخ ... ‖ ... از ... علاج
نه که ... رخساری ... ‖ لاف ... مصطفی ...
نقش ... ‖ استخاره ... کار ... تمام
علم ... نقش ... ‖ استخاره ... سنگ
گان ... شود ‖ چوب ... شود
لاف ... دلیر ‖ لاف ... شکر
علم ... خطوط ‖ در ... شود ...
از ... تا ... شود ‖ حرص ... عاقبت ...
حکم ... غالب است ‖ جلوه ... غالب است

دار ... جنگ ‖ ... از تخت ...
چشم ... ‖ از ... کوب
از ... ‖ کف ... از ...
عجز نقش ... ‖ ... اندر ...
لوح ... ‖ ... ملیح
باطنش ... ‖ ظاهرش ... اندر نظر
حرص پنهان ... ‖ هیچ ... در لباس مشکلان
زهر او ... ‖ ... دایم ... مار

باش ... نفاق ‖ زهر ... ساق
... ظاهر ... ‖ ... عیان ...
... ‖ ... ایشان ...
... ظاهرش ... شکر ‖ باطنش ... حنظل ...
صد ... ‖ ... ایشان ...
... ‖ صد ... نفس ...
چاه ... سرش ... باز ‖ ... کار

هر کجا در جمع کوشد بهر خویش / تا رباید جیفه باشد در شر خویش
ای هزاران بهر هر شان یک بلا / لیک در باطن بود هر یک جدا
همچو آن سگان سقیفه کز نفاق / مختلف گشته از او در نفاق
آن یکی گوید خلافت حق ماست / دیگری گفت او به ما سزاست
جیفه ای باشد که بعضی خورده اند / بر سر او بر دیگران و دیگر چند
آن دگر گفتی که از ما یک امیر / از شما هم [illegible] کبیر
همچو سگان کو جیفه در جدال / مختلف گشته اندر قال [illegible]
جیفه شان بود متاع این سرا / نه ز حق شیرشان خواهند [illegible]
مجتمع گشتند در جمع ولی / [illegible] بر حکم نبی
طالب آن جیفه اش اتفاق گشته / شیر حق [illegible] گشتند
این بود شیر خدا بر سگان / بیشه او لا مکان [illegible]
شیر حق را صید که در خرت بود / صید او [illegible]
سر او را صید در حقه ای / جیفه دنیا کش [illegible]
او را تا حقایق [illegible] کند / یاد او [illegible] کند
[illegible] / چند او [illegible]

چون منافق تافت اندر شرح باده / کار جمع حاجات [illegible]
باز از [illegible] / بر سر آن داستان دیگر برو

[illegible] / با تضرع [illegible]
روز ماه رمضان شب قیام / بود کار او عبادت در اسلام
بود در آن شهر شخص تاجری / از حرام و شبهه [illegible]
یعنی الزاد [illegible] / فاذا جاء الشتا [illegible]
لا بلد یرضی ولا ارض [illegible] / انا لا [illegible]
هیچ نبود بهتر از تسلیم و رضا / کون تسلیم در تو قضا
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]
…و دل از جمله خود را وا شد ولی از… [illegible] … آن شد

چونکه دور افتادم از ایوان دوست / باز از تاج جهان سازم [illegible]
کز اقارب هر یکی حاضر شد / وز اقارب هر یکی با هر چه شد
آن یکی در گفت [illegible] / کی [illegible] … از [illegible]
آن دگر گفتی مبارک [illegible] / کی [illegible]
وان دگر گفتی [illegible] / وان دگر گفتی حکایت [illegible]
آن دگر گفتی [illegible] / تا [illegible] دوست [illegible] جزا
وان دگر گفتی … جا و قف [illegible] / [illegible]
و هر دگر گفتی [illegible] / دلبر دگر گفتی [illegible]
وان دگر گفتی [illegible] / وان دگر گفتی [illegible]
شخص نازک [illegible] / ای [illegible]
کز [illegible] در روز / با [illegible] الغرور
ای [illegible] / [illegible]
این جا [illegible] / [illegible]

[illegible]

هر که گوید رخ خود [illegible] / [illegible]
آن یکی گوید [illegible] / عالم از [illegible]
[illegible] / وز [illegible]
جمله [illegible] / [illegible]
جمله [illegible] / [illegible]
[illegible] / یک [illegible]
[illegible] / جمله رفت از [illegible]
[illegible] / از [illegible]
آن یکی گوید [illegible] / [illegible]
در [illegible] آفتاب / در [illegible]
[illegible] / [illegible]
آن یکی گوید [illegible] / و هر دگر گوید [illegible]
آن یکی گوید [illegible] / در [illegible]
آن یکی گوید [illegible] / [illegible]
آن دگر گوید [illegible] / وان دگر گوید [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

منقطع گشتم از این فنای جهان / وصل کرده رو جان شد برون
گرچه پیدا نیم در دامان تو ایک / شهره زهد تو رفته تا سماک
لیک هر در ما نداریم در تو دم / دستگیرم جز تو ای صاحب کرم
من نگویم مصاحبت کن مرا / حاجتی دارم حمایت کن مرا
هر دو پسر دارم باکمال خویش / هشتم از پیش جمله خانمان خویش
چشم رحمت سوی طفلانم فکن / زینت دارم عفیف و ممتحن
این عفیفه میکند راز شمات / خلاصه گیتی بهر طفلانم ز دست
طفلکان من یتیم و کعب [illegible] / نیست ممکن [illegible]
اینک آمد ملک جان از تن برفت / گر ترحم میکنی وقت است وقت
گاه دگر لطف کرد ایشان تا / منع کن از ایشان [illegible]
گفت [illegible] / پا نهم بیرون زحد خویشتن
[illegible] / حاش لله که کنم در این مقام
بنده [illegible] / زاهد و این قصه [illegible]
هیچ او بسیار گفت او کم شنید / [illegible]
او بود [illegible] دست نیاز / [illegible] وقت نماز
او [illegible] بر عالم [illegible] / [illegible] وقت دعا

بسکه او بود [illegible] / بود [illegible] از حرص طرق
رفت [illegible] / [illegible] از حرص خطوب
چونکه [illegible] رفت از زن [illegible] / [illegible]
چونکه چشم [illegible] / [illegible]
[illegible] / لیک او [illegible]
رفت [illegible] باز زن [illegible] / [illegible]
خوت [illegible] از زن [illegible] / [illegible]
هر زمان [illegible] کار / [illegible]
دست [illegible] گرفت / دست [illegible]
[illegible] چه دید / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گفت [illegible] / سینه ما مخزن دین مبین
[illegible] / [illegible] شرع [illegible]
آنچه ما گوییم حکم الله بود / حکمها [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] مصحف [illegible]

[illegible]

از برای حفظ نفس رکعت است
آنکه از فقه حق گفته خبر
امر بهر فرض باشد یا جبر
چونکه باشد این عمل بی غرض
از عبادت نهایت محض است از اله
وسوسه در پیش ما باشد حرام
امر باشد مطلق و تقیید شر است
گرچه باشد عقد در نص کتاب
تو گویی صاحب عقد و دم
گرچه برهان نیست لازم فقیه
هرکه بینی معتقد یا مجتهد
گر تو یابی شخص عالم معتقد
تقلید باشد بر حکم خداست
[illegible] ظن مجتهد [illegible] معتبر
باشد این [illegible]
کار دین مصطفی را اصل عقد
وجه او از علم حق بنیاد کرد
دین پاکش را [illegible]

پس بترتیب طاعت اهم سزاست
امر مطلق باشد و نص غنی
فور و تکرار است ما لا اختیار
نیست ایجاب و قبول با غرض
قصد قربت است [illegible]
پیش ما داعی است نیت و کلام
غیر این فتوی بگو تو فوق کیست
صحیح او در ظن ما باشد [illegible]
از قبلت جبهه زدم سجده
[illegible] صد سجده و جبهه
چون تو مجتهد شو معتقد
این منم عالیجناب مجتهد
گرچه اصحاب اجتهاد از اهل اند
گرچه خالی باشد از نص و اثر
این عیانشان باشد و این یک نهان
روایت [illegible] افراختند
ظن مطلق آمده بر بار که
گاه افزوده و گاهی کاسته

[illegible]

آنکه [illegible] بیضا [illegible]
بر زبان [illegible] عصا [illegible]
جان ما [illegible] خلاص از شر [illegible]
جمله در دین تو اندر لعب
[illegible]
جمله [illegible] لعب پنهان کنند
حق با خاصان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زحق بنماید از صبح [illegible]

برکند [illegible]
پای [illegible] بر سر خاکش زند
[illegible] جلوه [illegible]
سرو صورت [illegible]
[illegible]
عاشق [illegible] سینه [illegible]
رشته [illegible]
هرکه در منزل [illegible]

بهر آن فرعونیان کو کیش شر
تا ببلعد سحرهای عنصری
[illegible]
عاشق از شر ایشان در تعب
[illegible]
[illegible]
[illegible] طلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
در جهان [illegible]
[illegible]
جلوه گر [illegible]

بوده [illegible] افلاک را
[illegible]
[illegible]
جلوه گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
هر [illegible]
[illegible]

[illegible]

در بیان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

برخری بود [illegible] | او [illegible] پیاده
[illegible] آمد [illegible] | پند گفتم [illegible] از هر اثر
گفتم ای [illegible] | زین خر [illegible] یا علام الغیوب
[illegible] خلاق علیم | کاین [illegible] نفس [illegible] الحکیم
خر [illegible] نفس سالک [illegible] | [illegible] سالک مرکوب [illegible]
گر کنی خر را [illegible] | سر کشد [illegible]
سر کشد [illegible] | بر جهد [illegible] خبری
هر گه [illegible] باجفا | [illegible] خطرها
[illegible] طرف [illegible] | [illegible] [illegible]
سالک [illegible] | [illegible] [illegible]
آن یکی دشنام [illegible] | [illegible] [illegible]
آتش [illegible] | اندر [illegible]
آن یکی خنجر زند در جسم او | [illegible] [illegible]

طریق احکام عدالتهای [illegible]

[illegible] عدالت خانه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حکم [illegible] [illegible] [illegible]
ادعا [illegible] انصاف [illegible] اثبات حکم
[illegible] در این عدالتخانه [illegible] [illegible]

عدالت خانه [illegible] [illegible] عدالتخانه [illegible]
[illegible] روپیه [illegible] عدالتخانه [illegible]

عدالتخانه [illegible] عدالتخانه [illegible] [illegible]
[illegible] عدالت خانه [illegible]
قاضی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حکم [illegible] شخص [illegible] [illegible]
[illegible] عدالت خانه [illegible] روپیه [illegible]
[illegible] رجوع [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

قاعده عرض [illegible]

حاکم [illegible]

[illegible] در کناره دریا [illegible]

[illegible] نوح [illegible]

بالای [illegible]

[illegible] درکناره دریا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جهة ... [illegible]

ارنج ... [illegible]

اگر صحت ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

إنَّهُ قَدْ بَعُدَ أَدَلِّيٌّ بِنَيْلِ الْعِلَلِ ... [illegible]

دَلِّيٌّ بَلْ أَدْلِيَةٌ لَمْ تَنْدَ وَلَا ... [illegible]

أَتَحْسَنَا أَلْحَمِين

٣	٣
٦	٥
٧	٤
٢٠	١٨
٢٤	٢١
٢٦	٢٥
٣	٢٩

٤	١
١٠	٩
١٢	١١
١٤	١٣
١٦	١٥
١٧	٢٠
٢٣	٢٢
٢٧	٣

جهة از ایشان ببویسند و بر ایشان

تعلیق نمایند عروش هرانوس

یابوس نودس بعین کفو ماالمواع

اصبرلس لناس کتاکرصرداع

کلهم نقد مریم داود سهر کشوس

کرانك مو شبش اوج ستاایج اوسوس

سفح وددوس بونوس ب

[illegible]

جهة ... [illegible]

کالحجر بیابد

کفت نودا یا دوحی ... [illegible]

بوهق من ... [illegible]

دهیا بالکان کرمای

[illegible]

کرانیه یا ایها الاسود الوثاب

الشیطان الذی علقا بکلو

ولا یا با غرقت علیك یا ...

بسم الله الرحمن الرحیم خاتم سلیمان بن داود

... [illegible]

یا ... [illegible] مریم هندیا

بسم الله الحاتم

[illegible]

١٢٠٢

[illegible]

... اعوذ بوجه الله العظیم وبعزته التی

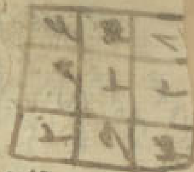
لا ترام وقدرته التی لا تمتنع

منها شیء من شر هذا الوجع ومن

شر ما اجد منه

در دوالدب ... [illegible] بیمار

... [illegible]



[illegible] خدمت [illegible] جناب حقایق و معارف مآب زبدة العلماء الاعلام [illegible]

الاعلام حاج محمد کریمخان همواره بر توفیقات سبحانی موفق و بتفقدات و عطوفات سلطانی مستغرق

باد بر مکشوف و معلوم رای آنجناب میدارد از قراریکه جناب [illegible] دولت علیه ایران [illegible]

و [illegible] و سردار کرمان [illegible] عرض نموده بود [illegible] حسن خان [illegible] آنجناب بزحمت

[illegible] است اگرچه [illegible] زیانات و مصائب [illegible] موثر است ولکن آنجناب

[illegible] در وقوع اینگونه امور حتمی و تقدیر الهی است بجز صبر و تسلیم و رضا امر دیگری نشاید و [illegible]

[illegible] الصابرین اجرهم بغیر حساب [illegible] و [illegible] آنجناب [illegible] مغفرات [illegible]

[illegible] انشاء الله تعالی خود را از وقوع این قضیه [illegible] گرفتار [illegible] [illegible]

هم [illegible] و [illegible] شاهانه [illegible] و عنایات [illegible] خاطر خطیر [illegible] شهریاری

[illegible] انشاء الله تعالی [illegible] همواره [illegible]

[illegible] و جناب [illegible] و ذکر [illegible] توفیق [illegible] بار [illegible]

[illegible] مرحوم آقا شیخ الاسلام [illegible]

جناب [illegible] حضرت صاحب حقایق و معارف [illegible] المقتدی [illegible]

حاج محمد کریمخان همواره بتوفیقات سبحانی موفق و بتفقدات سلطانی مستغرق باد بعد

معلوم و مکشوف رای آنجناب میدارد [illegible] آنجناب [illegible] جناب

[illegible] حاجی محمد [illegible] حضور [illegible]

[illegible] حضور [illegible] جناب [illegible]

و [illegible] [illegible] آنجناب [illegible]

[illegible] عنایت [illegible] عواطف [illegible]

و [illegible] آنجناب [illegible] و حسن [illegible]

[illegible] و الطاف [illegible] آنجناب [illegible]

[illegible] جناب [illegible] آنجناب [illegible]

[illegible] انشاء الله [illegible]

[illegible] ۱۲۸۷

[illegible] مرحوم [illegible] مرحوم [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم جناب سلطان عالم عادل [illegible]

[illegible] محمد کریم خان [illegible]

[illegible] سلام الله [illegible] للعلم [illegible]

... سخنم را مقتضای حکم ایشان رحمه الله ... ایشان ...
... که اراده ... صحیح نام حرام و جایز للتقلید ... فاحکم ... تقصیر ...
... فایز و ناجی ... ان شاء الله تعالی ... سبحانه ... العالم ... و کتب
کاظم ... حامدا مصلیا مستغفرا

بسم الله الرحمن الرحیم   بعرض ... رساند که ... کاظمی

... علیهما السلام ارادهٔ شرف بخدمت ائمه ... علیهم السلام دارم ...
... محمد ... محمد علی سلمه الله ... انسان ... کلمه ...
... اوقات ... مرکز ... مقاصد ... حقیقه ... جناب حاجی
سلمه الله ... صدوق ... فاتحه المسئول ... الحال
فانه ... والکلی والجزئی والمقصد والظاهر ...
في الصدور ولم ... عظام الامور الاعظم والخطب
الجسیم ... والخطر الجلیل یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا
واتقوا الله لعلکم تفلحون ... عن البر والتقوی ولا ... الفضل ...
الا ... بالله والمتوکل علیه ولا ... عند النوائب
والنوازل المصائب فان لله سبحانه ... هذا الرکن الاعظم
الذي هو الرابع من الارکان والمنزل ... باجابه ... وله الحمد والشکر

منه ... السلوک ... عند ظهور الاول منها ...
سلوک النبی صلی الله علیه وآله مع الناس ... سنة ...
الا ان ... اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا الایه وعند ظهور الرکن الثالث
الثالث منها ... امیر المؤمنین ... المعتقین ...
ایضا ... الی ذلک السلوک الادب ...
وعوض ... واصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور و
... ابلاغ واجب ... سلام ... خاصه ... مکرم ... حاجی
والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

... اجازه سید مرحوم ... الله ...

بسم الله الرحمن الرحیم   الحمد لله الذي اقام المؤمنین ... الاطهار
علیه ... المتشرع ... الذات ...
والصلوة والسلام علی المصطفی من صفایا ... الباب ...
مقامه ... الغیوب کما اخفی باشراق ...
وعلی آله المخلصین لاقامه ... الغالین وانتحال المبطلین ...

او دعها من اسرار التحقيق وادار المعارف ما يبلغ كل ما اودع فيه من سره
وكان في غيبته في محل القدس ومورد الانس اما بعد فيقول
العبد الجاني والاسير الفاني كاظم ابن قاسم الحسيني الرشتي ان المولى
الاولى والولي الاوعى العالم العامل الفاضل الكامل جامع المنزلتين الظاهر
والباطن وحاوي المرتبتين المقالات العقلية المستنيرة بالانوار النقلية
الشرعية والمراتب الماخوذة النقلية من حقايق الدقايق العقلية الكشفية
كاشف المعضلات رافع المبهمات حسن الذات حميده صفات
قرة العين للاب المويد بلطف الكريم الرحيم محمد كريم خان ابن ابراهيم
قد عرض علي بعض مستفاداته ومبتكراته في فنون شتى فوجدتها كما كنت
اظن فيه ايده الله بصنوف تاييداته واسبغ عليه جزايل نعمائه وكراماته
قد ادرج في اصداف الفاظ المحبرة من لئالي التحقيق انفسها واغلاها
ورتب في سماء العبارات المهذبة بالكواكب المضيئات من الدرجات
الرفيعات والاطوار البهيات من اسنيها واباها فهو سلمه الله وايده
لاستنباط المسائل الفرعية الشرعية من ادلتها التفصيلية وسهل له
استيضاح المسائل العلميه لما فيه من النفس القدسية حقيق بان

يخوض لجة التحقيق ويعلو الدقيق ويستقل بالعمل وتجنب مواضع الزلل
والعمل بالاحتياط بما امكن ويفتي بالحكم واوصيه ان يراقب الله سبحانه وتعالى
في السر والعلن ويجانب اولياءه وخلفاءه عليهم السلام تصحيف غيره فكلما
يظهر ويكمن ولا يخرج عما نطق باخبارهم وشهدت باثارهم ويفترق
عن الجماعة ويتلقى الامر بالسمع والطاعة ولا يقول على الاحتمالات البعيدة
ولا الاراء المستحسنة والقياسات المظنونة والتحكمات العقلية الغير الموزونة
فان هذا المقام مقام خطير وخطب جسيم وامر عظيم فيواظب وفقه الله
الاعمال المستحبات وتلاوة القرآن وطول المناجات ولا يغتر بزخارف
الدنيا ولا باجتماع الناس من اهل الهوى فانهم اتباع كل ناعق يميلون
مع كل ريح يوم لك ويوم عليك ويتادب باداب المخلصين واقتفى
اثار الائمة الطاهرين ويتوسل بهم ابدا في كل ان وحين فانهم عصمة
المعتصمين ملجأ الخائفين ولا يخرجني عن خاطره الفاتر عند صلواته وابتهاله
اجابة الدعوات ختم الله لي ولكم بالحسنى انه على ذلك قدير وبالاجابة
جدير وانا العبد الكاظم ابن قاسم الرشتي

ایضا سواد دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم   عرض معروض میرساند رقیمهٔ کریمه در احسن اوان اشرف

مکان عز ورود و شرف نزول ارزانی داشته کمال مسرت و شادمانی فرمود از وقت تو

خشنود و فرق بالکلیه ذکر ... بعده چند شکایت از ارسال ... العیاذ بالله

در اعراض ... سرکار نسبت ... و کلا ان اکرم ... این همه ... قلوب از ...

از ملاطفت ... والله شاهد ... جای دلی ... فراموش ... از ...

چگونه فراموش ... از یک طینت مخلوق ... از یک ... ان ... است

سعی شده ... سخن ... کلام ظاهری است ... از عدم ... مکاتبات ...

در صفت المخلصین است بنده را از سرکار توقع ... کمال ... است ... علی الدوام

هر کس ... ازان ... ابر ... حالات ... ارسال ... خبر ... قلوب

... اطمینانی ... تغییر در اوضاع ... متوقع ...

و اطلاع ... سکون نفس از اصحاب لازم است لهذا ... از

مراسلات و اطلاع کلی از مجاری حالات ... منظور ... ام

در کار ... سلامت ... شرف ... عتبات ...

لیکن حفظ نعوذ قلوب از تطرق شبهات ... قلوب ...

عز الله ... لازم ... واجبات در رضای ...

و ائمه علیهم السلام ... چند زیارت ...

... قلوب ... ساکنین ... علیهم السلام اعظم زیارت ...

... زیارت ... این ...

... هر چند ... حکایت ... فایاک ثم ایاک ...

...

و اصحاب ... تضییع امر دنیا و آخرت ...

واجب ...

...

دال بر حق نیست الا آنچه در رسالت و در آن سرّ مکنونه فوق طلسم [illegible] نور الله [illegible]

قدم کشیده چنانکه کرده شنیده و الله المستعان و علیه التکلان اما آنچه اشاره بان فرموده

بودم الکاف مفطر نمی کنند امر دیگر [illegible] سجلانه معلوم است که کار بجهه باشد اتصال

خلق بعض شیعه بغوث اعظم جعفر الله فداه علیه و علی آبائه بعد از سیر در چند مرتبه

قریه لدنیه در درجه مقصود و آن اصحاب شریعت ارادتمندان و اصحاب

حقیقت بحسب مرتبه بجهه این عالم دوم در قریه ثانیه و آن نجبا باشند بعض از بجهه علوم و اسرار

در مقام ان لله تعالی کان خلف عدد لا یعرفون عدد هم [illegible] العالمین و اجمال البطون

سوم در قریه ثالثه شد آن نقبا باشند بعض از اهل و دیهها اصحاب افعال مظاهر اسما

بیت [illegible] کانه کسی نوبه انسان قابر [illegible] چهارم در قریه رابعه و آن

نجبا باشند بعض اعلی و ایشان نقبا باشند در مقام کلمه لقد ظهر اسم اعظم اعظم اعظم

در قریه خامسه و آن نقبا باشند بعض اعلی ایشان خاص شده ذکر احباب اجاب اعتبار

و نسبت این نقبا با نجبا نسبت [illegible] اکبر است با سماوات سبع در جمیع تا اجرا

[illegible]

در مرتبه سیر از منسبه ایشان متحمل است سیر در قریه ثالثه مرتعد و آن قرار مبارکه

حقیقت اسم لم یزل از بطن غوث اعظم صلی الله علیه وسلم که مدرک است و بسیار و عوالم

بایت منعقد کرده در تحریم تسمیه و احادیث لسان از نهی از تسمیه قلقله مورد آن

کتب ذکر است و سر کار رسیده در ابحر ایمان سلطان الاشیاء [illegible] عرض کردم

و مصحح نیست که مستور مانده اشیاء و الا ان تفصیل امرها بالا جمال عرض کردم کلام

الان محتاج بعلوم لم یزل از بطون و اسرار و حقایق و دقایق آنها را نهایت نیست

و کنه شیء مستقل از رتبه مستور و قف بیشتر از این محبوب نیست چنانکه قبل وقت این مقدار

ام تجد و الاشاره لکافیه و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته در آخر مکتوب بشارت

که در آن پرده اشیاء را بیخ لعاب [illegible] ذلک امرا و السلام علیکم و علی من [illegible]

و صد قلک و رحمة الله و برکاته عبد الراجی حسین محمد کاظم [illegible]

عریضه الاحقر [illegible] بنظر المولی الاعلم الاجل الاکرم المؤید المسدد المجید

العالم العامل الفاضل الکامل حاج محمد کریم خان سلمه الله تعالی مشرف شد

پریشانم و در رشته تحریر درآید قرة العین مرا جان جهان باد [illegible]
و خوب اسباب شده و کار مرا مشغول کرده چگونه نه در این [illegible] حضور بود این بسط
عذر عزیز و چند بار نوشتم [illegible] و [illegible] پر سر غم چه داری تکیه‌گاهی
و آگاه گاهی یاد کردم عمر که دارم بیان [illegible] یاد کردم در سایه تصور تو بودم
جواب [illegible] در اقدام [illegible] گشتم بار رضا بقضاء الله تسلیماً لامر الله
فانا لله وانا الیه راجعون و بالله انس [illegible] کار گذشته و هر حال کار
چه عرض کنم الی الله اشکو بثی و حزنی الی سواه در خصوص رساله صلواتیه
فرموده بودید ان شاء الله در این اوقات با انضمام کتب طهارت [illegible] ارسال
خواهد شد در خصوص احوال جناب [illegible] مرقوم [illegible] عریضه باشد عرض شد
ان شاء الله [illegible] دعوت [illegible] ان [illegible] کاه [illegible]
[illegible] از جمله اخبار تازه [illegible] خبر فوت مرحوم [illegible] سید محمد باقر [illegible]
[illegible]

[illegible]

سید نعیم و شیخه فاتحه می‌کردند دروغ ایشان و حقیقت شیخه معلوم شد
و معلوم شد آقای [illegible] بهمت میزدند باری حق الله [illegible] و یطالب الباطل
ایشان که در خلاف شدن مبداء [illegible] که وقف [illegible] باطل
مبداء است و خوف تعرض احکام نافرجام [illegible] نداشته مانع [illegible]
[illegible] احترام ظاهر شرع دیگر علما در حیات و ممات باعث شد والله
بعنایت حق و هو یهدی السبیل ان شاء الله در الطاف [illegible] متعال [illegible]
در حفظ ظاهر و باطن گاهی [illegible] مجبور [illegible] قصور [illegible]
[illegible] و تصدیع [illegible] گاه گاهی [illegible] والسلام علیکم [illegible]
سایر المؤمنین لاولیائه واللعنة علی المعاندین لاعداء الله و رحمة الله و برکاته
[illegible] فرموده بودید [illegible] والمفرج بعون الله سبحانه والذین جاهدوا

[illegible] ولا بد [illegible] ولا یحسن [illegible] التعجب [illegible]

پریشانم

قصیده سلمان ساوجی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی قیاس مر خدای را که به امتیاز همه کاینات علیهم شاهد حال اند

و کلمه لا اله الا الله دال علی انه واحد و تحیات و صلوات و تحیات طیبه بر سید

و فخر موجودات و خلاصه کاینات شاه بیت قصیده نظم موجودات

و بر آل و اصحاب او که در دین مبین و یقین اند اما بعد این قصیده

شامل بر صنایع و بدایع اشعار بحور و مزاحفات و متشابهات چنانکه در

تصنیف و بحر قصیده بیت صنعت و دوایر مستعمله اولان شاعر گانه

و تقطیع و بحر ازین معلوم که در این مندرج و موشح بقطعه چند مصنوع و هم

دولت حضرت وزیر و سره فیع مخدوم اعظم سلطان الوزرا فی العالم غیاث

الدین محمد ضاعف الله جلاله بایست شد و هر جا که رقم بندگان سلمان ساوجی

ابراهیم که اگرچه قصیده چون این قصیده باید بر حرف و سیاهی نوشته شود که چنانکه

شده بان علامت معلوم شود و حروفات و کلمات که استخراج شود

بجهت علامت کلمه خط راستی بالای آن کشیده شده باید قایره و جهت

حروفات که در کلمات اندر شود علامت چیزی باید قائره بالای آن

کشیده شود و حروف مقطع هم همان آن حروف در یک شده شود فهمیده و ممتاز

شود و بجهت خوانندگان سهل شده و کلمات مطلب از بیت باید رکن اول از دور

مصراع اول صدر خوان رکن اول ثانی تو از مصراع دوم ابتدا گیر اخرا

هم از مصراع اول خوان عروض کن اخر را از مصراع دوم بدان ضرب‌ها

بان مدحت مجملاً بمقالتی لکن مدحت مقالتی مجید بان صادق است

امید که حضرت بسمع اصغا رضا فرماید و بالله الاعانة والتوفیق علیه التکلان

صفای صفوت روی تو رنگ خاک ابحار | اکلی جنت کیت به بیت منک تتار

اگر خبر ز صفای تو گلستان رد بو | کاک از حیای رخت چو گلان نیلوفر

صنعت مقلوب روشن ملکی مکرر است دو رو

مطلب صنعت کو بیت جواب جانان دو رو

ح ۲ جدائی از دار مشک کبوتر بیشتر شنید | بر بخت مشک رازش امر تمت با چار

ت ت بشام عنبر تو چینت پر ز ما تار | سلسله چین شنیده است بر گرد ما تار

ب ی اسیر زلف تو از حلقه است صید نخجیر | غزال چشم تو از غمزه صید بیمار

در شکستی تو شب چیالت هر تاتار

بر شکست امر تمت چین است هر تاتار

تیغ و سنبلت شکسته زلف او ابروت | شکسته جز شکسته تار برجسته

ش س شاخ ناتمامی تو بر کار از سنبل | شراب ابروی چشمت جانی او بسیار

ح سلسله زلف تو تا ختن چین از سنبل | بخوشه چین او در قد است مشک تاتار

خ شاخ ابروت تا بر کار خط ختن چین

خم شکن تو تا دامن چین خم به جانی

ختم شد

از مهر جمالت ملالت مهر و وفا | ولیک دل و فراق به بهت و جفا

یکی از راه وفا می نهد طرب بار | یکی از راه جفا میدهد غم بسیار

مهر جمالت ملا مهر وفا می نهد

دل فراق ملا دل جفا می دهد

همان دم به رکاب از این بنفشه سر بنهاد | چو نرگس آتش کرد از برف آب بهار

چه دید باز جمالش کلاله سلاله بر کار | از آن شد کسته زبان لال لاله در گفتار

بر رکاب نهاد باز جمالش کلاله سلاله

نرگس از آن شد کسته زبان لال لاله

اگر چه دست گل را چو جمهر از انگشت | ملا بدست بیاید چو زر نگار نگار

روان چو سرو سراپا نگار در بر | هلال سر و نگار نیم تا بچون تو نگار

اگر چه دست گل را چو جمهر انگشت

مرا بدست بیاید چو زر نگار نگاری

شکوفه رخ تو تابیده طرف چمن | شد از حیای تو آتش از شکوفه چهار [illegible]
یقین که گل صفت عکس روی تو شد | که عرض عارض او نیز باد در بازار
دریده یاسمن از شوق تو لب چه از آنک | زلاله رخ تو یاسمن شده دیدار

تابیده طرف چمن عکس قمر یاسمنش
از حیای عارض او شد لاله یاسمنش

نماند از تب عشق تو در تنم تابی | زبسکه تاب غمت کرد دلم آتش گر
از آن چو موی میان تو شده لاغر تنم | از [illegible] چشم سیاه تو تنگ [illegible] تار

از غم عشق تو تنم شده زار
تاب غمت کرد دلم تنگ تار

رخ دلم اجل او از کار غم [illegible] | کمان ابروی من بار [illegible] بار
عجب چمن گلی [illegible] | درخت کار [illegible]
اجل از کار [illegible] آمد
کار [illegible] بار [illegible]
ایا نهان که [illegible] خوش | ایا [illegible] عیان که صورت فرخار
لب [illegible] باکه [illegible] | [illegible] در حکایت [illegible] قرار

مدار [illegible] یاقوت لب دهان شکر | مدار [illegible] میان زار
نهان کرده یاقوت لب دهان
عیان کرده [illegible] میان زار

سر [illegible] تا جان خال [illegible] که | چو خال زلف پریشان تو پریشان [illegible]
[illegible] دایم از [illegible] | [illegible] خیال تو دایم غم [illegible]

تا [illegible] خیال خال [illegible]
خال پریشان [illegible] خیال [illegible]

ستاره [illegible] تو [illegible] تابنده | عقیق [illegible] لب لعل تو [illegible] گوهر بار
از [illegible] اختر تابنده آفتاب | از [illegible] پاکیزه گوهر [illegible]
یقین [illegible] باشد [illegible] اختر [illegible] | یقین [illegible] باشد [illegible] تو [illegible] گوهر [illegible]

چو [illegible] تو تابنده اختر نباشد
چو [illegible] تو پاکیزه گوهر نباشد

[illegible] لب جام [illegible] عقیق [illegible] | ولیک [illegible] از غم [illegible] گوهر بار
چو [illegible] روز و شبان لب تو [illegible] | [illegible] جان [illegible]

یادگار محمد [illegible]
[illegible]
تاریخ ۳ [illegible] سنه ۱۲۴۸

جام می آوردی شب با لب دو طرب
لیک از آن غم که ... جان ...

از لب لبان ... ماه چشم ... | چون ... مهر تو ... کوکب ...
... لعل تو ... لؤلؤ ... | فلک ... ماه ... ز ...

لب تو ... لؤلؤ خط ... لاله
شب و ... کوکب مه تو خط ...

... روی تو ... | به ... لاله ...
باب لؤلؤ لعل تو ... لؤلؤ لعل | بچشم ... ز ... الا خار
رخ تو ... لاله ... | لب تو لؤلؤ لالا ... در نهار

چو دیده ... لؤلؤ لعل تو لالا
... لؤلؤ لالا

عجب ... | ز تیر غمزه ... چرخ ...
اگر کمان ... | بعین ... بانگ زه ... برابر ...
... زلف ...
... بانگ زه ...

لقا ... | کشیده ... نقش ... نگار
منم ز عشق تو ... | ... خط ...
... شمع ... | ... شمع ...

ای ... لعل ... رخ ...
... خط تو ...

... غم عشق | چو زلف تو ...
... تبسم ... لعل ... | ... غم ... نگار

... تبسم ...
... شکن

ایا بهار بتان ... بهار | بیا ... نگار
... بهار ... بستان | ز ... جوان ...
... رخ تو ... بهار ... | جهان ... چشم ... رخ تو بهار

سه او سنبل زلف سمن بر افکنی تا — رخ سیم شود از طره چون دینار

قطعه ز لب

چو رسید فصل بهار و شد چو بهار چمن چمن سمن

نشاط آب روان چرا بر زنان خم نو بهاری

تو خیز و بلبل چو گل تر ده آب فی — در آن گلاب نسیم و آتش بار

خمار آب خم ریخت در چمن فصل — بریز آتش عناب آتشین رخسار

ز دل عقیق ز گلگون سیم افکن — و هر کسیم برد و دل چو گلنار قرار

گلگون آب تیغ در برگ سیم افکن

در آب نسیم بریزان آتش تر دادم

گل از رخ صبا قصه ادا خار — زمانه لاله زمین شد طراوت دیدار

مدام جرعه دمادم عقیق روح افزا — که که گلگون چو رخ حور عالم ازو نور

صد قدح باغ دگر روح مید ازوی — اگر چه حور ز دم گلگون شکفت دور

صبا بشد چو دم روح اگر چه دم دمی

زمین شد چو رخ حور اگر دیده دمی

گل گونه لاله بر اگر گشته برگ دادشت — بر آتش چو در خشنده شمع جنگ بکار

ت ر

ت ت ش ش

ت

ش ش

منه نوبت و چمن لاله آتشین ساغر — و شرط نیست ده درد زم کار چمن شیار

ز عین لاله نشان تر فروخته ولی — دگر شعله تر شمع سوخته بیدار

لاله سیراب چمن آتش سنگ افروخته

آتش چمن شمع است در بزم چمن بر شعله

دگر چو غنچه و نشسته چمن لب یار است — نه نیز هم سخن نیست همچو بسته یار

دهان غنچه اگر چه چمن دهان فراست — ز هم ز لبیک سخن است اندک بسیار

لگد بان سمنبر سنان قشنه در — دهان غنچه کنه لعاب بر چمن ابنار

غنچه لب بسته نه چمن دهان سمنبران

نه سخن نیست در این گیاه سخن است دو لب

رهی عاشق او اگر نیم چرا غنچه — اسیر کشته او اگر نیم چرا گلنار

دلم ز داغ ناید درین پیراهن — چو جام لاله بجز زخم تیر همراه

عاشق اگر نیم چرا غنچه درین پیرهن

کشته اگر نیم چرا لاله بخون تن

نثار شاخ شکوفه بهشت گفتن — ده آسمان بزمین از نجوم کرده نثار

نقار بستان چمن آسمان شد النون — بعشق قبه بستیغ خسرو لاله دلدار

بهشت تا چمن آسمان شد — آسمان چمن بستان شد

کجا زباد سحر آتش گل افروخت — بسوخت خاک چو آب نقره عطار
تبارک الله ازین نقش در چمن افتاد — که ساخت صورت فردوس برین داداد

ازباد سحر آتش ابر در چمن افتاد
خاک چو آب رخ فردوس برین بود

که باد جان پرور جهان در جوی — و آب رفتن نبات امروز هر آنگه
نسیم بهاری عمر چون عمر — چو عمر ضد قراری از آن است بی قرار

باد جانفزای جان بهاری
آب نبات ضد قراری

چمن صباح گشت از باد بادام دل تازه — کشیده بر خدکان غازه و شانه عطار

صبا گشت باد دل تازه
کشیده بر خدکان غازه

رفیق خوش بکو اکنون خصوص جاریه — که در صفای رخ او عیان شفق اسرار
نگار سیم ذقن دلبری چو کش رخش — زجام چشم زجاجی فکنده غبار
کرت هوای نشاط است سوی صحرا رو — زیار آب عنب خواه زیر موسیقار

با جاریه سیم ذقن او کن صحرا
در عیش زجاجی فکن آب عنبر را

بقانون چنگ کرد چنگ ای لعبت — برآورد زین چنگ با فلک پیکار
نوای عیش زچنگ است ای دل کار آرا — تا بکیتی از او در چنگ هیچ و انکار

چنگ در چنگ بامی گلرنگ
اوز چنگ طرب انه چنگ

بیا بیا که این دم عشرت از قدح — و در کشی رگ چنگ و طرب بناله زار
ره نظر این افروز با فلکی زار — نوا است آید اگر بر کشی فلکی حصار

تا بیا که از عشرت از قدح فلکی نوا
در کش رگ چنگ طرب کش نوا

نظاره قد و بالای سرو بستان کن — و همچو کل قامت تو کار از است باینجا
کجا که دالو در سایه قد تو جوار — و بستیش هم از آن رو کرده بالا کار

بالای سرو دالو در سایه قدت جا
چون قامت تو کارش ازان رو کرده بالا

یقین و خرم شالان گل است فصل چنین — و با تو یار خلوت جام بهر اغیار
نسیم وار چه در میان سبزه و باغ — کشد زرخ رخشان شالات فرش گلزار
خوش تفرج بستان کنند عزیز — شه پری خرامان بباغ پیر چنه

خرم گل است فصل چنین در صحن بستان
با یار جام بهر رخشان خرامان

اگر نه باد بهار است او چرا — پذیرد زدهر او چمن زجان آثار

تشبیه است چون نسیم بالتعبیر   همره کوی مکان جنانست خلاجه گذار
معین ملک فلک و دست یار بخت جوان   وزیر سلطنت سخن عادل فلک مقدار

باد بهار است یا نسیم عبیر است
یا اثر کوه خاک یار وزیر است

تیغ و تا قلم و تیغ از دو دست تو ای   همیشه دولت و دین را بتو است استظهار
شتابان تو را رقیب برفروزند ملک   چو گوی در سر خصم تو برفرازند دار

قلم و تیغ دولت تو بپا کند
دولت عدو بتو گوی بفرازند

همی بعد لقای تو چشم دولت نور   همی دهد ز عطای تو باغ دانش بار
روان گشت ز سیل قلم زلال سحاب   عیان گشت ز سحاب کرم خراج بخار
مهبت گشته رزاق نیر پر آب   کان ثبت گشته ز خلقت نظیر در گلزار

چشم دولت ز سیل قلمت گشته منیر
باغ دانش ز سحاب کرمت گشته نظیر

خبر برده ز ذوق سخن تو آب شکر   ز بی بسته ز عقد کرم تو دست شمار
لطافت تو شکر و جوی شکر بخت   مهابت سخن گوهر از کان چشم
بغصه ز ذوق سخنت رشک شکر
بسته ز عقد کرمت گوهر و کمر

و مارگیر و کان است دست و بارت   ز داد که مرد و یمانی تو یک کان بیسار
بجود عز تو باشد کرم مستغرق   بلطف تو نیل عطا تو دامن استغراق

ملک کان است دست تو کرم
مرد تو نیست کان بیذل کرم

اهم سلطنت تو با رکاب و فرمان   فتوح فسیح تو حیف حسود در قطار
دکان اسیر و کاهی تو شد رحمت بولو   فلک ز فیض تو صنف مرکب گاه خار

سلطنت تو با رکاب دل تو محض بولو
فتح تو حیف حسود فیض تو صنف مرلو

و باز تا فلک قدرت گرچه از کرد   رکاب ابلق پای تو شود گران روقار
هنر ز ملک تو سالار شود چو فراز قب   گشته بنیاد از رفق بر هنر انکار

تا ز برد رنگ روز و کسر قب
ابلقش که روز که تو زیر ران

سه آن بزرگ که قهر تو باستعلا   زبان و مهر که لطف تو باستغفار
تظلم است و با کار ملک دهر باشد   چو عدل گوه کب ... شود معمار
الکه قهر تو با ظلم و با کلک دین   الکه لطف تو عدل و باهر

ز زینت است بکام تو تخت دهر چو باز — بتخت از خبر تختی ز تخت بر جولان
اهل تشنه ز حشمت الکن ز زین مزین — که همیشه پیش ملازکین دیوار

زیب حشمت است حشمت زین زین
بخت تخت تخت تخت حشمت زین

غریب گشته باحسانت نوح چو حاتم باد — همیشه بنده احسان تو صفا درگار
رفیع گشته برفعت شاه یا کسری — پناه آصف دیبا پس تو بر اخلاق سوار
اگر بحکم سپهر ز بخت فرمان زد — کنون تو شاه چو عیسی همی کنی ایثار

باحسان اما حاتم برفعت تو نه کسری
بفرمان تو نه آصف ببرهان تو نه عیسی
کسری تو نه برفعت حاتم تو نه باحسان
عیسی تو نه ببرهان آصف تو نه بفرمان

اشارتیست مدامت برای فتح سخن — چو من شاه بخت هیچ تو گفته ام شعار
فلک بخواستم اگر بهتر از ذکا نشوم — بقول سلطان کاشانه سلیم اثنا عشر
درست نزد سخن گفتن چنین بتر — ندارم از قلم و اما حسب و شعر شعار
شاه داراد وقف سخن یافتم ز او از ایات — جمع [illegible] تسلیمان [illegible]

همیشه تا بود سایه زمین مهر [illegible] — [illegible] ظفر
سلوک خیر شب از ظلمات [illegible] — [illegible] بر ایران چم قار
تو کامگار دی باشد همیشه فرمان بر — تو نامدار بیاش همان خود متقدار

تا گنبد زمین سرافراز باشد
تا ملک جهان را مدار باشد

این قطعه از حروف مصرعهای اول سر
برآید و از الف حا آید

صف صدر نشسته [illegible] — غیر زینت بهشت برین
مرکبت بخشش بذل درم — همچو افسر سپهر و پشت زمین
شه از فر تو پشت شرع قوی — ز عدل تو جهان ملک متین
عقیدت دعوت [illegible] — لقب سبحه شهور و سنین
هند در حضرت بخشش تو فقار — هر چه در کنج معدن است دفین
وقت شاهنشه دولت تو درم — وقت دستگاه دولت تو دین

[illegible]

نقطه اول ...

و از نقطه شد آیات

مالک ملک کرم سرور دهر · سالک راه علا مهر کرم

مالک حوزه دار السلام · والی مرتبه والای اهم

مطلع طالع او مهر عطا · جاری رنگ او حلم و حکم

هم همراه در او روح ملک · هم دعا هم ... او والا اهم

کار او در همه عالم اصلاح · مهر او در همه ... [illegible]

کلک او حکم رسان همراه · دم او والی ملک سلم اهم

۲ ۱۲ عشرین شهر محرم الحرام

[illegible]

میرزا رحیم
این کتاب ... است هر کس دارد
ملا ناصر ... خدا و نفرین
دعوا ... داشته باشد ... شد
ملا ... محکم ...
صفر ۱۲۰۱
صفر مظفر

۱۳۱

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس از حد بیرون مر خدایی را که ... بیمار ... بشر ... از ... و ... دوا ... عطا ...

... صبر ... مهربان و زبان حال ... و ... شفا ... و ... از ...

... حمد ... قرآن ... شفا ... رحمة للعالمین

... و درود ... محمد ... علی ...

... ساکنان ... سال ... [illegible]

کاشف تشخیص خدمت یاران

ارجع المریض الی الطبیب و اسئل الحبیب بالحبیب اما بعد چنین گوید

الم گشته دیار سرگردانی و مبتلای رنج هجر و رایی الواثق بالله اللطیف محمد

مهدی ابن علی نقی الشریف عفی الله عنهما که در وقت رود خانه و بلاد اجانب

صاحب لب شریف و حسب منیف مجمع کمالات صوری و معنوی المصدوق بکردار

میرزا محمد اسمعیل حفظه الله بکمالات از این ... او این داعی خواهش نمود که رساله ترتیب دهد

متعلق بانچه مسافر را در حفظ صحت در سفر و تدبیر در احتراز از خطر ضرورت است و اشعار

بمعالجه بعضی از امراض بدون حضور و مراجعت بطبیب تشخیص آن متعذر و تدبیر

رفع آن متعسر است نماید و تخصیص بعضی از امراض که اکثر اوقات مزاج

ابنای انحراف از اعتدال بجانب امثال آن واقع میشود فی الجمله بطریق دلالت و ذکر

اسباب و علامات و معالجات آنها اهتمام نماید که بهمه موافق باطبا

نمانند تدبیر نمود لهذا با عدم استطاعت و قلت بضاعت در این صناعت

و زیاده حالت در جا کردن بال و ابتلای بهر خلاف و فقدان زمان که هرگز ربانی

... و بیان نموده و بشد آن نموده و سمیته بالمنتخب الله الملک المنان اقتباس ابراهیم

نمو نمود در یکچند کرده بروز خود نشاند **نظم** اگر عزم پرهیز نیست پرواز که مشهور است
الماء مور معذور ما همان از ناظرین درینکه بعین اصلاح ملاحظه فرمایند بر غلطی که لازمه
طبع انسان است خصوصاً ستیفت این نادان است مطلع شوند در اصلاح آن کوشیده اکثر
امثال ما ناشی از ناسازگاری روزگار و بر اهم غلطه که کار داک دانند و این رساله مشتمل است
بر دو مطلب **مطلب اول** در تدبیر مسافرین و قوانین حفظ صحت ایشان و تدابیر
اموری که مسافر را غالباً اتفاق می‌فتد **مطلب دویم** در معالجه ضعفی چند از بعضی
امراض که بدون مراجعت بطبیب توان معالجه نمود **مطلب اول** بدانکه مسافر
باید در قبل از حرکت اگر در بدن غلبه خون باشد فصد کند و اگر اخلاط دیگر غالب باشد
مسهل بیاشامد و بدن را از اخلاط فاسده پاک نماید بجهت آنکه بسا باشد که حرکت سفر
تحریک آن خلط فاسد نماید و در طی مسافت مرض حادث شود و محتاج رجوع بطبیب باشد
و به طبیب دست نیابد لهذا قبل از حرکت باید بتجویز طبیب بدن را از اخلاط فاسده تنقیه نماید
و دیگر باید در قبل از حرکت هوا را عادت دهد با غذیه و در سفر از اکل آن بیشتر [illegible] شود
و همچنین قبل از حرکت بتدریج بر حالات سفر از بیخوابی و تعب و حرکت اگر سفر
در تابستان است بگرما و اگر در زمستان است بسرما هوا را عادت دهد تا آنکه [illegible]

لذا ایشان ضرر بار نرسانند اما تدبیر غذا در سفر باید که غذای مسافر حسب المقدور از اغذیه معتاد
در حضر باشد و چیزی چند بخورد و غذا ثقیل داشته باشد از قبیل گوشت و تخم مرغ چه اکلا حرکت
سفر قوت را ضعیف میکند لهذا باید که بدل ما یتحلل حسب الواقع میسر شده باشد اما
تدبیر آشامیدن آب باید که هر منزل را با خود داشته باشد آب منزل دیگر ممزوج نموده
بخورد که دفع اختلاف ضرر آبها باین نحو میشود و همان ممزوج نمودن آب با قلیل
سرکه دافع ضرر است و همچنین اگر مسافر قدری از خاک خالص خصوصاً از جهت
با خود داشته باشد که در هر منزلی با آب ممزوج نماید و بهم زند بعد از آنکه ته نشین بیاشامد
دفع مضرت آب میشود و همچنین خوردن پیاز و سیر و سرکه و کاهو و هر یک که باشد
دفع مضرت آبهای ناگوار مختلف میکند و دفع ضرر آب شور با مخالطت سرکه میشود
و تغییر طعم و دفع ضررش هر و سکنجبین و دفع ضرر و دفع طعم آب تلخ بمخالطت [illegible] و اگر
غلیظ باید بود دفع ضرر آن بجوشانیدن و بمخالطت با گلاب و سرکه چنانکه مذکور شد میشود
اما تدبیر کمی آب و دفع ضرر عطش هرگاه اتفاق در طریق خوف کمی آب باشد باید غذائیکه
احداث تشنگی کند نخورد از چیزهای شور و تند و شیرین بلکه هر غذا را که بخورد کمتر
از اشتها بخورد و هرگاه آب کم مخلوط با سرکه بدل آب خالص بیاشامد تا [illegible]

آب کم بنوشند قلیل قلیل از آب سرد با سرکه ممزوج نموده بنوشند کفایت میکند بلکه در جائیکه خوف
بی‌آبی باشد از هر چه باعث عطش می‌شود احتراز کند از قبیل حرکت بسرعت و سخن بسیار
گفتن خصوصاً با آواز بلند و غذای حار خوردن اما آنچه دفع تشنگی میکند چیزهای ترش است و
شیره تخم خرفه باندکی سرکه در دهان داشتن و داروی سنگ لالائی یا تمر هندی یا انار دانه یا
زرشک رافع تشنگی است و همچنین در دهان داشتن بلور یا صدف یا نقره خالص و لبها را
بر هم گذاشتن که هوای خارج داخل دهان نشود نیز رافع تشنگی است و هرگاه که اراده که با تشنگی
مفرط آبی که میسر شود باید در یک دفعه قدر سیری ننوشد بلکه اول مضمضه کند و بعد از آن
و پارها در آب گرم ... مصلحت را بنوشد و بعد از آن کم کم بیاشامد تا آنکه عطش بتدریج رفع شود
و اگر دفعةً قدر عطش مفرط آب بسیار بیاشامد خوف هلاک است اما به پیرمردان در عطش
البته باید ... در کار ... خصوصاً ... از افتاب ... و پرهیز ... حرکت کند
و اگر لابد باشد غذای کمی بخورد که مبرد باشد و البته ناشتا نباشد خصوصاً اگر مسافر در راه باشد
خار باشد در آب ... بجوشد و از میوه و ترشیها آنچه میسر شود بخورد و اگر یافت نشود سر
و سینه را بروغن تخم کدو چرب کند یا روغن بنفشه اهلام و قبل از حرکت از منزل اگر قدری آرد جو
بو داده با قدری نبات یا قند با آب بیاشامد مناسب است یا بزرقطونا با آب

شربه ...

یا شیره جو هر یک که باشد و بعد از رفتن در منزل از میوه‌های بارده و غذاهای ترش با روغن آنچه
یافت شود میل نماید و در منزل باید جائی که مرتفع تر باشد در فرش خیمه یا مسکن بطرفی باشد
که باد شمال میوزیده باشد و خیمه‌ها باید از هم دور باشند و دولاب و ... حتی المقدور در کنار آب
نباشد و اگر در رباط فرود آیند در بودن باشد که باد شمال میوزیده باشد اما تدبیر
احتراز از سموم آنکه ... در وقت وزیدن سموم بسته دهان و بینی را به دستمالی
و پارچه که آلوده باشد ببندد از آنجا بگذرد و حتی المقدور ... و هر ساعت
مضمضه به آب سرد کند و اگر آب سرد باشد بگیرد بیاشامد و سر و سینه را بروغن تخم کدو یا بنفشه
اهلام چرب نماید و سر و سینه را بپوشد و قدری بیاشامد و اگر قدری روغن تخم کدو بخورد البته
رفع سموم میشود و طریق گرفتن روغن تخم کدو و غیره را در صنایع ذکر میکند و اگر
دوغ کم بیاشامد نافع است و اگر قدری پیاز را در دوغ بخیسانند و قبل از حرکت بیاشامند
البته دفع ضرر سموم میشود و اگر در طرف ... اطبای متاخرین قبل از ... استنباط کنند
و علامتش تیرگی و شدت حرارت و ... است و سایر علامات ... مسافرین در
اطبای متاخرین بتجربه معلوم نموده‌اند باید که اگر در بلا باشد ... دهان و بینی
ببندند و سیر ... در سرکه آلوده ... و ... آب ... باشد

خوردن آب اندازد و در روی زمین برف بخوابد تا آنکه هوا گرم گردد و اگر بهوای سرد
دماغ رسد و حال متغیر شود و کرب و اضطراب و قلق قلب ظاهر شود و غش
حادث گردد اگر تریاک فاروق میسر شود بقدر نیم مثقال با قدری چند دار بادام
معده دهد و قدری شراب کهنه بالا در بخورد و حمام شود و در سینه زمین بمالد
و روغن سرد ننماید و آب سرد فرو ریزد و در غم کم کند و در جای گرم نهد و با لهو و تماشا
در آب سرد که زرد و در طعام خشک ترک کند و غذاهای خشک و سرای رطب
و غذاهای ترش نخورد آنچه حال باشد **اما** تدبیر سردی هوا و برف در سفرها
قبل از حرکت در منزل غذاهای حاره بقدر اشتها بخورد و بعد از آنکه حرارت غذا
در بدن منتشر شد حرکت باید کرد اول آهسته و بعد از آن در طی مسافت
سرعت نماید که قدری از منزل دور شود و اگر قبل از حرکت غذائی که زود در معده
و بسیار گرم و ... بخورد و دفع ضرر سرما نشود تا آنکه قبل از حرکت قدری
حرارت کرده باشد که ... الحاصل که ضرر سرما دفع شود اما ...
... باید که دفعتاً نزدیک آتش نرود بلکه ... باید
که ... گرم کند و ... نزدیک آتش رود ...

و صورت و پا را در آب گرم کم گذارد و در زیر جامه بسیار خواب کند تا ...
باید که زنان در مکانهای گرم و در باطنهای گرم نمایند و اگر در خیمه باشند رو بجنوب و شرق
و خیمه ها ... هم ... و چهارپایان ... خیمه ها باشند **اما** تدبیر حفظ نور چشم
از سرما و برف آن است که پارچه بسیار سیاهی با خود داشته باشند و نظر در او میکرده باشند و اگر
نقابی از دم اسب سیاه بیافد مانع دیدن باد ... با خود داشته باشند در طی مسافت که
برف است بر رو بکشند البته چشم از هیچ ضرر نبیند و سرمه سنگ بچشم کشیدن نیز
دافع است **اما** تدبیر وجع و سوزش که باعث ... در چشم بهم رسد باید که کاه گندم را
بجوشانند و سر و چشم را به بخار آن ... و باصلاح مزاج و سر و چشم ... نمایند
و ... دیگر در سرما حرکت نکند تا چشم ... و اگر ... چشم بهم ...
... بکند **اما** تدبیر محافظت پاها و دستها از بدن سرما باید که پاها را قبل از ...
شدن در منزل بروغن فارسی ... روغن زیتون یا روغن مغز گردو یا روغن بالم ... روغن
دنبه گداخته چرب کنند و مابین انگشتها ... پارچه پشمی بپیچند و جوراب ...
پوشند و در موزه کنند و اگر روغنها نباشد بقطوران ... حب المعقود ... موزه ...
و بعد از آنکه ... اگر ... آنچه در موزه و جوراب ... تبدیل کنند ...

[illegible]

در طی مسافت شدت سرما اثر کند قدری مسافت را پیاده طی کند و پا را در از جوراب بپیچد
که قدری بمالند تا بر لا افتد اما تدبیر آنچه را که سرما بهم رسانیده همینکه اثر سرما
بیرون ظاهر شد علامتش آن است که حس عضو را کم کند و رنگش تغییر کند و ورم کند
بزودی پوستش عضو را تبدیل کند و در میان آب گرم گذارند و بمالند و گاه گاه گرم
را بجوشانند و عضو را در میان آن گذارند یا آنکه شلغم یا قرنبیط یا بابونه یا تخم شنبلیله
یا برگ را پخته گرم ضماد نمایند و مکرر در پیش آتش گرم کنند یا آنکه قطران بمالند و اگر
عضو میل بسبزی یا سیاهی کند باید که آن موضع را تیغ زنند و در میان آب گرم
بگذارند تا خون مرده دفع شود پس گل ارمنی را با سرکه طلا نمایند و اگر عضو سیاه و فاسد
شده باشد و نعوذ بالله قابل انگشتان باشد با برگ کلم و برگ اسفاناج با روغن گاو
پخته ضماد نمایند تا گوشتهای فاسد شده جدا شوند و اگر بعد از ضمادات گوشتهای فاسد
جدا نشوند جراح صاحب وقوف مده گوشتهای فاسد شده را قطع کند و مبادا
سرایت کند فاسد بگوشتهای صحیح و بعد از رفع گوشتهای فاسد مرهم سیاه صفت
آن این است استعمال نمایند مرداسنگ چهار درم زفت رومی با عقده درم علک
البطم چهار درم روغن زیتون نه درم موم بیست درم اجزا را با هم بگدازند و مرداسنگ را

زرد صلایه نموده مخلوط کنند یا مرهم خلف صفت آن این است استعمال نمایند
خصوصاً بعد از آنکه چند روز مرهم سیاه را استعمال کرده باشند استعمال نمایند مردار
سنگ ده درم زرد صلایه کرده با ده درم موم و بیست درم روغن زیتون و سه درم کافور
مرهم سازند و بعد از آن استعمال این مرهم مفید است و صفت آن در روغن اکثر
مذکور است خصوصاً اگر قدری مرده سنگ اضافه نمایند و بالجمله هر یک از این مرهمها
که مذکور شد نافع و مصلح جراحت است نهایت اگر با این ترتیب که مذکور شد استعمال
نمایند اولی است صفت مرهمی دیگر با این جراحت و جراحت دیگر نافع است
و گوشت میرویاند و قرحه را بزودی اصلاح میکند و معروف است بمرهم آبستانی
سفیداب قلع و موم هر یک سه درم دم الاخوین انزروت صبر مرتک کندر
کندر از هر یک دو درم روغن گل سرخ و اگر نباشد روغن کنجد ده درم مرهم نموده
استعمال کنند و آن محتاج است سرما بهم رسانیده از بدی آن ورم میکند و وجع بهم
میرساند مغز سر کلاغ زاغ را بر آن عضو بمالند مکرر در وقتیکه وجع و ورم عضو کم شده
رفع شد و دیگر عود نمیکند اما تدبیر سفر دریا باید که مسافر دریا قبل از سوار
شدن کشتی با آب دریا نظر کند و چند روز عادت کند مکرر ... کشتی ...

[illegible]

یا ریاسر با خود داشته باشد و مداومت بخلخل حنا و اشتهای ترشی مثل آش سماق
و آش انار دانه میکرده باشد و اگر معده مستعد هیجان قی شود مانع نشود بگذارد
و معده از اخلاط ردیه پاک شود و بعد از آن از رُبوب و اشتهای مذکوره مبالغه در [illegible]
ساختن این رُبوب در [illegible] مذکور خواهد شد اما تدبیر دفع شپش از بدن و جامه
جامه را بدود کنه شش و ترمس برانند و بپوشند یا آنکه برگ خرزهره یا [illegible] با روغن
مثل روغن [illegible] مخلوط نمایند و بر بدن بمالند نافع است و مانع تولد شپش شود
و مالیدن آب نمک در حمام بر بدن مانع تولد شپش است و مجرب است اما
تدبیر کشتن جیوه آن است که جیوه و حنا در ظرفی کنند آب دهن بر او انداخته
بمالند چنان بمالند که از جیوه اثری نماند اما تدبیر آنکه بشره از باد و آفتاب
سیاه نشود آن است که در حین حرکت کتیرا و نشاسته و صمغ عربی و لعاب
بهدانه و لعاب بزرقطونا مجموع یا بعضی از آنها را با سفیده تخم مرغ بر صورت
بمالند و بعد از فرود آمدن بمنزل بشویند اما تدبیر دفع آن اگر حادث
شده باشد آن است که سپیده مرغ را با موم بگدازند و بمالند [illegible] بصورت بمالند
و با آب گرم بشویند اما تدبیر دفع ریش شدن بدن از کلاه و پاها از موزه

آن است که همینکه ریش شدن ظاهر شود و علامت حرارت و سوزش و سرخی العضو ثبت
اول باید که [illegible] را با آب [illegible] یا گلاب سرد کرده تر کنند و بر عضو مکرر بمالند تا آنکه حدت
و سوزش فرو نشیند پس مرداسنگ را با گلاب و اگر نباشد با آب سائیده و بمالند تدبیر
رفع ترکیدن پا که در زمستان بعلت اختلاف هوا و آبها شود و غبار زیاد در سفر
اتفاق می افتد باید که اول از چرک خوب پاک کنند و ساعتی در آب گرم بگذارند و بعد
از آن کتیرا را مثل غبار سائیده بر او بپاشند و از گرد و چرک محافظت نمایند و اگر از این
تدبیر نشد پیه بز را بگدازند و مازو را مثل غبار سائیده با او مخلوط نمایند و گرم گرم [illegible]
ترکیدها را پر کنند و اگر مزمن شده باشد [illegible] را نرم سائیده با روغن بزرک گرم کنند تا خوب
غلیظ شود و گرم در میان ترکیدها بچکانند اما آبلهایی که از موزه [illegible] و همین که [illegible]
[illegible] باید آنها را با خار تیز کاوند و بعد از آن مازو را با آب سرد سائیده
و بمالند یا [illegible] را نرم کوبیده بر او بپاشند اما تدبیر افتادن از مرکوب یا بلندی و صدمه
بعضوی رسیدن مثل آنکه چارپایان و صدمه سنگ و چوب و امثال آن بدانکه اگر
یکی از این آفات بعضو شریفی مثل سر و سینه و بیضه رسیده باشد و شدت داشته باشد
فصد باید کرد و [illegible] میان [illegible] موقوف کند و [illegible] پس [illegible]

بااین ادویه ضماد نمایند ماش مقشر گل ارمنی اقاقیا صبر سقوطری باریک مورد
اگر موضع صدمه ورم کرده باشد گل سرخ عدس مقشر گل ارمنی شیاف مامیثا
صندل سرخ فوفل با گلاب ضماد نمایند و اگر این ادویه یافت نشود بهر حال برگ
مورد را با زرده تخم مرغ با زیره سبز و صبر سقوطری و مرتک با زرده تخم مرغ با یکی
یا هر از اینهارا با زرده تخم مرغ و اگر هیچیک نباشد زرده تخم مرغ و ماش مقشر و اگر هر دو یافت
نشود به تنهائی هم خوبست و ضماد برگ لسان الثور نافع است و اگر یافت نشود فوری
گاو زبان
مومیائی معدنی فی الفور و بعضو مؤوف نیز طلا نماید و غذا ماش و برنج یا ماش عدس
و آش بالم میل نماید و اگر تب بهم رسیده باشد از خوردنی احتراز نماید و بهر حال از ترشیها
واجب است و از وجع و اب سرد پرهیز نماید و عضو را از هر حرکت محافظت نماید و اگر کستر
ورم را در کیسه کتان بر عضو مؤوف به بندند و حسب المقدور ترک حرکت کند تا تمام اصلاح یابد
و اگر بعد از این تدبیر وجع باقی باشد زفت را گرم کنند و بر کرباسی بکشند و بران بچسبانند.
و تمام بصلاح اید ان شاء الله تعالی اما تدبیر جراحات که از ضربات خارجه شده باشد کارد
و شمشیر و امثال انها بر بدن واقع شود این مرهم مجربست و از اسرار است
و جراحات را زود ملتئم میکند و حاجت به علاج دیگر نیست روغن جلاجل بیست درم

زرده تخم مرغ علوی مرداسنگ بجزرم دم الاخوین سه درم هر جزو را نرم کوبیده
با روغن و زرده تخم مرغ ممزوج نموده استعمال نمایند علاجی دیگر که سهل الماخذ و از
اسرار است و در کتب طبیه مذکور نیست برگ درخت سنجد را بر جراحت ضماد نمایند
و جراحات را هر چرک و ریم باشد پاک میکند و ملتئم میکند و بهیچ تدبیر دیگر محتاج نیست
و مکرر تجربه رسیده است و اگر برگ تازه نباشد خشک شده او نیز مؤثر است اما
تدبیر سوختن عضوی از اتش یا اب گرم یا روغن گرم ان است که پیش از انکه
عضو ابله کند سفیده تخم مرغ بر او بمالند و لته را با اب یخ و برف سرد کنند
و بر او وضع کنند یا انکه گل براو بمالند یا عدس را پخته ضماد نمایند یا انکه گل ارمنی
و سرکه در اب حل نماید یا انکه سفیداب قلع و مرداسنگ با سرکه بمالند
با سفیداب قلع و گل ارمنی و سفیده تخم مرغ بمالند و اگر ابله کند و مجروح گردد
و وجع و سوزش زیاد داشته اگر مانعی نباشد فصد کنند و از غذاهای تیز و روغن
اجتناب کنند و مرهم اسفیداج که صفت ان اینست استعمال نماید
سفیداب قلع موم کافوری از هریک ده درم روغن گل سرخ و اگر نباشد
روغن بادام شیرین موم را در روغن بگدازند و سفیداب را نرم کوبیده اضافه کند

واستعمال نمایند **مرهمی** که معروف است بمرهم زرده در رفع خستگی آتش مجربست و بهترین
مرهمهاست درین باب آهک را در میان آب بقدری که آب بر روی آهک بایستد بگذارند
و خوب بر هم زنند و چون ته نشین شود و دو ساعت بگذرد آن آب را بریزند و تجدید آب کنند
باز بر هم زنند و دو ساعت بگذرد باز تجدید آب کنند تا هفت مرتبه پس آن آهک را
خشک کنند با روغن گل سرخ و اگر نباشد روغن بادام شیرین مخلوط نمایند و استعمال نمایند و اگر
موم سفید نیز درین مرهم اضافه نمایند شاید و اگر مرداسنگ را نرم صلایه نموده با پیه بز
سرشته استعمال نمایند نافع و مجربست نهایت استعمال مرداسنگ در صورتی جایز است
زیرا که اثر بسیاری از آن در جلد هویدا میماند و باید باشد که زیاد نشود **اما** خستگی
در رفع آنکه مسافر از حرکت خصوصا پیاده رفتن خسته شود که دیگر قادر بر حرکت نباشد ناخنهای
پا را بهر روغنی که باشد چوب کوهان روغن آن میکند در آنکه گرم یا با الا تا زانو در آب
گذاشتن و نشستن هم تا آنکه در آب گرم نافع است در رفع خستگی است بحکم آنکه در زمان فیبر
در خواهد حرکت میتوان نمود خستگی مرکوب هر چند خروج از موضوع این رساله است
نهایت چون مسافر را بسیار ضرور میشود ذکرش لازم است **بدانکه** اسب و استر بعد
از آنکه از حرکت مانده باشد هر قدر قدرت برفتن نداشته باشد قدری افیون که

را قابض تشنگی است و اگر سردم باشد بهتر است باید که طبقش کند که تواناتر بهر تر د
سافت بسیار دیگر طی نماید و این تدبیر از دستورالعملهای مجربه است و داشتن آن مسافر را بسیار
مفید است **مطلب چهارم** در معالجات ضعیفه چند از بعض امراض که بدون مراجعت
بطبیب مستقلا معالجه نمود صداع که از اسباب مختلفه خارجه به بدن اتفاق افتاده باشد
مثل نشستن یا راه رفتن در آفتاب با آنکه تشنگی بسیار مقام کردن یا دوا یا غذای
گرم بالقوه و بالفعل خوردن یا در حمام بسیار ماندن و بالجمله آنچه از خارج سبب حرارت
بدن شود با عجبا استعداد دماغ و اعضای رئیسه سبب صداع گردد **علاجش** و چون یکی
از اسباب مذکوره یا تقدم یافته از آنها و حرارت ملمس سر و خشکی ناخن و بینی و تشنگی
و صداع کردن کشش و تخفیف یافتن صداع از استعمال مبردات بالفعل یا بالقوه و عدم
سنگینی در سر و اعتدال دیگر حالات بدن علاجش بوئیدن صندل و گلاب
و گلاب بنفشه و گلاب نیلوفر و کافور و استنشاق بگلاب و بوئیدن سرکه و گلاب
و مالیدن روغن گل سرخ با سرکه بسر و روغن بنفشه بالقلم و روغن تخم کدو
و روغن خشخاش و مالیدن تخم کاسنی کوبیده با گلاب و لخلخه از گلاب
و سرکه و صندلین و آب کشنیز و آب خیار و کافور و ضماد تراشه کدو و خیار

وما لیدن هسته هلیله زرد باب یا گلاب سوده وما لیدن قرص مثلث با شیر
وما لیدن پا با و پاشویه باب گرم کردن و نشانیدن اب انار یا اب ریباس
واب غوره واب الوچه و نهادن قطونا با عرق بید و عرق کاسنی یا عرق نیلوفر یا
الوی بخارائی و زرد الوی خشک را خیسانیده و صاف نموده با شکر خشت یا با شیر خشت
یا یخ نمک کمه هر یک ازین ادویه و اشربه مذکوره که یافت شود و غذا انار و کلانه
و مندانه و مغز خیار و الوچه و گیلاس و الوی زرد و از بقول کاهو و اسفناج و خرفه
و از حبوب ماش و عدس و از قلیه‌ها قلیه زرشک و تمر و انار دان و الو و سماق
و لیمو و نارنج و ریباس و قراقروط و دوغ و قلیه کدو و چلاو و چتری حلوا و هر کدام هر یک
از اغذیه که یافت شود **طریق** ساختن روغن گل سرخ ان است که روغن کنجد را با برگ
گل تازه بسیار ریخته تا چهل روز در افتاب گذارند و اطلاق روغن کتان تخم کدو و خشخاش
و بالام و امثال اینها ان است که هر کدام را انار کوبند و اندک اب گرم بر ان پاشیده بعد از ان روغن
بیرون ارند و روغن بنفشه بالام ان است و مغز بالام مقشر را با گل بنفشه تازه کوبیده کم گرد
بمالند و بعد از ان بطریق مذکور روغن بگیرند **صفت** قرص مثلث ان است زعفران
افیون مرکبا بزرالبنج بیخ تفاح اجزا را کوبیده باب کاهو چون کنند قرصهای مثلث

نخ

بسازند که با قرصهای دیگر مشتبه نشود و ساییدنش اسان باشد و اگر سبب صداع برودت
باشد و از خارج رسیده باشد مثل هوای سرد یا اغتسال باب سرد یا خوردن دوا
یا غذای مبرد علامت ان تقدم یکی از اسباب مذکوره است و کدورت حواس
و میل به پوشش سر و تسکین درد از استعمال مسخنات و باشد که این نوع از صداع تا ده
باشد یا کمتر از ان زند علاجش ان است که سپوس گندم یا سیاه تخم یا نمک یا گل
سرخ با خاکستر گرم کند در کیسه کرده بر سر بندند و بابونه و مرزنجوش و اکلیل الملک و گل سرخ
و اسطوخودوس بعضی از اینها یا مجموع اینها را جوش داده سر را به بخار اینها بدهد و بوئیدن مشک
و عنبر نافع است و غذا کم میل نماید و قیمه نخود و ... میل نماید **اگر** سبب
صداع از غلبه خون باشد علامت ان سرخی چشم و رخسار و زبان است و سنگینی سر و جستن
رگهای جهنده سر و میان دو ابرو و پری رگهای بدن و سرخی و غلظت بول و امثال ان
از پیش چند اینها یا بالا بیرون و خارج شدن جایگاه فصد و حجامت و شیرینی طعم دهان و جلوه کردن
چیزهای سرخ در پیش چشم یا اگر در خارج جو گذاشته باشد و خواب چیزهای سرخ بسیار دیدن
علاج فصد قیفال است یا حجامت بین الکتفین بلند دارد و غذا یا در نوع اول
صداع مذکور خصوصا انچه ترش باشد میل نماید و بعد از فصد ... مسهل ... باید

عناب سپستان از هر یک ده دانه آلوی بخارا بیست دانه تمرهندی ده درم شیرخشت
و ترنجبین از هر یک ده درم پوست هلیله زرد سه درم و اگر محتاج به اسهال قوی باشد
یک روز فاصله باز همین مطبوخ را میل نماید   سبب صداع غلبه صفرا باشد علامتش
مجموع علامات است که در نوع اول صداع مذکور شد گرمی [illegible] و سایر حالات بدن با زردی
چشمها و صورت و تلخی دهان و التهاب و خشونت زبان و بیخوابی و دیدن اشتباه در زردی
و رقت آب و تخیّل چیزهای زرد و شعلها در خواب دیدن زردیها و شعلها و آتش علاج مجموع
آنچه در نوع اول صداع مذکور شد و بعد از این مطبوخ را خوردن عناب و سپستان از هر یک ده دانه
[illegible] کاسنی شاهتره تخم کاهو از هر یک سه درم تخم کشنیز [illegible] شیرخشت با ترنجبین از هر یک
ده درم بعوض شیرخشت و ترنجبین شربت بنفشه یا شربت نیلوفر از هر یک چهار درم
میتوان داد و طریق ساختن شربت بنفشه و نیلوفر آن است که [illegible]
جوشانیده و صاف نماید و باز [illegible] شکر صاف کرده بقوام [illegible] بعد از اسهال
میل نماید گل بنفشه گل نیلوفر شاهتره بیخ کاسنی خیارشنبر عنب الثعلب از هر یک
ده درم عناب سپستان از هر یک ده دانه آلوی بخارا بیست دانه پوست هلیله [illegible]
سه درم اجزا را جوشانیده صاف نماید با شیرخشت و ترنجبین و [illegible] خیارشنبر

[illegible] از هر یک ده درم روغن بادام شیرین یک درم میل نماید و اگر از یک اسهال رفع نشود
همان [illegible] باز مسهل را تا قطع [illegible] و باز هر یک [illegible] مذکوره صداع
و تب باشد ترک چیزهای [illegible] را لازم دانند   و اگر سبب صداع غلبه بلغم باشد علامتش سنگینی
[illegible] و میل [illegible] و سفیدی رنگ [illegible]
و عدم تشنگی [illegible] و سفیدی و غلظت [illegible] و بسیاری خواب و تخیّل چیزهای سفید
در خواب دیدن چیزهای سفید و [illegible] و برف و یخ و سنگین شدن اعضا خصوصاً
زبان در خواب **علاجش** خوردن گلقند آفتابی است قدر چهار درم با [illegible] درم سکنجبین
سه روز روز چهارم [illegible] سه درم اطریفل صغیر با [illegible] درم ایارج فیقرا **[illegible]** در شب چهارم
[illegible] سه درم حب شبیار فرو برند [illegible] اندک آب گرم بنوشند و اگر [illegible] مسهل رفع نشود
باز دو روز دیگر ایارج با حب شبیار به ترتیب مذکور میل نماید تا رفع علت و صحت [illegible]
و [illegible] روز مسهل [illegible] آب [illegible] نان و مربای [illegible] با قیمه شوربا [illegible]
میل نماید **صفت** حب شبیار این است صبر سقوطری ده درم تربد [illegible] درم [illegible]
هلیله زرد پنج مثقال سقمونیا سه درم و نیم مصطکی [illegible] کاسنی [illegible] از هر یک [illegible] درم زعفران
نیم درم اجزا را نرم کوبیده حب سازند و این حب را حب الذهب نیز گویند در انواع

صداع نیز نافع است و اگر تنقیه به نحوی که در تپهای بلغمی مذکور شد خالی نکنند هم بنابر
دافع علاج صداع بلغمی بنحوی است که در صداع ورم مذکور شد و اگر سبب صداع غلبه
سودا باشد علامتش تیرگی رنگ و درشتی است و بسیاری فکر و وحشت
و خوف بی سبب ظاهر و بی خوابی و خشکی دهان و تخیل چیزهای تیره و سیاه
و در خواب دیدن چیزهای سیاه و مهیب و ترسیدن در خواب
علاجش بنحوی است که در صداع بلغمی مذکور شد و اگر باین علاج رفع نشود علاجش
تنقیه دماغ و بدن است از ماده سوداوی و بعد از آن اصلاح مزاج و
طریق آن بنحوی است که در ضعف قلب مفصلا مذکور خواهد شد باید بآن رجوع نمود
و در تب ربع مذکور است معالجه نماید جمعی کثیره مبتلا بصداع سودای
مزمن بوده‌اند و اکثر آنها علاوه اطباء انواع معالجات کرده نافع
نشده به فقیر مداومت بمعجون حب الشفا که در ربع مذکور شد علاج کردم چنانچه هر روز
بقدر نخودی میدادم تا رفع علت شد و بعد از آنکه دیگر عود نشد ترک کردم و در
صداع بلغمی بعد از تنقیه بنحوی که مذکور شد اگر بقیه از آن باشد باید اسطوخودوس بخورد
که نافع است باین طریق که روز اول پنج درم و روز دوم شش درم و سیم هفت درم

و بعد هر روزی یک درم اولا با شیره تخم کاسنی و بادیان از هر یک یک درم بخورند
یا با عرق بید مشک و گلاب یا المنصفه یا با عرق بادیان یا با عرق کاسنی
بنوشند تا پانزده روز و اگر بیش از پانزده روز هم میل نمایند شاید طریق ساختن
شربت اسطوخودوس ده درم عود صلیب بادیان پنج بادیان کاسنی اصل السوس
پرسیاوشان از هر یک چهار درم پوست بیخ کرفس تخم کرفس تخم خطمی کاسنی
از هر یک سه درم مویز منقی سپستان از هر یک سی دانه بجوشانند
و صاف نمایند با دویست درم شکر سفید یا قند سفید بقوام آورند و اگر
از خوردن شربت اسطوخودوس . ایارج فیقرا یا حب شبیار یا یکی از مسهلات
که در تپهای بلغمی مذکور خواهد شد هر یک به همان دستور مذکور میل نمایند
هم شاید و اگر سبب صداع بخارات معده باشد علامت آن این است
که شدت و ضعف صداع تابع حال معده است اگر قوتهای معده بجای
خود است صداع تخفیف دارد و اگر ضعف در هضم یا سایر قوتهای معده است
شدت مینماید بالجمله هرگاه ناخوشی در معده است صداع هم میباشد با شدت
معده شدت مینماید و هرگاه حال معده بر مجرای طبیعی است ساکن میباشد

علاج حبش خوردن اطریفل صغیر است بقدر سه درم یا چهار درم در وقت خواب و خوردن
اسهال بر فلفل یا طباشیر یا مصطکی بحسب مزاج و اگر هاضمه بسیار ضعیف باشد بقدر
یکمثقال نوشدارو هندی بر فرق غذا میل فرمایند و ملاحظت حال معده نمایند
و اگر خلط غالب در معده باشد دریابند یکدرم نیم ایارج فیقرا با ده درم اطریفل صغیر
میل فرمایند و اگر محتاج بشکر باشند بگیرند در میان بهمان دستور میل نمایند
و طریق ساختن اطریفل صغیر آنست پوست هلیله کابلی پوست املج هلیله [illegible] بلیله
اجزا را برابر کوبیده و بروغن بادام شیرین چرب کرده باید و مجموع عسل کف گرفته
بقوام آمده بسرشند اما طریق ساختن نوشدارو هندی با آنچه اطبا ذکر کرده اند
معجون مفرح [illegible] ورق نقره سوخته [illegible] قرنفل مصطکی [illegible]
سنبل الطیب دارچینی از هر یک سه درم قاقله صغار [illegible] جوز بوا [illegible] زعفران
از هر یک [illegible] درم [illegible] قند و عسل از هر یک [illegible] درم [illegible] شیر [illegible]
و با [illegible] تا پخته شود پس [illegible] کنند و قند و عسل بقوام [illegible]
و ادویه را کوفته و بیخته با ادویه مخلوط [illegible] باهم بسرشند اما طریق ساختن ایارج فیقرا
سلیخه دارچینی سنبل الطیب عود بلسان حب بلسان اسارون زعفران از هر یک یکدرم

صبر سقوطری شش درم اجزا را بکوبند و باهم مخلوط نمایند این است در معالجه بعضی از انواع
صداع بیان [illegible] دیگر انواع را رجوع بطبیب است زکام و نزله که عبارت است
از نزول فضلات رطبه از دماغ بینی یا حلق یا ریختن فضلات باعضای دیگر مثل سینه
و گوش و چشم و غیر اینها از آنچه در نوع اول صداع مذکور شد علاماتش تقدم یافتن اسباب
مذکوره است و [illegible] سوزش انداختن [illegible] وقت [illegible] سرخی چشمها
و سایر علامتها که در نوع اول صداع مذکور شد علاج اگر غلبه خون باشد چنانچه در صداع دموی
مذکور شد فصد قیفال یا حجامت میان شانه و اگر علامت غلبه صفرا باشد چنانچه در
صداع صفراوی مذکور شد [illegible] میل نمایند نافع است عناب سپستان
از هر یک ده دانه [illegible] پنج درم شیره تخم کاهو پنج درم شیره تخم کشنیز یکدرم خاکشی سه درم شربت
بنفشه [illegible] درم و اگر [illegible] منضج [illegible] میل نمایند نافع است و تا سه روز [illegible]
و ترشی و آب سرد احتراز نمایند و اگر تب باشد از خوردن گوشت هم احتراز نمایند
و غذا آش عدس یا [illegible] ماش [illegible] تخم مرغ میل نمایند و اگر ماده [illegible] باشد
مسهل از بنفشه [illegible] عنب الثعلب خیار [illegible] کاسنی شاهتره از هر یک پنج درم عناب
سپستان از هر یک ده دانه ترنجبین [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] خیار شنبر ده درم

روغن بنفشه یک مثقال میل نمایند و بعد از چهارم شربت خشخاش با حب الترکه یا حب الشفاء و غیره
میل نمایند **طریق** ساختن شربت خشخاش آن است که صد دانه خشخاش با پوست تخم زده
در آب باران بخیسانند و بعد از روزی بجوشانند و صاف نمایند و پنجاه درم قند سفید بقوام آورند
صفت حب الترکه مجرب این است نشاسته صمغ عربی رب السوس تخم خشخاش افیون
از هر یک [illegible] درم کتیرا [illegible] از هر یک [illegible] درم زعفران نیم درم با لعاب بهدانه حب سازند
دیگری نیز مجرب است نشاسته رب السوس صمغ عربی [illegible] تخم کاهو مقشر افیون [illegible]
مساوی حب سازند و نسخه معجون حب الشفاء در ربع مذکور است و در زکام حار بعد از چهارم
ترشی جایز است و رفتن بحمام معتدل و ریختن آب نیم گرم بر سر نافع است و چرب
کردن موی سر و در بینی روغن تخم کدو و روغن تخم کاهو و روغن تخم خشخاش و روغن
بنفشه بالخاصه هر یک باشد مناسب است **واگر** علامات غلبه خون و صفرا باشد تدبیر
همین است که مذکور شد [illegible] فصد و اگر سبب نزله سرد خارجی باشد مثل [illegible]
هوای سرد یا اغتسال در آب سرد علامتش تقدم یکی از اسباب مذکوره است و کدورت
حواس و انقطاع از [illegible] با انفعال و عدم [illegible] ماده و عدم سوزش بینی و
بینی [illegible] که در نوع [illegible] مذکور شد میل نمایند و [illegible]

و مسهل [illegible] و اگر [illegible] گندم [illegible] مناسب است
در این نوع اگر آنچه دفع می‌شود بسیار غلیظ باشد و دفع نشده باشد بوئیدن سیاه تخمه [illegible]
[illegible] مناسب است و اگر [illegible] شد این نوع از نزله خلخال [illegible]
مناسب است خصوصاً هرگاه غلبه رطوبت بر مزاج دماغ یا معده باشد و [illegible]
اطفال صغیر در انواع نزله نافع و مناسب است **رمد در چشم** که آن را بعرف
اطباء رمد نامند و آن عبارت است از ورم طبقه ملتحمه و طبقه [illegible] از طبقات
چشم است بغیر آن کثرت [illegible] که در چشم مرکب [illegible] هرگاه ورم کند آن را رمد
می‌گویند و غالباً پلکها نیز مشارکت در ورم می‌کنند سبب آن اگر از خون باشد
علامتش سرخی چشمها و بزرگی ورم و [illegible] رگها بسیار [illegible] این
و سایر علامات خون چنانچه در صداع دموی مذکور شد **علاج** فصد قیفال و حجامت
میان شانه و [illegible] مثلث [illegible] تخم کاهو یک درم [illegible] تخم کشنیز یک مثقال [illegible]
عناب ده دانه لعاب بهدانه [illegible] خاکشیر سه درم شربت بنفشه یا شربت نیلوفر
از هر یک سه درم و دیگر [illegible] درم شربت [illegible] باشد این [illegible] میل نمایند [illegible]
عنب الثعلب پنج کاسنی کاسنی بنفشه [illegible] از هر یک [illegible] درم عناب [illegible]

از هر یک ده درم اقاقیا دانه پوست هلیله زرد سه درم شیرخشت زنجبیل انزروت یک

ده درم و اگر محتاج شکر باشد همان قدر شکر میان سایند و شب در میان

در وقت خواب سه درم اطریفل صغیر فرو برند و غذا ماش برنج و آش عدس

و بهتر ماش و چلاو با زرده تخم مرغ نیمبرشت تا وقتیکه وجع دور شود سکون تمام پیدا کند

در ابتدا صندل سرخ پوست خشخاش مامیثا افیون آب عنب الثعلب و آب کشنیز

سبز و گلنار و آب خیار هر یک باشد بر دور چشمها بجوشانند با زرده ان چشم زده بمالند

و مالیدن قرص کوچک او در قرص مبارک نام که هم با کشنیز در ورم چشم مناسب است

و حقیر بسیار آزموده است و چندان تجربه کرده بمالیدن این قرص درد چشم بهبود معالجه کرد

علاج کردم صفت قرص مبارک این است صبر زرد ورق حضض یا شیاف مامیثا

عدس مقشر از هر یک پنج درم کات ارمنی افیون صندل سرخ املیله زرد از هر یک سه درم

بوزیدان قوقات مرتکا کافور ورق کاشی سرخ از هر یک دو درم زعفران یک درم همه را نرم

کوبیده با کشنیز سبز قرص سازند و بعد از آن با لعاب صبر سقوطری مرتکا زعفران اضافه

سایند و زرده تخم مرغ تنها بر چشم ضماد نمایند و چیزی با زرده چشم را دفع نماید

با سفیده تخم مرغ و ... با پنبه آغشته بگذارند و صف ... در چشم بچکانند و اگر ...

بهمان ... یا با سفیده تخم مرغ و ... در چشم بچکانند و بعد از چهارم ... جاری

تشمیع کرده در عرق چشم بمکند هر ... مرکب با ... مجموع ... سایند و صاف

نمایند با سفیده تخم مرغ در شیشه که بر هم زنند و نیم گرم در چشم بچکانند که در تسکین وجع مجرب است

و اگر وجع شدید باشد شیاف ابیض فیه افیون را با سفیده تخم مرغ یا شیر دختر اگر باشد سایند در چشم بچکانند

طریق ساختن شیاف ابیض این است سفیداب قلعی ... درم صمغ عربی ... درم

افیون کثیرا از هر یک یک درم اجزا را نرم کوبیده با سفیده تخم مرغ سرشته و فتیله ها بهر اندازه که

خواهند با مقراض مقطع نمایند و بعد از تسکین وجع و گشادن ... این ... استعمال نمایند ... است

چشم ... بعضی ... و بعضی ... در ... کنند

و این ... و چهار ... و طریق استعمال آن این است که قدری

... ابهام و سبابه بگیرند و ... چشم را بر هم کرده و بعد از آنکه آب

آمدن تمام شد چشمها بگشایند و اگر سبب ... باشد علامتش آن است و ورم ... و درد

چرک ... آب کمتر است و ... التهاب بیشتر است و سایر علامات غلبه

صفرا که در ... مذکور شد موجود است علاج آن چیزی است که ...

مذکور شد غیر ... از جانب مخالف ... از طرف وجع

اولی آنکه در درد صفراوی یک فصد کافی است و احتیاج بخوردن مسهل صفراوی
بیشتر است و همچنین احتیاج بمبردات و اگر قرص بنفشه مسهل یافت نشود درد صفراوی را
مقدار دو درم با شیرخشت ده درم و آب گرم بعد از دلک شدید که در درد موی مذکور شد مناسب است
قرص بنفشه این است کاسنی بنفشه ده درم ورق گل سرخ چهار درم رب السوس کثیرا از هر یک سه درم
تربد بروغن بادام چرب کرده از هر یک دو درم پوست اهلیلج زرد شش درم سقمونیا در میان به گذشته
در خمیر جو گرفته در زیر خاکستر گرم کرده یا با آتش ملایم گذاشته بجهت کسر سقمونیا پس سقمونیا را
برآورده و آن را سقمونیای مشوی میگویند سه درم و جز را کوبیده قرص سازند و سایر تدابیر تا ما
بنحوی است که در درد موی مذکور شد **اگر** سبب او بلغم باشد علامتش ثقالت درد است
با کمی سرخی و بسیاری چرک در گشتن آب و چسبیدن پلکها در وقت خواب سنگینی
و سایر علامات غلبه بلغم چنانچه در صداع بلغمی مذکور شد و نبودن علامات دموی و صفراوی
علاجش خوردن اطریفل صغیر است با ایارج فیقرا بدستوری که در صداع بلغمی مذکور شد یا حب
شیار بهمان دستور و اگر باشد که محتاج بیک فصد باشد یک فصد قیفال کنند و حلبه را
نصف روز در آب خیسانیده خوب بشویند و باده برابر آن آب صاف بجوشانند تا بنصف رسد
صاف کنند صاف او را با لعاب بزرک [illegible] نیم گرم در چشم بچکانند و چشم را باید که اکحال الملک

در درد جوشانیده باشند بشویند و حضض کتا و صبر زرد و مرکا و اقاقیا در خوردن بآب عنب الثعلب
بر دو چشم بمالند و بعد از سکون ورم و وجع در درد بیضش در چشم بکشند و پرهیز و سایر تدابیر بنحوی است
که در درد مری مذکور شد **دیگر** سبب او خشکی باشد علامتش تیرگی رنگ چشم است و خشکی
و نبودن چرک و آب ریختن با کمی [illegible] و سایر علامات [illegible] چنانچه در صداع سوداوی مذکور شد
مثل علاج درد صفراوی است و ترطیب بیشتر باید کرد و ماء الشعیر با شیر [illegible]
بنفشه بسیار نافع است و سایر تدابیر از فصد و غیره مثل صفراوی است
و دیگرش اگر سبب آن خون باشد علامتش مجموع علامات است که در صداع
دموی مذکور شد **علاجش** ادویه و اغذیه که در درد دموی مذکور شد و فصد قیفال و حجامت
[illegible] و چکانیدن شیر دختر و سفیده تخم مرغ و لعاب بهدانه در [illegible]
و اگر وجع شدید باشد بشیاف ابیض [illegible] را با سفیده تخم مرغ سائیده بچکانند
و یا انزروت [illegible] را با [illegible] حل کرده در چشم کنند و صندل سرخ و حضض [illegible]
در بندی و شیاف اشیا و کافور با گشنیز سبز و کاهو یا خیار یا کاسنی با برگ [illegible]
با عنب الثعلب یا همه بجا بر [illegible] بمالند و مالیدن قرص مبارک با گشنیز سبز
بر [illegible] بسیار نافع است و اگر در صفره باشد علامتش آنچه در درد صفراوی مذکور شد

نوشته شد

یادگار این جانب محمد حسین خان طالبی این نسخه در نعیم آباد

و علاجش هم بدستور درد گوش دموی است مگر آنکه در اینجا حاجت بسردات و سهال بیشتر است
و اگر وجع بسیار شدید نباشد احتیاج بفصد نیست و سایر تدابیر از چکانیدن و مالیدن
بنحوی که در درد گوش دموی است دوا و غذا بنحوی است که در درد صفراوی مذکور شد
و در انواع درد گوش روغن کاسنی خود ماء برابر سرکه بجوشانند تا سرکه بجای رود
و روغن بماند و آن روغن را در گوش بچکانند نافع است اگر سبب آن بلغم باشد
علامتش عدم علامات دموی است و صفراوی و خفت وجع و سنگینی سر و سایر علامات که در صداع
بلغمی مذکور شد و علاجش بدستور علاج صداع بلغمی است و درین نوع در گوش چکانیدن
آب مرزنجوش در گوش مجرب است و روغن بادام تلخ با آب ترب هم نافع است و مجرب
و اگر سبب آن سودا باشد علامتش همان علامات بلغمی است بلکه سنگینی سر زیادت
دارد و علاج نیز بهمان دستور است مگر اینکه در این نوع چکانیدن روغن بادام شیرین
در گوش مناسب است و شیر گاو در سر ریختن بسیار نافع است و اگر علامات غلبه
حرارت باشد چنانچه در صداع صفراوی و دموی مذکور شد علاج او در معالجه ضعف قلب سوداوی
مذکور خواهد شد و فصد قیفال درین قسم درد گوش باید که رعاف خون او از
که اورا بعرف اطبا رعاف گویند ماده میکند که در افراط نه و در ادن خلل ضعف هم

بیادگار نوشتم خطی بدل تنگی درین زمانه ندیدم رفیق یکرنگی

نرسد متعرض علاج نباید شد پس اگر سبب آن حدت خون باشد علامتش علامات
غلبه صفرا است چنانچه در صداع صفراوی مذکور شد و حدت و علامات مزاج
و رقت خون علاجش فصد قیفال و خوردن سرد آب چنانچه در نوع صداع
اول مذکور شد از غذا و دوا بعد از فصد تبرید و هرگاه بار با فراط مراره باشد ریختن آب
بسیار سرد و بستن برف و یخ میان سر و پیشانی و بر اطراف پیشانی بازوها
و رانها نافع است و آب نعناع تر و آب سرگین همه دلاغ با کافور و یا کافور
در بینی بچکانند یا لکه مانی و گل ارمنی و اسپید کندر و صبر و دم الاخوین و شب یمانی نرم کوبیده
در قلم کرده در بینی بدمند یا کافور را با شیر تر در بینی بچکانند یا آب برف
و آب یخ در بینی بچکانند یا گل خطمی را با سرکه بر سر ضماد نمایند و پاشیدن
آب بسیار سرد و نشستن در آب بسیار سرد و اگر آب رو بسیار سرد نباشد نافع است و اگر
سبب رعاف بسیاری خون در بدن باشد علامتش علامات غلبه خون است
چنانچه در صداع دموی مذکور شد و با فراط امر خون علاجش فصد قیفال است
و حجامت میان شانه و سایر تدابیر که در نوع اول مذکور شد و خوردن دوغ ترش
بسیار نافع است و درین نوع احتیاج بفصد و حجامت بیشتر است و در نوع دیگر

حاجت نیست **درد دندان** بدانکه شخصی خواهد دندان ولثهٔ ان از افات
محفوظ باشد باید که رعایت چند چیز بکند اول اینکه احتیاط و احتراز کند از اینکه غذا ها
در معده فاسد نشود دویم اینکه از خاییدن چیزهائی که بدندان می‌چسپد خصوصاً
شیرینی مثل انچه که خشک باشد سیم اینکه از هر چه دندان را کند میکند مثل
میوه‌های نارس و از هر چه بسیار سرد باشد خصوصاً بعد از چیزی بسیار گرم باشد و یا
بعکس ان احتراز نماید چهارم اینکه چیزهای بسیار صلب را نشکند پنجم
انکه همیشه دندانها را پاک وا داشته باشد چنانچه بعد از چیز خوردن زود شسته و خلال کند
ششم انکه مکرر مسواک کند خصوصاً بعد از خضاب و در مسواک کردن رعایت
کند که بشدت نباشد که دندان حرکت کند یا بن دندان متألم شود و مبالغه
در مسواک نکنند بنحوی که اب دندان برطرف شود بلکه هر روزه مسواک کنند برفق
بقدری که چرک دندان برطرف شود و بهترین چوبها برای مسواک چوب اراک است
و اگر نمک ترکی را سوزانیده با عسل ضم نموده ماهی دو بار بدندانها بمالند و مضمضه
کنند در حفظ صحت دندان ولثهٔ ان بسیار نافع است پس میگوییم اگر سبب
درد دندان حرارت باشد علامتش علامات غلبهٔ خون و صفرا است و سایر علامات

غلبهٔ حرارت چنانچه در انواع صداع مذکور شد و دیگر اینکه وجع در اب سرد در دهن
گرفتن ساکن میشود و دیگر اینکه غالبا با ورم بن دندان باشد با سرخی و شدت حرارت
بن دندان باشد علاجش فصد قیفال است و حجامت و بعد از اینها فصد
چهار رگ و تبرید بمبردات دوائیه و غذائیه چنانچه در صداع مذکور شد و اگر محتاج
بمسهل شود مسهل صفراوی مذکور شد مناسب است و سرکه و گلاب را با هم
ضم نموده در دهن نگاه دارند و اگر وجع شدید باشد اندکی کافور نیز با سرکه و گلاب
ضم نمایند و دیگر وجع از اینها تسکین نیابد برگ افیون را نرم سائیده با روغن گل سرخ
ضم نموده در دهن نگاه دارند و پوست و برگ چنار را در سرکه جوشانیده مضمضه نمایند و یا انکه
پوست خشخاش را در سرکه جوشانیده مضمضه نمایند و اگر سبب درد دندان غلبهٔ رطوبت بلغمیه
باشد علامتش خفت وجع است و تسکین با اشیاء حاره و دیگر اینکه ورم بی سرخی گوشت
بن دندان نباشد علامات غلبهٔ حرارت مفقود باشد علاجش خوردن اطریفل
صغیر است یا ایارج فیقرا و مضمضه کردن سرکه که پودنه و عاقرقرحا در ان جوشانیده
و صاف نموده باشند و اگر فلفل را بجوشانند و صاف نمایند و اب ان را در دهن نگاه دارند
نافع است و همچنین مویزج را با سرکه بجوشانند و مضمضه کنند یا پوست مار را

باید که جوشانیده و مضمضه شود و دیگر سبب درد دندان تفتت و ثقب آن باشد
یعنی سوراخ شدن و تهی شدن میان دندان علاجش این است عاقرقرحا و فربیون و کندر
باهم مخلوط کرده میان دندان پر کنند یا عرق سیاه را با عاقرقرحا یا کندر در میان دندان پر کنند یا سوراخ
دندان را [illegible] یا کندش و زنجبیل یا بهارزه یا مصطکی و سعد یا کافور پر کنند و کافور را
شیخ الرئیس مجرب داشته و برنج و حلتیت و داره درمنی و بزرالبنج از هر یک جزو عاقرقرحا
و فلفل از هر یک جزو افیون سه جزو اجزا را نرم کوبیده با [illegible] میان ثقبه
دندان پر کنند و مضمضه به سرکه که پوست بیخ کبر در او جوشانیده باشند سرکه نصف
سرکه به تحلیل رفته باشد نافع است و مضمضه به سرکه که برگ مورد و گلنار در وی
را در او جوشانیده باشند منع زیاد شدن آن میکند و گاه است که به سبب سوراخ شدن
دندان کرم در میان آن پیدا شده و وجع دندان جهت آن است علاجش مضمضه
به آب برگ شفتالو و [illegible] کوبیده است و دیگر این نوع دفع کرم شود بزرالبنج تخم
تره از هر یک چهار درم تخم پیاز دو درم و نیم اجزا را نرم کوبیده با پیه بز سرشته حبها سازند
هر وقت حاجت یک حب را در آتش انداخته [illegible] یا نیچه [illegible]
نصب کنند و دهان بدان کرم خورده برسد و ادویه که در سوراخ شدن مذکور شد

برای کرم خورده نافع است و دیگر حفر دندان که اطبا آن را حفر میگویند و [illegible]
کنده شدن دندان است و دیگر [illegible] علاجش
خاییدن ساق و تخم خرفه و همچنین خاییدن مغز بادام مقشر و مغز فندق و همچنین موم
و خمیر نان کرم [illegible] تخم مرغ که ذکر [illegible] از چشم بیاید هر یک از اینها نافع
و مجرب است و اقوی از مذکورات صعتر و نمک است و دیگر [illegible]
ورم بن دندان اگر با علامات غلبه خون باشد چنانچه در صداع دموی مذکور شد
علاجش فصد قیفال و حجامت و فصد چهار رگ و تبرید به میرآب و دلائیه و غرغره
و خوردن مسهل صفرا چنانچه در صداع مذکور شد و بجهت [illegible] ورم [illegible] تخم [illegible]
شیر معقر است [illegible] خطمی بعض یا مجموع اینها را نرم کوبیده
باشند و دیگر [illegible] ورم گوشت بن
دندان اگر با علامات غلبه خون باشد چنانچه مکرر مذکور شد علاجش فصد قیفال است
و حجامت میان شانه و فصد چهار رگ و تبرید به میرآب است دلائیه و غرغره
و خوردن مسهل صفرا چنانچه در صداع صفراوی مذکور شد و اگر علامات غلبه خون
و صفرا باشد احتیاج به فصد و حجامت مسهل نیست سماق را در [illegible]

کرده مضمضه نماید پوست بلوط دو مازو دو قوفل از هر یک درم نیم سوخته نرم کوبیده توتیای
هندی کات در این مجموع باب کشنیز سبز باب کاسنی بادیان سماق دراز خیسانیده
کرد بن دندان را بپوشد و شب وقت خواب این دارو را بپاشند طباشیر تخم کشنیز
کز مازو عدس دم الاخوین گل ارمنی قوفل تخم گل پوست بیخ درخت ... تخم خرفه
کرد سماق ورق گل سرخ کات هندی مروارید سوخته و اگر نباشد بیخ مرجان
سوخته و اگر مجموع اینها یافت نشود بعضی از اینها کافی است و اگر باینها علاج نشود و گوشت
بن دندان فاسد شده باشد کندر زرد ... مرجوح دم الاخوین ... بیخ بنفشه ...
این اجزا را نرم کوبیده با سرکه عنصل خمیر کرده قرصها ساخته در وقت حاجت بجای
دندانها بپاشند صفت سرکه عنصل آن است که پیاز عنصل را با کارد چوبین ریزه
کرده باشند برابر آن سرکه خوب در ظرف کرده تا دو ماه در آفتاب گذارند بعد از آن
کرده پس صاف نموده استعمال نمایند و اگر سرکه عنصل بهم نرسد همان ادویه را با سرکه
بهتر یا سرکه که گرم در آن خیسانیده باشند و تصدیق نموده و بهترین چیزها برای ...
ادویه دندان سرکه است که ... در آن خیسانیده و همچنین مضمضه آن نیز بهتر
از همه چیز است و اگر فساد ... تا که ... باشد این سنون را استعمال نماید که مجرب است

و مجرب است بیخ سوسن که در عرف بیخ بنفشه گویند عاقرقرحا از هر یک یک درم
شب یمانی گلنار مازو که سماق از هر یک دو درم نرم کوبیده بجای دندانها
بپاشند شخصی را گوشت بن دندان فاسد و متعفن شده بود و دندانهای او
سیاه و باریک و ضعیف و اکثر مشرف بر افتادن بود و اطبا بسی علاج
کرده بودند و مفید نیفتاده بود بفقیر رجوع کرده بود فقیر او را بعد از فصد و تنقیه
باین سنون علاج کردم و صحت کامل حاصل شد باذن الله تعالی و اگر
عفونت و ... نشده ... باین ادویه رفع نشود سنون ... استعمال نماید
صفت آن این است پوست انار ترش و شیرین از هر یک سه درم مازو و گلنار
شب یمانی کاغذ سوخته عاقرقرحا از هر یک ده مثقال که سماق پانزده درم
نمک هندی نوشادر از هر یک چهار درم اجزا را نرم کوبیده با سرکه سرشته حب
سازند و در وقت حاجت باز کوبیده بجای دندانها بپاشند و بعد از لحظه
باب کشنیز یا سرکه مضمضه کنند و اگر شدت فساد گوشت بن دندان بجایی رسد
و باینها علاج نشود بقلافیون که صفت آن در ... خواهد شد
علاج کنند و طریق استعمال آن این است ... را بجای دندانها

بپاشند و لحظه صبر کنند و بعد از ان با سرکه یا اب کشنیز مضمضه کنند و انگشت را
محکم بمالند تا کرفتگی فاسد شده رفع شود و اگر بعد از استعمال ان وجع شدید باشد روغن
گل سرخ بهره مضمضه نمایند تا وجع و سوزش فرو نشیند و بعد از برطرف شدن کرفتگی ...
فایده لعوق بیچه پاشیدن در شب وقت خواب غرغره کردن بمالند و استعمال نمایند

خناق که ان را در عرف درد کلو نامند عبارت است از ورم اجزای اندرونی
یا بیرونی حلق سبب این ورم اگر خون باشد علامتش سرخی رنگ رخسار و پری
رکها و تیزی نبض و حمد ان و سایر علامات غلبه خون چنانچه در صلیع دموی مذکور شد
علاجش فصد قیفال از جانب مخالف و ترک تیزی و حبوبات و جلاب و مبردات
دوائیه و غرغرایه چنانچه در ورم دموی مذکور شد و بعد از فصد منضج و مسهل صفرا چنانکه در صلیع
صفراوی مذکور شد و اگر یک فصد کفایت نکند اعاده فصد از جانب موافق یا حجامت
میان شانه و اگر بعد از فصد احتقان موافق این نسخه کنند انسب از جلاب و مسهلات
عنب الثعلب خیارزه بیج کاسنی بنفشه نیلوفر بزرک سفید کل خطمی از هر یک [...] درم
عناب سپستان از هر یک [...] دانه شیره جو مقشر اب چغندر از هر یک [...] درم
شیرخشت ترنجبین فلوس خیارچنبر از هر یک ده درم روغن بادام شیرین پنج درم

نمک طعام نیم درم در ده دفعه با چند [...] دفعه اول اب نمک و قدری روغن بادام
دفعات دیگر سایر اجزا و ورد و اب چغندر [...] در دفعه اخر [...] ابتدا غرغره برکه و کلاب
و اب کشنیز سبز یا اب کاسنی سبز یا رب توت سیاه یا اب توت سیاه و عنب الثعلب
و عدس و جو مقشر و گل ارمنی و [...] خشخاش و تخم کاهو و تخم کشنیز و سماق [...]
[...] شود مناسب است و بعد از فصد [...] ورم و وجع ترشیها از اجزا و غرغره
اخراج و فلوس خیارچنبر اضافه نمایند و در خارج ضماد کشنیز سبز کوبیده مناسب است و اگر
ورم از خارج ظاهر باشد و بعد از فصد معلوم شود که ورم جسمی شد و [...] غرغرهای مذکوره
[...] و کشنیز سبز و اسفناج تازه را با شیر کاو پخته بکرم ضماد نمایند یا چیکه کل
خطمی کل بنفشه بزرک سفید تخم مرو کتیرا خبازی با شیر کاو یا اب اسفناج یا اب برک
بارهنک پخته بکرم ضماد نمایند و هر گاه قریب بانفجار شود [...]
نمایند تا منفجر شود و بعد از انفجار همین ضماد را استعمال نمایند تا [...] و اگر
سبب ورم صفرا باشد علامتش [...] وجع و عطش و خشکی زبان و سایر علامات غلبه صفرا
چنانچه در صلیع صفراوی مذکور شد علاجش همان علاج خناق دموی است مگر اینکه بفصد
در این نوع کافی است و احتیاج مبردات و مسهلات صفرا در این نوع بیشتر است

و خوردن ماء الشعیر با سکنجبین با شربت نیلوفر مناسب است طریق ساختن ماء الشعیر
آن است که ده درم جو پوست کنده را با دویست درم آب با آتش بسیار ملایم بجوشانند
تا شصت درم آب ماند پس صاف نمایند و هر دویست درم از آن را با ده درم سکنجبین
ساده یا سه درم شربت نیلوفر با شش درم شیرخشت بخورند و هر روز و مضمضه و غرغره
و باید تدبیر نمود است که ده درمی ... دو درم خارج ... اگر ... منفع ... مالیدن
فلوس خیار چنبر و روغن بادام ... درم ... و دیگر سبب درم مغز ... علاج نفس کم ... است
و زرک درم ... خبزی ... و بسیاری لعاب ... علاج حنش
آن است ... حقنه کنند از عنب الثعلب کاهوان اکلیل الملک بابونه پنج کاس
برگ سنا ... اصل السوس از هریک ... درم عناب سپستان از هریک ... دانه انجیر ده دانه
مویز منقی از هریک ... دانه کافیه ... اب چغندر ده درم سبوس گندم ... ترنجبین
فلوس خیار چنبر از هریک ده درم بوره ارمنی ... نمک طعام ... روغن بادام ... دفعه
حقنه باید و دیگر چیزی ... عنب الثعلب کاهوان تخم خطمی پنج کاس از هریک
ده درم عناب سپستان از هریک ده دانه ترنجبین هفت درم بجوشانند غرغره نماید ...
از خناق ترب جوز بهترین ادویه است وصفت آن این است ... کردکان

را بکوبند ... آب ... و بجوشانند تا بنصف رسد و مساوی نصف
مجموع آب پوست گردو شکر اضافه نمایند و بجوشانند و کف آن را بگیرند
روزی با ... وقت حاجت استعمال نمایند ... در شرح این باب گوید
و غرغره برب جوز قوی تر و بهتر ... از هر چیز در معالجه اورام حلق است
و حقیر ... این است ... در خناق ... هر گاه بسیار شدید باشد دم
نافع است چنانچه ظاهرا کلام ... هم دلالت میکند و اگر آب جوز هم ...
غرغره با آب ترب و سکنجبین ... باید ... عاقرقرحا و مرزنجوش و
عدس ... زعفران جوشانیده باشند غرغره کنند و بعد از سه روز ...
بجوشانند و ... بوره ارمنی ... غرغره کنند ... ادویه در خناقهای
بسیار صعب متفق علیه اطبا است خصوصا بلغمی و به تجربه رسیده است سرگین سگ است
... و استعمال آن این است که ... سه روز ... غذا ... دهند و روز
چهارم سرگین او را ضبط کنند خشک کنند و غرغره بان و مالیدن انگشت ...
بان ورم مالیدن و از بیرون ... و با سکنجبین ... مخلوط کنند و ...
... در ... نافع است و ... خناقهای صعب که ...

دیگر علاج تشنیه این رفع شده هر انواع خناق شکافتن شکم خروس و کرم زجاج
ضماد کردن فقیر تجربه کرده ام و بسیار نافع است و شکافتن شکم مرغ و کرم ضماد
کردن هم نافع است زن یا زرد غلام در باب دولت از خناق دموی
بسیار صعب عارض شد و بعد از فصد و غرغرهای بسیار شب راه نفس بکلی بند شد
و نزدیک بهلاکت رسید از نصف شب تا صبح ده خروس را کشته و شکافته
هر نصف او را بیک طرف گلو ضماد میکردم تا صبح بمرتبه شد و تنگی نفس دیگر
هیچ نبود و نفس را باستراحت میکشید بنهایت قادر بر فرو بردن چیزی نبود
بعد از ان غرغره از با شیر کاو و کاه خفته و انچه در او خیسانیده باشند با فلوس خیار
چنبر نمودم و انشب دیگر خفته و قیاسها و تغییر فرو برد جاز با سایر تدابیر
علاج کرده تا به شد و بستن ریسمان بر دو بازو خفه کرده باشد بر گردن صاحب
خناق نافع و مجرب است و در خناق بلغمی غرغره بربری و عاقرقرحا بسیار نافع است
و همچنین غرغره بسکنجبین عنصلی و اب ترب و عاقرقرحا و میویزج و خردل
در اخر ماده نضج یافته باید منفجر شود و نشادر و بابوره در منفذ در نیچه کرده در حلق
دمند که بزودی منفجر شود و ... را بزبان فارسی اینجا میگویند هرگاه باسه که ترتیب کنم

کرده شده

کرده باشند و در صفهان کرمه میگویند هرگاه با شیر تربیت کنند **صفت** ان
این است که ارد جو و گندم و نمک و خمیرمایه را با اب گرم خمیر کنند و در برگ انجیر
بپیچند و در سایه گذارند تا خشک شود پس بگرم عرق بقدر باشد از ان مایه و ارد جو پخته
باشد و هم وزن نان نمک و ربع ان ... مجموع را کوبیده با اب خمیر کرده در تابستان
بیست روز در افتاب گذارند و مکرر بر هم زنند و اب تازه بر او بریزند و بار بر هم زنند
و بعد از بیست روز گلوله ساخته خشک کنند و این مایه را باسه که چهار روز در افتاب گذارند
و این را اینجا مایه میگویند و دیگر با شیر تربیت داده معروف است بکومه و قرص کرده ...
ته ... و بیشتر هم ... شود و شیر همچنین باید و انچه در غرغره خناق مقصود اطبا ان
مایه است نهایت اگر تربیت یافته باسه که هم باشد نافع است **سکنجبین عنصلی**
این است و اسه که عنصلی صفت ان در رفتن گوشت بن دندان مذکور شد بقدر یک چاشت
و عسل کف گرفته بجوشانند و ضبط کنند و اگر سبب خناق سوداوی باشد علامتش تیرگی
رنگ است در رخسار و صلابت ورم و خشکی دهان و سایر علامات غلبه سودا چنانچه در صداع
سوداوی مذکور شد علاجش مثل علاج خناق دموی است و سوداوی ... غرغره خناق
سوداوی رب جوز بسیار نافع است و دوا خوردن لعاب حلبه و اب انجیر زرد و پخته باشد

با فلوس خیار چنبر و سایر علاجها مانند دموی صفراوی است غرغره دیگر جهت خناق دموی
و صفراوی آب انار ترش و به یا بهی آن فسرده باشد با رب توت و آب گشنیز سبز و رب سنور
آب برگ بارهنگ و عنب الثعلب و آب مطبوخ سماق و اگر از چند روز که ماده نضج یافته
باشد انجیر زرد و حلبه و تمر هندی اصل السوس جوشانیده و صاف نموده با فلوس خیار چنبر
غرغره نمایند و اگر درد کل باشد غرغره به عدس و تمر هندی و گل سرخ و تخم مورد که
جوشانیده و صاف کرده باشند نافع است و در انواع درد کل غرغره به عدس و گل سرخ
و گل سرخ و کزمازج جوشانیده و صاف نموده با رب جوز مذکور نافع است سرفه که آن را
بعرف اطبا سعال میگویند حرکتی است از سینه و شش به سبب آن دفع چیزی ازو کند
سبب آن اگر ماده حاره باشد و از دماغ بشش و اعضای سینه میریخته باشد علامتش خشک سرفه است
یعنی سرفه چیزی دفع نمیشده باشد و هنگام سرفه در شب بیشتر باشد و خارش اندرونی گلو
و اعضای سینه علاجش آن است منع نزول ماده بشربت خشخاش نمایند و از شیرینی
و چربی و ترشی و آب سرد احتراز نمایند و اگر شربت خشخاش را با لعاب بهیدانه و بزر قطونا
و شیره تخم کدو و شیره تخم کاهو و سفوف سعال میل نمایند بهتر است اما سفوف
سعال این است تخم اسفاناج شکر تیغال از هر یک پنج درم نشاسته صمغ عربی از هر یک

دو درم و نیم رب السوس نبات سفید از هر یک یک درم و نیم اجزا را نرم کوبیده سفوف
سازند و هر روز سه درم با شربت خشخاش یا یکمثقال ازین سفوف با لعابها دیگر ا
و مذکور شد میل نمایند و اگر شربت خشخاش میسر نباشد هر روز طرف آخر روز
قدر یک ماش افیون فرد بخورد و هر شب وقت خواب این حب را در دهن نگاه
دارند نشاسته کتیرا دو درم صمغ عربی کاهربا از هر یک دو درم مغز بادام
شیرین باقلای مقشر تخم خشخاش از هر یک یک درم اجزا را نرم کوبیده
بلعاب بزرقطونا حبهای به قدر نصف نخودی ساخته که در دهان نگاه دارند
و حبوب در تذکره مذکور نسخه اقسام حب دراین نوع نافع و مجرب است اما حبی که در این
نوع بسیار آزموده شده فیها نافع و مجرب است و فقیر بر فیهای مریض را بارها [illegible]
علاج کرده و از اسرار است صفت آن کتیرا نبات سفید نشاسته باقلای
مقشر مویز از تخم بیرون کرده تخم خشخاش سفید پوست خشخاش بیدانه کاکنج [illegible]
از هر یک دو درم افیون سه درم اجزا را کوبیده با لعاب بهیدانه حب سازند و بقدر نخودی در دهان
نگاه دارند و بعرق خشخاش در این نوع سرفه و سایر انواع حتی بلغمی خصوصا بجهت تقویت بسیار
نافع و مجرب است و صفت آن این است پوست خشخاش پنجاه درم بخیسانند

و بجوشانند و صاف کنند با صد و پنجاه درم قند بجوشانند تا بقوام آید بعد از آن رب السوس
مغز تخم کدو مغز بادام شیرین از هر یک پنج مثقال کوفته با آن ممزوج نمایند قدر شربت تا ده درم
هر روزه بخوردن مبادرت نمایند نافع است در انواع سرفها مجرب است شربت دیاقوذا
در این نوع سرفه بسیار مجرب است صفت آن این است خشخاش سفید با پوست ده تخم
بیست عدد تخم خطمی کثیرا صمغ عربی تخم خبازی بیدانه از هر یک پنج درم اصل السوس بیست درم بزر
قطونا ده درم اجزا را در ... درم آب بخیسانند و بجوشانند و صاف کنند با قند سفید
از یکصد و هشتاد درم تا دویست درم بقوام آورند قدر شربت تا سه درم بخوردن مبادرت نمایند واگر
سبب سرفه حرارت مزاج شش و غلبه صفرا باشد علامتش حرارت نفس است
و تشنگی و سرخی رنگ و رخسار و سایر علامات غلبه حرارت بر مزاج چنانچه در انواع صداع مذکور شد علاجش فصد
باسلیق است و خوردن ماء الشعیر در روزی ده درم با ده درم شربت بنفشه و یک مثقال لعوق سپستان
مذکور و لعاب بهدانه و بزرقطونا واگر بفصد و تدبیر رفع نشود در روز دوم این نسخه را مبادرت نمایند عناب
سپستان از هر یک ده دانه بنفشه نیلوفر تخم خطمی خبازی عنب الثعلب از هر یک ده درم
تمر هندی ترنجبین از هر یک هفت درم خلوس خیار چنبر ده درم روغن بادام شیرین یک مثقال و اگر
محتاج بشکر باشد سپستان نمک را داخل نمایند و غذا قیمه ترشک و ماش پلاو و پلاو زرده تخم ... و بهتر ...

مقشر با شیره بادام و شیره خشخاش و بدانکه در این نوع و نوع اول سرفه با جمله
سرفه که با حرارت مزاج باشد بعد از معالجات مذکوره اگر سرفه باقی باشد خوردن
شیر الاغ بنحوی که در تب دق مذکور خواهد شد نافع است واگر هر روزه با شیر الاغ
بقدر یک مثقال قرص خشخاش ضم شود انفع است صفت قرص خشخاش این است
کثیرا سرخ صمغ عربی از هر یک چهار درم نشاسته کثیرا رب السوس از هر یک ده درم
خشخاش سفید و سیاه از هر یک سه درم طباشیر پنج درم زعفران نیم درم با آب ...
قرص سازند قدر شربت دو درم واگر بعوض شیر الاغ با ماء الشعیر و معالجات در خناق
مذکور شد بخورند نافع است و ماء الشعیر با شربت بنفشه بدون قرص خشخاش هم نافع است
واگر سبب سرفه ماده بارده باشد و بلغم رقیق باشد علامتش این است
و آنچه به سرفه دفع شود که غلیظ تر نشده باشد و عدم علامات غلبه حرارت
علاجش خوردن شربت زوفاست با لعاب حلبه و بزرک و بعد از آن صفت
شربت زوفا این است زوفای یابس پرسیاوشان اصل السوس از هر یک
هفت درم بنفشه خطمی تخم خبازی از هر یک چهار درم عناب سپستان از
هر یک بیست دانه انجیر زرد بیست دانه اجزا را بجوشانند و صاف نمایند

هنگام ورم شکر تعالی الله هر روزه بخورند تا نفث ورم از این شربت را با لعابهای فلوس مبارک

ناماده پخته در دفع نمود **ذات الجنب و شوصه و ذات الصدر و ذات الریه** بدانکه

ذات الجنب ورمی است در پرده که از درون کشیده است بر استخوانهای دنده و ان بعد از اضلاع

و نفعی ندیده و بزرگ در غشا گویند و انها چهار استخوان است از هر طرف استخوان

و باصطلاح اطبا انها را اضلاع صدر گویند تا آنکه فاصلست میان اعضای

که نفس کشیدن با انهاست مثل شش و دل و رگهای سینه و میان اعضای غذا مثل

معده و جگر و غیر انها که این پرده جوف را به دو قسمت کند پس اگر هرگاه ورم در پرده که از درون دندهای

ان را ذات الجنب صحیح گویند و اگر ورم در عضلهای باشد و مابین هر یک از دو دنده است

تا آنکه که از بیرون بر استخوانهای دنده کشیده است انرا ذات الجنب مغالطه و غیر صحیح گویند و اگر

ورم در پرده باشد که کشیده است بر استخوانهای دندهها که سر انها بهم نرسیده که باصطلاح اطبا

انهارا اضلاع خلف گویند و انها ده استخوان است از هر طرف پنج استخوان انرا

شوصه گویند و بعضی به سبب ترادف هر یک از اینها را ذات الجنب و شوصه و برسام

میگویند و بعضی بخلاف مذکور اصطلاحات گفته اند نهایت چون مناقشه در اصطلاح

نیست و تمیز نزاع در علاج ظاهر نیست بذکر انها نپرداخته بنا بر اصطلاح مذکور گذشت

و هرگاه ورم در پرده باشد که سینه را به دو قسمت کند پس اگر در طرفی باشد از پرده

که متصل است با استخوانهای سینه انرا ذات الصدر گویند و اگر در طرفی

باشد که متصل است بمهرهای پشت انرا ذات العرض گویند **اما** ذات الجنب

خالص هرگاه سبب ان خون باشد **علامتش** تب دائم است و هذیان از علامات

انست که گویا چیزی در عضو میخلد و تنگی نفس و سرفه شود با درد و نفس نفس پی در پی

و سرخی رنگ رخسار و پری رگها و جستن رگهای جهنده و اکثر این است

که تشنگی و خشکی دهان و خشونت زبان و بیخوابی و هذیان نیز میباشد و از اقوای

علامات دموی بودن ماده در ذات الجنب این است که انچه به سرفه دفع میشود

که اطبا انرا نفث میگویند اگر مخلوط بخون باشد علاج ان فصد باسلیق است

از طرف مخالف وجع کنند و اگر قوت قوی باشد خون بقدری که تغیر رنگ کند بگیرند

و الا کمتر بگیرند فصد باید کرد که در ابتدای مرض زیرا که در فصد انتظار نضج لازم

ضرور نیست لهذا فصد را در ابتدای مرض میتوان کرد و صاحب

خلاصة التجارب میگوید که فصد را در روز دویم انفع از سایر ایام است

در سیم و چهارم و نیز اگر از اوقات چهارم فصد نکرده باشند مسهلات باید

داد والا در چهارم فصد باید کرد و در ششم مسهل باید داد و اگر در چهارم بر نهایت رسیده
باشد البته در هفتم باید کرد و مهلت از هفتم نگذرد فصد از جانب مخالف
باید بعد از آنکه از جانب وجع باید کرد هرچند اطبا از چهارم از
جانب وجع منع کرده اند نهایت حقیر از هفتم هرگاه ماده متوجه باشد از جانب
مخالف فصد کرده ام و بسیار نافع یافته ام و هرگاه فصد از جانب مخالف
قبل از هفتم بعمل آید فصد باسلیق دیگر از جانب وجع باید در هفتم بعمل
آمده و اگر در هفتم بعمل نیامده در نهم و الا در یازدهم هم و اگر عوض فصد در جانب
وجع حجامت میان شانه کنند در حالتی که اعراض مرض بسیار شدید نباشد شاید و اگر
بعد از فصد ثانی شدت اعراض مرض باقی و بار محتاج تکمیل کردن باشد حجامت
میتوان کرد و شیخ الرئیس تجویز حجامت سینه کرده و اگر در یازدهم هم حمی گرفته باشد و باز
اعراض مرض از شدت درد وجع و تنگی نفس بسیار اول هم باشد در سیزدهم و
چهاردهم تا یازدهم هم سیخ حجامت زده فصد باسلیق از جانب وجع و اگر خون
گرفته باشد حجامت میان شانه کنند و اگر علامات میل ماده بدماغ از هذیان
گفتن و بیهوشی و غیره ظاهر باید فصد صافن از جانب وجع یا حجامت ساق

از جانب

از آنجانب کند هرچند ابن زکریا در جای بسیار منع از خون گرفتن بعد از یازدهم
کرده است اما شیخ الرئیس با احتیاج تجویز کرده اما در اوایل روز منضج
از لعاب بهدانه سپستان بهدانه با شیر تخم کدو و شربت بنفشه و شربت نیلوفر
هر یک و ماء قرص طباشیر حیاتی نیم مثقال یا دو مثقال است و در اواخر روز لعاب
بهدانه و لعاب بزرقطونا و کشنیز و عرق بید نیم گرم مناسب است و در پنجم
و ششم مسهل داده شود باید لیکن عناب سپستان گل بنفشه
گاو زبان تخم خباری ترنجبین شیرخشت فلوس روغن بادام
و سکنجبین سهل در ششم و هفتم و هشتم و نهم بدهند و در یازدهم نیز اگر کثرت شدت
داشته باشد و وجع به حالت خود باشد باز همان مسهل و همان منضج و اگر نفث مشکل
و با مشکل بر آید در مسهل و منضج و مثقال بزرگ ان اضافه نموده و بهتر است ابتدا
از مسهل اول در این مرض ماء الشعیر است بعوض آب و حوالی عقد الاول
آنگاه بعوض منضج مذکور سه مثقال ماء الشعیر با چهار مثقال شربت بنفشه و نیم مثقال
قرص طباشیر بدهند و مهم مسهل با آنکه منضج مذکور بیست مثقال بدهند و ماء
الشعیر هرچند نشسته نشود بدهند و اگر شوربا از ماء الشعیر و برنج و اسفناج با کدو

ترنجبین دهند هم شاید و غذا تا چهارم روز مقشر و شوربای جو [illegible] کنند با
اسفناج و کدو و شیره بادام و اگر تجلی باشد شیره تخم خشخاش سفید اضافه
نمایند و بهتر آنکه مقشر باشد بادام طرف شام دهند و بعد از چهارم روز اگر وجع
ساکن شده باشد و تب تخفیف یافته باشد خروس بچه دهند و اگر ضعف زیاد
باشد بعد از چهارم روز با وجود تب هم توان داد و بعد از چهارم روز اگر وجع و سرفه
و تب باقی باشد منضج مذکور را [illegible] دهند و بعد از آن مسهل ذکر دهند و اگر
تب تخفیف یافته باشد و سرفه و وجع باشد و نفث کم می آمده باشد که از ریات
و اصل السوس از اکیس [illegible] مثقال اضافه نمایند و قرص طباشیر استعمال کنند و
مسهل با اضافه اصل السوس و گاوزبان و پرسیاوشان و [illegible] منضج [illegible]
و احتراز از آب سرد و میوه لازم دانند تا وجع و سرفه و تب رفع شود و اما ضماد
تا پنج استعمال نمایند در ابتدا [illegible] بنفشه [illegible] روغن بادام استعمال نمایند
و اگر [illegible] کتیرا و موم [illegible] اضافه نمایند شاید و شیخ الرئیس ضماد در ابتدای
اکلیل الملک [illegible] خطمی [illegible] تعیین [illegible] و بعد از [illegible]
اکلیل الملک و برگ [illegible] و بعد از [illegible] ایام [illegible] با [illegible] باز

ضماد

استعمال شاید [illegible] بعوض روغن بادام روغن بابونه استعمال شاید به
صفت قرص طباشیر این است طباشیر [illegible] مغز تخم خیار
مغز تخم کدو نشاسته صمغ عربی تخم خشخاش کتیرا [illegible] بزرقطونا
قرص سازند و اگر سبب ورم صفراوی باشد علامتش تب و [illegible] است
و وجع خلنده و سوزش سرفه شدید ضیق النفس و زردی رنگ و قلق و یبس الفم
و خشونت [illegible] و [illegible] زبان بیشتر از دموی تنگی نفس بیشتر است
و زردی رنگ از [illegible] علامات صفراویت [illegible] است علاج آن در دموی
مذکور شد لیکن اگر صفراوی باشد [illegible] استعمال [illegible] مسهل [illegible]
از طرف وجع باید کرد و در معالجه و اگر وجع شدت داشته باشد و تنگی نفس باشد
حجامت میان شانه [illegible] کنند [illegible] احتیاج حجامت نشود [illegible]
تدابیر [illegible] که در دموی مذکور شد [illegible] در این نوع بیش از دموی باید کرد
و مداومت [illegible] در این نوع [illegible] لازم است [illegible] منضج مذکور [illegible] اگر [illegible] بسیار
باشد تخم خشخاش را شیره [illegible] اضافه نمایند [illegible] و اگر سبب ورم
بلغم باشد علامتش [illegible] تب است و خفت وجع و [illegible] رنگ و [illegible]

و چون علامات آن در دموی و صفراوی مذکور شد علامات بلغمی سفیدی آن [illegible]

باشد که سرخی علامتش قریب است بعلاج در نوع سابق کلی الا که درین

نوع نیز بفصد کافی است چنانکه در صفراوی مذکور شد و مبالغه باشد بیک

فصد حاجت نباشد و منضج مذکور در دموی که از زبان افتد [illegible]

مسهل که زبان و اصابع [illegible] و بعد از [illegible] پرسیاوشان با اجزای مذکوره

و باقی علاج بدستور دموی است و تبرید درین سبب کمتر باید بعد از منضج و اگر سبب [illegible]

سعال باشد [illegible] چنانچه اکثر اطبا گفته اند و این نوع [illegible] است

علامتش آن علامات که مذکور شد در صفراوی و سیاهی [illegible] و از اقلاع [illegible]

علامات سوداوی نفث است و [illegible] رسیدن نفث و بعد از آنکه [illegible] رسید

بسیار مشکل کند [illegible] علامتش نوعی است که در صفراوی مذکور شد و درین

نوع بعوض مسهل مشروب حقنه [illegible] در [illegible]

الثعلب تخم خطمی [illegible] گل خطمی تخم کتان

عناب سپستان شیره [illegible] ترنجبین [illegible] روغن بادام

آب [illegible] اول [illegible] روغن بادام [illegible] بریزند و باقی

[illegible] اجزا را چهار قسمت نموده چهار مرتبه بریزند و آب حقنه را در آب [illegible]

داخل کنند و هم چنین در هشتم [illegible] حقنه باید [illegible] اگر [illegible]

و سکین باشد مسهل [illegible] بعنوان تحقیق بعد از [illegible] بهتر است و درین نوع [illegible]

سایر ایام و ضعف [illegible] فصد و حجامت بهتر است که در دهم [illegible]

و نقرس درین ایام ذات الجنب [illegible] ملاحظه [illegible] درجه [illegible] منضج

و لوم و در ششم مسهل مشروب و در هفتم فصد باسلیق از جانب مخالف [illegible]

در ذات الجنب سیاه [illegible] و در هفتم سیاه [illegible] و در هشتم حقنه کنند و در نهم [illegible]

وجع و در دهم [illegible] و در چهارم حجامت [illegible] اکثر [illegible]

تخفیف یافت [illegible] منضج [illegible] تا چهارم [illegible]

[illegible] بعد [illegible] صورت [illegible] و اعراض ذات الجنب

[illegible] سیاهی نفث [illegible] قطع [illegible] مسهل

مشروب [illegible]

مشروب [illegible] تب و وجع و سرفه [illegible] قطع شد باذن الله تعالی [illegible] ذات الجنب

[illegible] غیر صحیح در اسباب و علامات و معالجات ذات الجنب صحیح [illegible]

مگر اینکه اعراضش از علامات شدت وجع و حدت تب و ضیق نفس و سایر اعراض شبیه
و علامات از صحیح کمتر است و تب با شدت در غیر صحیح و ورم ظاهر باشد و انتفاخ ضمیره
در غیر صحیح بیشتر است و نفث در این نوع بسیار کم است و علامات و علاج آن ذات الجنب
در دیگر صفراوی و بلغمی و سوداوی مستوفی است که در صحیح مذکور شد اما شوصه
علامتش همان علامت است که در ذات الجنب مذکور شد سوای اینکه
شوصه وجع در استخوانهای قفسه است که سر آنها بهم رسیده و علامات دیگر
اینکه علیل از شدت وجع حرکت نمیتواند کرد و به هیچ شکلی نمیتواند خوابید
و نفث بسیار کم میباشد علاجش نیز در هر یک از دموی و صفراوی با ذات الجنب
متحد است مگر اینکه در شوصه در ابتدا فصد باید کرد بلکه در چهارم یا پنجم یا ششم حقنه
کنند بهتر که در ذات الجنب بعلاوه مذکور شد بعوض سپستان مشروب در اینکه
باید سپستان و لعوق خشخاش بعوض الله باید علاج از فصد و منضج و تبرید و غذا و ضماد آنها
علاج ذات الجنب است و نفع ضماد در شوصه کمتر از ذات الجنب است
اما ذات الصدر و ذات العرض علامات هر یک از دموی و صفراوی و سوداوی و بلغمی
همچنین است که در ذات الجنب مذکور شد سوای اینکه در ذات الصدر وجع در ابتدای

در گوی گردن است تا آخر استخوانهای سینه و علیل نظر بزمین نمیتواند
کرد و سر را بالا نمیتواند کشید و در وضعش در این است و در پشت یا پهلو
بخلاف ذات العرض وجع در مهرهای پشت میباشد و علیل در پشت نمیتواند
خوابید و بجنب و راست نظر نمیتواند کرد و هرگاه سرفه میکند از شدت وجع
مضطرب میشود و علاج الجمیع همه یک از اینها بعینه همان علاج ذات الجنب است
مگر اینکه در ذات الصدر از سینه و ذات العرض در پشت باید کرد چون وجع در هر یک
از ذات الصدر و ذات العرض در وسط است در جانب مخالف و موافق ندارد
و فصد در ابتدا از طرف راست باید و بعد از آن طرف چپ باید کرد و هرگاه
از بستن در هر یک از امراض مذکوره سرفه در این خلط غلیظ باقی باشد و تب
تخفیف یافته باشد خصوصاً بلغمی هر یک از امراض مذکوره شربت زوفا
و سرفه مذکور تا شیر تخم کدو و لعاب بهیدانه تا هفت مثقال بدهند و اگر از لعوق سپستان
باز در سرفه مذکور بقدر نیم مثقال با شربت زوفا هم باید داد و اگر بعد از بستن هنوز
تب تخفیف یافته باشد خصوصاً در صفراوی و خلط چندان غلیظ نباشد اکتفا بشیر تخم کدو و شیر تخم
خشخاش هر یک سه مثقال لعاب بهیدانه نیم مثقال از لعوق سپستان از سه مثقال نبات بدهند

تخفیف یابد و بعد ازان اگر محتاج شربت زوفا باشد چنانکه مذکور شده بدهند
و بدانکه آنچه مذکور شد بسط الکلام در گروه بود و هر یک از ایشان بیشتر مینماید بود
مثال جمیع ذات الجنب و ذات الصدر و غیر ذالک از ترکیب هر گاه
مجموع یا اکثر انها جمع شود علامت اجتماع وجع اکثر با جمیع مواضع مذکورات
علاجش بسیار مشکل است چنانچه اکثر اطبا تصریح نموده اند بهر حال علاج کرب است
اما علاج معهود است با رعایت اهتمام در استعمال ضماد بر جمیع مواضع که وجع داشته
ذات الریه ورمی است که در شش بهم رسد از خون یا صفرا یا بلغم شور متعفن گاه
هست که بسبب نزله حادث است که انصباب نازل و اکثر از انتقال علت خناق میباشد
و گاه از انتقال ذات الجنب و گاه از انتقال برسام بهم میرسد و بهر حال با دوام و صداع
یک نفس و وجع الصدر با سنگینی چنانکه گویا چیزی سنگین بر سینه گذاشته اند
و بیمار اکثر این است که دائم استخوان چنبر کمی کشیده است تا آخر استخوانهای سینه
و گاه بر سر کتف میرسد و گاه تا زیر پستان می آید و سرخی رخسار خصوصا
گونه ها چنانچه گویا گونه ها اسرخ رنگ کرده اند و سرخی چشمها و ورم در اکثر
تمام صورت خصوصا پلکها و سنگینی در حرکت چشمها و عطش شدید و خشکی زبان

نبض

و گرمی نفس و سرخی زبان در ابتدا و بعد از ابتدا سیاهی آن و سرخی
بول با غلظت و بالجمله مجموع آنچه از علامات در صداع و حمی و ذات الجنب
و حمی مذکور شد و اگر سبب صفرا باشد علامتش تب دائمی است در نهایت
حدت و تنگی نفس و وجع است من الترقوه الی و سرخی رنگ رخسار بیرون سرخی
چشم کمتر از دموی است و خشکی زبان و تلخی دهان و گرمی نفس و دقتی و اضطراب
و عطش و افراط خشکی مجموع بیش از آنچه در دموی است و سرخی با زردی مایل و رقت
و بالجمله مجموع آنچه از علامات در صداع صفراوی مذکور شد و اگر سبب آن
بلغم باشد علامتش تب دائمی است و خفیف با علامات که در تب لازم بلغمی مذکور شد
و سرفه و وجع خفیف و شدت تنگی نفس و رطوبت زبان و دیر گاه بول
و غلیظ آن و همچون علامات که در دموی و صفراوی مذکور شد اما فرق میانه
الانواع ذات الجنب و ذات الصدر و میان ذات الریه وجع در علام این است
که گویا سوزن خلال در او فرو برد و در ذات الریه وجع در علام این است که گویا چیز
سنگین بر سینه گذاشته اند و فرق دیگر این است در ذات الجنب و ذات الصدر
بیخوابی بود در ذات الریه خواب که بسیار است و از علامات خاصه

ذات الریه سرخی بسیار شده است بغیر که در اکثر ما چنانچه گفته شد او را در سرخی رنگ
گونه دایم در ذات الجنب می‌باشد **علاج** شیخ الرئیس می‌گوید که علاج ذات الریه
جاری مجرای علاج ذات الجنب است مگر اینکه ضمادات ذات الریه باید اقوی
باشد و اهتمام در تنقیه نفس از نفث بیشتر باید کرد و با جمله معالجات هر یک نزدیک
و صفراوی و بلغمی را نهجی که در ذات الجنب مذکور شد در ذات الریه ابتدا
صندل سرخ و ماء الشعیر و درست خرفه و قیروطی روغن بنفشه یا بادام اگر باشد
روغن بادام و بعد از چهارم ماء الشعیر گل بنفشه تخم خطمی روغن بادام موم سفید و اگر کثیرا هم
اضافه نمایند شاید و بعد از ششم اکلیل الملک تخم خطمی الحلبه باقلا بابونه روغن بادام
و شیخ الرئیس زرده بیضه مرغ خاگینه و پیه اردک در ضمادات ذات الجنب نفث
القصد تجویز کرده است و بعد از هفتم در سایر معالجات حلوا و غذا نهجی است
که در اقسام ذات الجنب گذشت و تشخیص اینکه در کدام جانب نفس است
که فصد از جانب مخالف اتفاق کند چند چیز معلوم اما بیشتر سرخ شدن
رخسار از جانب وجع قویتر نیکتر باشد از جانب وجع دیگر و زود خشک
شدن ضماد از جانب وجع دیگر در اضافه تفریق در طرف راست از جانب چپ
اول از جانب راست است و ام از جانب چپ چنانکه در ذات الصدر مذکور شد

بکند و ذات الریه صفراوی کم اتفاق می‌افتد مگر اینکه در وقت غلبه ماده دیگر هم آمیخته
و آن ماده صعب کند و علامات صفراوی شدن ماده ذات الریه این است که ورد [illegible]
شدید نفس بیشتر شود و نفث کم کند و حرارت بسیار کم شود و استنشاق هوا
بسیار مشکل شود علاجش این است که لعاب بهدانه و حلبه با روغن بادام بنوشند
و روغن بادام و پیه مرغ را و لعاب بهیدانه خطمی و تخم خطمی و حلبه و برگ خبازی ضماد کنند شاید
با عنب الثعلب رسیدن بخار صفراوی میتواند بود پس اگر کاه و حرارت
علاج در احتراق صفرا باشد علاجش علامات غلبه صفرا است چنانکه در ذات الجنب صفراوی
مذکور شد علاجش چنان شربت غوره و ریواج و کاهو و طریق [illegible] خشخاش با شیره بزرگ آورده
این است که ریواج را از صبح دو کرده با نمک آن قدر با نبات با شکر صاف طعم
بقوام بیاورد و غوره و ترنج دیگر شیرین کرده از ثلث کند شاید و مالیدن صندل
سرخ با گلاب بر گونه جانب وجع و کلون [illegible] مفرحات بارده مثل مفرح [illegible]
این است قبل از دوا و کثیر النفع است تخم خرفه تخم کشنیز کاسنی کاهو بارتنگ صندل [illegible]
طباشیر ورق گل سرخ با شربت سیب و اگر شکر سفید
با نبات باقند [illegible] وزن دو مثقال تا چهار مثقال با عرق بیدمشک

و تخم ریحان و قرنفل تنها ۵ مثقال میباید و طریق ساختن شربت سیب شامی شربت
به است که در مبحث مذکور شود **مفرح** دیگر اقوی از مفرح اول همان اجزای مفرح
اول را باضافه مروارید ناسفته و کهربا و ابریشم مقرض کهنه زرشک بیدانه تخم خرفه
سفید از هر یک سه مثقال مغز سیب و تودری عود قماری بهمن سفید و سرخ عنبر ورق نقره
بسفوده انجا باید اجزا شربت سیب با نبات یا قند بقوام آورده بسرشد و از یک مثقال
تا دو مثقال میباید مفرح دیگر اقوی از دو مفرح مذکور باشد و مشهور بمفرح یاقوتی
که اکثر اطبا اتفاق دارند که در تقویت قلب و دماغ که با حرارت مزاج باشد
نظیر ندارد وصف آن این است مروارید ناسفته یاقوت رمانی ورق طلا لاجورد
لعل عقیق یمنی یشب کهربا طباشیر ورق گل سرخ گل گاوزبان و اگر نباشد
گل بستان کشنیز خشک تخم گل سرخ درونج هندی زرنباد عود هندی
پوست ترنج گاوزبان کهربا بادرنجبویه بهمن سفید ابریشم تخم کاهو کافور
عنبر اشهب مشک ابریشم مقرض الله مقصد ... هلیله کابلی قند سفید
۵ برابر ادویه مذکوره بشربت سیب و شربت به و آب انار شیرین از هر یک ... مثقال
قند را بشربتها و آب انار بقوام آورده اجزا را سائیده ... بسرشند

و از یک مثقال تا دو مثقال میل نماید و اگر بدون تنقیه این تدابیر نفع نکند اول
بدن را از صفرا تنقیه کند و بعد از آن مداومت باین مفرحات نماید **بعد**
که سه روز منضج ... گاوزبان بادرنجبویه بیخ کاسنی نیلوفر پستان شاهتره خشک
از هر یک ۵ مثقال شیرخشت ترنجبین از هر یک ۵ مثقال میباید
روز سیم قرص بنفشه مسهل یک مثقال و نیم غاریقون حب کرده فرو برند و از عقب آن
منضج مذکور را با سه مثقال هلیله زرد ده مثقال گل بنفشه ده مثقال افتیمون
ده مثقال تمر هندی طبخ داده میباید ... روز مسهل غذا نخود آب ... منضج
قیمه ثریا میباید و اگر یک مسهل کفایت نکند مکرر میباید تا بدن از اخلاط
پاک شود مقویات و مفرحات نافع افتد و اگر با حرارت مزاج اثر غلبه خون
ظاهر باشد همان است که در صداع دموی مذکور شد فصد باسلیق از طرف
راست بکند و اگر کفایت نکند فصد اسلیم از طرف چپ بکند و اگر بعد از فصد
احتیاج بمسهل باشد همچنین است که در نوع اول مذکور شد منضج و مسهل میباید
و اگر ضعف قلب با حرارت مزاج باشد بلکه اثر رطوبت از بیاض قاروره و بیحالی
باشد و انقطاع سحقات ظاهر باشد علاج آن شربت گاوزبان و عرق بیدمشک

و تخم ترنجشک است و مفرحاتی که قریب باعتدال است مثال مفرح یاقوتی

و در قسم های مذکور از مفرح مذکور مشهور به دوالمشک علوی است **طریق ساختن شربت دوالمشک**

آن است که گاوزبان و بادرنجبویه و گل گاوزبان و بالنگو [illegible] در عرق بیدمشک

ملکی بیاشامد [illegible] و پنجاه درم قند بقوام آورند و اگر [illegible] ورق طلا و نقره

و عنبر اشهب اضافه نمایند **طریق ساختن آن** آن است که از بهمن و درونج از هر یک

یک مثقال مروارید ناسفته ابریشم مقرض از هر یک یک مثقال و نیم

سرخ و سفید و سورنج و اسارون سنبل الطیب قاقله قرنفل جدوار بیدمشک از هر یک

چهار دانگ زرنباد [illegible] از هر یک چهار دانگ مشک کهربا [illegible]

اجزاء را کوفته بیخته با دو برابر اجزاء عسل [illegible] قدر شربت

از یک مثقال تا دو مثقال دوالمشک خصوصاً هرگاه ضعف قلب داشته

باشد بسیار نافع است **اما** صفت افسنطین رومی

صبر سقوطری از هر یک هفت مثقال [illegible] زعفران [illegible] تخم کرفس از هر یک

چهار مثقال بادرنجبویه سورنج مشک [illegible] از هر یک دو مثقال [illegible]

عسل صاف دو برابر ادویه اجزاء را [illegible] بقوام آورده با اجزا

برشته قدر شربت دو مثقال و در بعضی نسخ بعوض بادرنجبویه سنبل الطیب نوشته

و از هر یک مناسب است و در نسخه بعضی متأخرین مروارید دو مثقال اضافه است

و در نسخه اصل نیست و اگر در این نوع احتیاج مسهل باشد منضجی که در نوع سابق

مذکور شد [illegible] اسطوخودوس و پرسیاوشان اضافه نمایند و بیرون

شیرخشت یک مثقال نیم ایارج فیقرا نیم مثقال غاریقون حب کرده فرو برند

و از عقب آن همین منضج را باضافه افتیمون میل نمایند و اگر احتیاج مکرر

باشد مکرر نمایند تا قلع اخلاط فاسده شود مقویات و مفرحات تاثیر نمایند و از

و اگر معجون نجاح یافت شود در این اقسام [illegible] خصوصاً [illegible]

به عربی است و اکثر امراض سودا نافع است باید که هر روز صبح بقدر سه حب یا

پنج مثقال از این معجون فرو برند و آب گرم از عقب آن بنوشند **صفت معجون**

نجاح اهلیله سیاه پوست هلیله کابلی املج مقشر افتیمون از هر یک ده مثقال [illegible]

اسطوخودوس زنجبیل از هر یک پنج مثقال غاریقون سه مثقال لاجورد مغسول [illegible] از هر یک

دو مثقال سقمونیا سه مثقال اجزاء را کوفته بیخته با سه برابر اجزاء عسل صاف بقوام

آورده و بسرشند و بعد از شش ماه شربت [illegible] **صفت شربت [illegible]** تخم کاسنی تخم

زنجبیل تخم بادرنجبویه از هر یک دو مثقال گاوزبان گل گاوزبان زرنباد عشقه

اسطوخودوس از هر یک سه مثقال پرسیاوشان بسفایج افتیمون زرشک پنج مثقال

بادرنجبویه در گلاب بجوش بیدمشک و آب سیب بجوشانند و بجوشانند و صاف

نمایند و با یکصد و بیست مثقال قند یا شکر صاف کرده بقوام آورند هر روزه بقدر ده مثقال

با عرق گاوزبان تا چهل روز میل نمایند که نافع است با جمله شربت بادرنجبویه

و معجون سنجاح و مفرح یاقوتی نسخه دیگر که در نوع اول ضعف قلب مذکور شد

در اکثر امزجه و ضعف قلب و دماغ نافع است **ماء الجبن** که عبارت است

از دوایی که از شیر بریده گیرند و جهت رفع ملالت محرقه و امراض سوداویه و ترطیب

اعضاء و تنقیه شده نافع لاتقیس در شرح اسباب که منافع ماء الجبن

ادویه مسهله دیگر نداشته یکی آنکه سبب رقت و لطافت که دارد با عمق بدن

و بعضی که مقصود است میرساند و رفع ملالت که با ... میکند دوم آنکه قطع در بدن

میباشد غذای بدن میشود و در طبیعت باقی میشود سیم آنکه شیر مرکب است

از سه جوهر آب و پنیر و چربی هرگاه پنیر از او جدا شود باقی میماند دو جوهر دیگر یا ...

که ملائمت لازم میکند و تنقیه میدهد و نفع میکند دیگر جایی است که تقویت مسهل

مینماید

رفع میکند و این حقیقت ماء الجبن سکنجبیل از ... مسهلات نیز باشد

تمام شد کلام لاتقیس لهذا در امراض سوداویه قسمت دماغ بعد از آنکه جمله

تنقیه بنحوی مذکور شد بعمل آید انشاء الله تعالی اگر ماء الجبن ... مذکور شد ببر

نفع و مکرر بتجربه رسیده طریق آنچه ابن زکریا بیان فرموده معمول اکثر

متاخرین است و فی الواقع بهترین دستورات این است که از شیر حیوان صحیح المزاج

که چهار روز یا زیاده بیشتر از زائیدن او گذشته باشد اول بعلف ... پاک ... قصیل

که وقت غروب آفتاب ... مثقال شیر ...

و اگر ... تازه ... بعد از چند جوش ... پانزده مثقال سکنجبین

و خوب ... باشد و ... مثقال سرکه در آن ریخته بچوب انجیر ...

... کنند تا شیر ... تا شیر بریده شود آنگاه در کرباس ... کرده نگاه

دارند تا تمامی آن آب از شیر جدا شود و صبح آن آب را بار دیگر چند جوش

داده کف آن را گرفته از بار برداشته ... که ...

بخش ... یک ساعت فاصله میان ... و بعد از هر دفعه که ... شود بقدر

سر ... روز و اگر مزاج در نهایت حرارت باشد ... است

که در صداع صفراوی مذکور شد با هفت مثقال سکنجبین ساده بنوشند و اگر آثار احتراق
صفرا بسیار ظاهر باشد با سکنجبین افتیمونی از سه مثقال تا هفت مثقال و مکرر
فقیر با سکنجبین مطابق نسخه که در عملیات مذکور شود اعلام و بسیار نافع یافتم و بعد
از شش روز از خوردن ماء الجبن یکی از مسهلات که در دوران ضعف مذکور شد
باید خورده شود و حب مرضاج و اگر مزاج شدید المحرور باشد حب افتیمون هم
نافع است و اگر تمر هندی و دو افتیمون بالا از هر یک سه مثقال شب در ماء الجبن
خیسانیده صبح زود که مسهلات باید خورده شود بنوشند در دو مثقال مطبوخ یا عوض آن
و بدل مسهلات دیگر شود و مدت خوردن آن حب دو چهار روز باید باشد
اگر کم از این دفع مرض بالکلیه شود مکرر مسهل دواء و مقدار حب که مذکور شد
یک مثقال است موافق مشهور و بعضی نیم مثقال گفته اند و بعضی
معتدل است سیده نیم مثقال گفته اند و لیکن فقیر این اختلاف لفظ
اختلاف امزجه است و اگر مریض تحمل کند به مقدار ده مثقال آب
شیر را در شب باید بدهند و اگر معده گران باشد و ورزش شود کمتر از این به
قدری که بار طبیعت نباشد بدهند و غذا از طرف چاشت نیمه نان باید و نخود آب

قدر امزجه حاره قلیه زرشک و طرف شب زرشک پلاو و قلیه پلاو و در ایام پیش از شیر بهائی
تند اجتناب باید و اگر شیر بز میسر نشود شیر گاو و گوسفند جایز است لیکن
شیر بز انفع است   در امراض سوداویه محرقه سکنجبین که با ماء العسل
خلط شود این است و معمول متاخرین و فقیر مکرر تجربه رسانیده ام و بسیار نافع یافته ام

حب افتیمون سنا گاوزبان بسفایج از هر یک سه هفت مثقال
قند سفید صد و بیست چهار مثقال سرکه تند انگوری مثقال اجزا را بجوشانند و صاف
کنند و با قند بقوام آرند و اگر بدون شیر بز بعد از تنقیه از سه مثقال تا هفت
مثقال هم بنوشند شاید و اگر با حرارت مزاج باشد با آب کاسنی بیست مثقال
و پانزده مثقال پس سا هر روزه بنوشند و بعد از هر شش روز یکی از مسهلات
مذکوره مسهلا بخورانند دیگر در ترکیب شیخ الرئیس در رساله ادویه قلبیه ذکر کرده و بهر قندی
نیز از قرار او در این محل ترتیب الملک نقل کرده و شیخ فرموده که در امراض سوداویه قلب
نافع هرگاه حاره سوداویه بسیار باشد بسیار نافع است مقدار شربت ده روز که
مطلقا رفع علت شود و فرموده که اگر ماده قوی باشد شربت بار بیشتر از آن
تمام کلام شیخ فقیر میگویم که شربت با در تجربه و شیخ فرموده همان است

حلال است و در بعضی از بلاد ذکر نموده‌اند بالجمله چنانچه شیخ فرموده که در بلاد
کثیره و غلیظه این شربت بسیار نافع است و نسخه اول که حال تتمه است
موافق امزجه در اکثر حالات و امراض مطلقاً به تجربه رسیده است و نسخه شیخ در این
حال مناسب نیست **شربت بادرنجبویه** افتیمون بسفایج تربد گاوزبان ورد حما
فیطوس از هر یک چهار مثقال برسیاوشان تخم بادرنجبویه تخم بادروج و بخمشک و بادیان
و بهمن سفید بادرنج هندی سنبل الطیب قاقله از هر یک دو مثقال گلقند
شکر سایر جمیع را جوشانیده باشد که تا دو بخیسانند و با شکر آب بجوشانند تا نصف
رساند کننده بقوام آورند و این سکنجبین را نیز بدون آن استعمال می‌نمایند و چون که
در نسخه ذکر شد **حب** موافق نسخه و صحت حادی صغیر ذکر که
زکی حیات است این است افتیمون و ... بسفایج از هر یک پنج مثقال ...
غاریقون نمک هندی ... مثقال هم اجزا را کوبیده حب سازند قدر شربت
تا دو مثقال با آب گرم بخورند و همین حبی که مذکور شد معروف است به حب ... در علاج این
امراض قلبی و دماغی خصوصاً سوداوی آن بسیار نافع است و تجربه رسیده است ...
منافع و طرق استعمال آن در این مقام مناسب است **...** چوب چینی

بیش از این معروف نبود و در کتب طبیه مذکور نشد و در اوایل ... تیز قبل
پادشاه سلاطین صفویه ... انار الله برهانهم ... شده انتفاع یافته‌اند بتدریج
اطبا و فضلا تجارب بسیار منافع آن یافته‌اند و از غرایب اینکه چیزی که معروف است
به آنکه ... در اوایل آن ... تیز مقارن پیدا شدن
این ... نوع شایع شده است ... چوب چینی بقیاس و تجربه
ثابت است که مایل به حرارت است و در حرارت و رطوبت آن اختلاف بسیار
است و ... که یابس است و ... آن ... شربت
معروف است کسب رطوبت میکند ... این است ... قوی
... قوی است ... مقوی حرارت غریزی و مقوی قلب و دماغ
و کبد و معده و مقوی باه و پاک کننده ...
در ...
... مجرب در جمیع ... امراض ...
... داء الثعلب ...
...

اخلاط

در رفع سمیت اخلاط و تحلیل بلغم و قطع عادت افیون و خمر و ازاله اخلاص و اوجاع
مزمنه مجرب و مجموع آنچه مذکور شد بعد از یأس معالجات که از استعمال آن نجاح
تام حاصل شده و بتجارب کثیر رسیده است که هیچ گونه پرهیز از [illegible] حیوانات
و مؤید دیگر که مشهور است که این بیخ را در ظلمات [illegible] و با جمله دانا باشد
عموم نفع است الی الان مشهور شده [illegible] و یک قسمی از
اقسام استعمال آن در [illegible] نافع نباشد و دیگر که در بعضی از ازمنه ضرری مشاهده شده باشد
مستند بعدم مراعات نهج مناسب آن علاج و مرض خواهد بود و بهترین آن بیخ است
و متصف باوصاف عشره باشد اول آنکه املس [illegible] یعنی [illegible] و رام و سرخ
و نیم رنگ باشد هرچند سفید و سنگین تر است نهایت سفیدی و مایل بسرخی نیز نفع است
سیم آنکه کم گره باشد و سطح ظاهر [illegible] مستوی باشد و از هر طرف شاخهای جوانب باشد چه اگر [illegible]
معلوم است که [illegible] رطوبت [illegible] و [illegible] بالاتر است [illegible]
و بیرون [illegible] چهارم آنکه در بزرگی و کوچکی متوسط و [illegible] پنجم [illegible] چند بار
مدور است پنجم آنکه رنگ ظاهر [illegible] باطن سفید باشد [illegible] ظاهر [illegible] صنعت
حاصل شده باشد ششم آنکه [illegible] از غلبه اجزاء ارضیه است هفتم آنکه [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] ضعیف شده هشتم آنکه [illegible] نهم آنکه [illegible] دهم [illegible]

[illegible]

از تغیرات و مفسدات اولا محافظت فرماید مناسب دریا و نم بالکلیه
گرمی آتش و آفتاب و رطوبت [illegible] اینکه مفسد علاج است مثل کافور و [illegible]
و جند [illegible] و در شرط [illegible] است عام [illegible] و وقت استعمال آن فصل
بهار است و پائیز [illegible] تابستان و زمستان جایز نیست و تابستان به [illegible] المزاج
مناسب است [illegible] زمستان بالاتر [illegible] مناسب نیست و آنچه مشهور است [illegible] اطفال و پیران
موافق نیست [illegible] [illegible] مستند بعدم مراعات شرائط و نهج مناسب
علاج [illegible] **استعمال آن** اول آنکه تنقیه بدن از اخلاط [illegible] خلطی که
سبب مرض است [illegible] در [illegible] قی [illegible]
لطیف و تنقیح [illegible] [illegible] بیشتر [illegible] و در [illegible]
[illegible] دوم آنکه در ایام استعمال آن [illegible] [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] چند روز [illegible] چند روز بعد [illegible]
عرق [illegible] و گلاب و عرق [illegible] و عرق [illegible] بحسب [illegible]
[illegible] چوب چینی [illegible] [illegible]
[illegible] که روز [illegible] ترتیب [illegible]

جوشانده عوض آن بخورند و لیکن فقیر هرگز بسبب ترک این طریق بدست نیاورده بلکه
خلاف آن معلوم شده خصوصاً بعد از خوردن شربت فولاد و [illegible] ترتیب و [illegible] خوردن
دیگر تکرار آن کار است متعارف و مع هذا نفع چندانی نبود بلکه بهتر آن است که
جوشانده آن را با پوست سیاه و مغز تخم آن جمع کنند و در سایه خشک نمایند که از آن در
مخلوط آن و تخم آن ده تقسیم کنند و هر روزی یک تقسیم آن بخورند که کفایت [illegible] کند
[illegible] در [illegible] مذکور [illegible] سیم آنکه بعد از ترک [illegible] حمام روند و تجدید لباس
کنند و اگر ضرورت شرعی [illegible] و اگر [illegible] افضل آنکه
[illegible] جامه [illegible] [illegible] و عوض [illegible] چهارم آنکه در وقت
اشتهای [illegible] بعد از آن [illegible] پنجم آنکه از حرکات عنیف اجتناب
[illegible] ششم آنکه [illegible] اعراض [illegible]
[illegible] و آنچه [illegible] و عشرت
و صحبت و طرب [illegible] نفس اتفاق افتد
ترک نماید [illegible] غلط است چنانچه
مضمون این بیت است بیت لیس البلیة فی ایامنا عجبا بل السلامة
فیها اعجب العجب هفتم آنکه در وقت اشتغال ترک [illegible] ترک نماید

صفت

مخفی نماند که در بدایت ظهور داشت این [illegible] قحط عظیم در ایران بود
و این [illegible] را در آنجا یافتند و مردم بصحرا رفته اغذیه [illegible]
[illegible] موجب [illegible] طبع شده است مردم [illegible]
[illegible] اتفاقا در میان مردم [illegible] خصوصاً
[illegible] رواج گرفته بود و در خوردن این [illegible] کامل [illegible]
[illegible] طلب [illegible] چنین مطلب
[illegible] که از جهت [illegible] آن [illegible] جمعی آن را
[illegible] و نفعی [illegible] معلوم [illegible] که باید
[illegible] عادت [illegible]
[illegible] ترک معتاد دفعةً مضر است [illegible] غیر [illegible] خصوصاً
هرگاه بطریق [illegible] هرگاه بطریق [illegible]
البته ترک [illegible] ضرور است دیگر آنکه از [illegible]
[illegible] و هم آنکه [illegible]
[illegible] که [illegible] را [illegible] باشد

تعدیل مزاج ایشان میشود خصوصاً آنکه بطریق قهوه خورده شود و مرض ایشان هم خیلی
کهنه و مزمن نباشد و هرگاه چندان حرارتی در مزاج نباشد البته ترک ترشی
اولی است و معجون شیرازیه که بتحریر افلاطون در غیر مزاج حار مناسب
و در مزاج حار مناسب نیست یازدهم آنکه بدن بیمار را از رسیدن اهوای سرد محفوظ
باید داشت خصوصاً هنگام تعریق بعد از آنکه عرق کرده باشد که در این وقت نهایت احتیاط
باید کرد زیرا که بدن بیمار بواسطه این استعمال دوا نهایت لطافت بهم رسیده و بعد از
عرق منافذ منفتح شده پس در زمان در شدن هوای بارد بر بدن موجب ضرر عظیم میشود
و قیاس این معنی در این باید کرد که هر جسم صیقلی را که در هوا نهند زود که آهسته شود چند دفعه باتش
گرم میکنند و بلافاصله در آب سرد اندازند قابلیت سحق میشود پس هرگاه در
اجسام صلبه این اثر کند در بدن انسان چه حال خواهد بود دوازدهم آنکه احتیاط باید
از امور یکه محدث مرض شود و معالجه این زحمت بعلوی چینی باشد زیرا که هرگاه چنین مرضی
در اثنای علاج عارض شود اولا باید که در معالجه دفع آن مرض نمود و بعد از آن که از علوی چینی
کشیدن فایده و حمیت خواهد بود اما طریق استعمال آن آنچه اشهر است و اکثر تجربه
رسیده دو قسم است یا با تعریق و دیگری بطریق قهوه اول آنکه با تعریق است از امراض

قویه و امراض مزمنه و مواد غلیظه کثیره و قروح ردیه مستعمل است و استعمال
این طریق در شدت سرما و گرما هیچیک مناسب نیست و بگمان فقیر صاحبان
امزجه حاره را مضر نیست و آنچه بطریق قهوه است باکثر امزجه نافع است و در
تعدیل و اصلاح امزجه نظیر ندارد اما دستور استعمال آن با تعریق چنان است
و بعد از تنقیه مناسب مرض هر روز شش مثقال تا هفت مثقال آن را
بسیار باریک و نازک بقدر دم کالو ورق کنند و بعد از آن آنچه تازه
تره باشد آن را در یک پیاله عرق گاوزبان و بید مشک و گلاب و شاهتره
بحسب مزاج بخیسانند و روز دیگر با کم هم وزن آن آب در دیگ سنگی یا سفالی پس
تازه قمع که سرپوش آن یکی از مذکورات باشد و اطراف آن را بخمیر گرفته باتش ملایم
بجوشانند تا بنصف برسد و معلوم کردن آنکه آب بنصف رسیده باین نحو است که
سوراخی در وسط سرپوش قرار دهند و نصف آب را چینی در دیگ کنند و چوب
باریک از سوراخ سرپوش داخل دیگ کنند چنانچه چوب موضع نشان رسد و در حین
جوشیدن سوراخ سرپوش را بگیرند چه بقدر آنکه وقت امتحان رسیده باشد آنگاه سوراخ
را بردارند و امتحان کنند چون آب بنصف رسد مریض در اطاق گرمی بنشیند و اطراف

خود را بلحاف بپوشانیده انگاه دیگ را زیر لحاف بجهة سرایت بخار یکنوبت
چنانچه بخار ان بجمیع اعضای مریض برسد بعد از ان واگر مرض در عضو برسد
زیرا که بیشتر نفع این بیخ را بخارست شخصی که بواسطه درد مفاصل
این بیخ را بطور عرق استعمال کرده بود بیکی از دو چشم کمنه داشت قریب به پنج
سال و بیچیده را حال تخفیف هم نمیرسید و قدرت خود ان این بیخ نداشت به تطور
و چون مایوس بود از معالجه چشم ترک ملاحظه نمود بعد گفتم و چون این شخص درد مفاصل
به بخار این بیخ داد و نیز اورا در اغمش کشید چنانچه بخار ان بچشم او هم رسید بعد
از انکه ده دفعه اورا باین دستور علاج نمود مرض چشم او بالکلیه برطرف شده بود آن
وقت از همان آب گرم دو پیاله بنوشد و چون همه اعضا عرق کامل کرده بود
بلحاف بپیچد تا آنکه مجموع عرق خشک شود واگر ضعیف و مزاج طاقت تعرق
هر روزه نداشته باشد بقدر طاقت بعمل بیاید نهایت اگر مرض در عضو خاص باشد
همه روزه آن عضو را تبخیر نماید و تعریق تمام بدن را هر چند روز یک دفعه بعمل آورند
پس آب چینی را صاف کرده ضبط نماید و ثفل آن را همه سعتر سیاه و تشریا
در سایه خشک نماید و بخوری تو کرد بعد از فراغ بعوض آب میل نماید و آب صاف را

در هر صبح و عصر بقدر سه فنجان گرم کرده با دو مثقال نبات بنوشد و تتمه را بعوض
آب میل نماید و قدری را در نان و قدری را در طعام داخل کنند تا مجموع آب
در ظرف شبانه روز مصرف برسد و دیگر با تجویز اینها مجموع آب را صرف
نتوانند نمود باید آتش دیگ را بیشتر بسوزانند تا آب از نصف کمتر شود
بلکه بثلث برسد و اگر ثلث آب هم مصرف نرسد آب را از تخمین کمتر کنند
و بجوشانند تا بنصف برسد و در مزاج حار شش مثقال کمتر کنند و دوا که
در بعضی امراض لوازمه مناسب این علت باشد هم باید ضم نمود [illegible]
چنانچه در امراض بارده و رطبه مثل فالج و بعضی مفاصل دار چینی یا زرنباد
از هر یک دو مثقال و غنچه [illegible] که باهم ترکیب باشد تا چهار مثقال خود ر
امراض معده عود قماری یکمثقال هر گاه مثل چینی ریزه کرده در جوشانیده
خود این طریق ترکیب زیادتی نمک ضرورت است و تجویز اینها [illegible] مذکور شد
در شرب بطریق قهوه است اما استعمال بطریق قهوه چنان است که از دو مثقال
تا شش مثقال الا با نیم تا کم پنجاه درم آب بجوشانند و چون بنصف رسد صاف نمایند
و ضبط کنند و طرف صبح و عصر در فنجان آن را گرم با نبات سفید از یکمثقال تا سه مثقال

بنوشند و ما بقی را بعوض آب صرف نمایند و ضابطه در تعیین مقدار چوب چینی آنست
که حار المزاج و نحیف چینی را از آتش مستقل کمتر کند و بارد المزاج و مرطوب کمتر بهتر است
و در هر یک از این اقسام آب چینی را بدون عطش خوردن یا تشنگی صبر نمودن هر دو
مضر است پس ضابطه مقدار آب کفایت تشنگی است و تعیین مقدار چینی تابع
مزاج و حال مریض است بدانکه در اینجا منافاتی در کلام ظاهر میشود و خلاصه تحقیق
این است که محرور المزاج و نحیف را لازم است که چینی را کمتر و آب را بیشتر کنند
و در مزاج مرطوب و بلغمی آب کمتر و چینی را بیشتر کنند و در مرطوب و بلغمی گاه باشد
و بعضی ادویه مناسب علت مثل زنجبیل و دارچینی و عود قماری و عشبه [illegible] چنانچه
در عرق مذکور شد در این طریق ضم توان کرد چنانچه در بعضی امزجه حاره نیز تجویز
خیسانیدن چینی در عرق نیلوفر و بید مشک و مثال اینها کرده اند ملکه دیدم بعضی
گرم کرده ظرف سربسته بالای آتش میدهند و بعضی قند در این طریق ضم کنند هیچ چیز
خوب است و چینی خالص بهمین طریق که مذکور شد منافع بیشمار دارد هرگاه چیز دیگر
با او ضم شود اورا از کیفیت مزاج خود میبرد و چندان فایده در شرب مرتب نمیشود یا زوال [illegible]
مزمنه و امراض عصبیه که استعمال آن بطریق تعریق نمایند هرگاه از رطوبت لبریز باشد است تنهایی

[illegible]

آن مریض متضرر شود ضم او با چیز دیگر چنانچه مذکور شد مناسب است و غذای شارب
این دوا بحسب امزجه مختلف است چنانچه در ضمن شرایط استعمال و پرهیز از آنچه
لازم است نیز مذکور شد اما کیفیت غذا آنکه مبرود المزاج هرگاه مطبوخ خواهد طرف
چاشت چلاو با کباب یا قورمه چلاو یا زیر چلاو و اگر رغبت بنان داشته باشد
یا در مطبوخ در وقت متضرر شود نان و مربای بالنگ یا مربای پوست پسته و گاهی
و شربت قند و از آب چینی ساخته باشند میتواند بخورد و محرور المزاج چنانکه مذکور شد از
ترشیهای چاشنی دار مثل شربت انار و مربای آلو و مثال اینها میتواند بخورد هرگاه
استعمال چینی بطریق قهوه باشد غذای طرف شام ترپلاو و قلیه چلاو و کباب باشد
[illegible] و اگر هوا گرم باشد باید چینی را در ظرف [illegible] کرده [illegible] بگذارند که از حرارت
گرم شدن بیرون آید و میان سردی نماید بدانکه مدت خوردن چوب چینی در هر یک
از دو طریق نسبت با امراض و امزجه مختلف میباشد و آنچه در این ازمنه متعارف شده چهل روز است
و کمتر یا بیشتر جایز است چه کمتر از چهل روز صحت حاصل شود گاه شده است و اگر در چهل
روز اثر نفع ظاهر شود و صحت کامل حاصل نشود بیشتر باید خورد و بالجمله نظر موقوف
مزاج با [illegible] روز [illegible] عدد ایام خوردن را منظور باید داشت [illegible] امراض [illegible]

است که یکدفعه دو دفعه طبخ چینی بقدر یک فنجان و تخمیناً یکمثقال از آن احتیاط نموده
باشد باید داد و لهذا تعیین مدت استعمال آن نمیتوان نمود **هیضه** که عبارت
از حرکت مواد فاسده در بدن عضوی بطریق اسهال بشدت و ضعف و سببش
فاسد شدن غذا است در معده یا عقب فساد غذا که در بدن است تحرک می‌آرد
و میان بدفع میکند و لهذا بشدت ضعف میآرد علاجش قی و اسهال با هم
و حال بر هم زدن و تشنج و گاه باشد که در معده قلق و اضطراب باشد و گاه باشد
و دست و پا سرد باشد و گاه باشد در بدن لاغری در صورت پیدا شود و بینی کشیده شود و تقعیقها
فرو رود و سیاه باشد و با تکرر غش میرود و نبض ضعیف شود **علاجش** اینست که اول کرم
بکنند که از خوردن نیم دانه و کوبیده کمره پیدا شده تا جمیع اخلاط فاسده بقی و اسهال
دفع شود بعد از آن بقدر سه چهار مثقال خاکشیر با گلاب بریزند و غذا مکلّف تا آنکه
اخلاط دفع شود و معده پاک شود و بعد از آن شربت انار و قدری نعناع در آن ریخته بدهند
یا شربت به یا شربت انار ترش بیاشامند و اگر اینها یافت نشود انار دانه با گلاب
شکر کشیده با طباشیر یا با طباشیر بخورند یا آب به و آب سیب و آب لیمو ترش بنوشند و اگر بجهت عطش
و سردی اعضا و عرق و ضعف زیاد **١١** باید تریاق فاروق بقدر دو دانگ با گلاب دهند و هم

و این مقدار استعمال باید نمود عصاره لحیة التیس اقاقیا سماق گلنار کات از هر یک نیم مثقال
پوست انار الوی علاوه عدس الوجو کوبیده با آب برگ ... و یا آب به و سیب و برگ
معده مقدار باید بنه **طریق شربت** شربت انار است که انار ترش و شیرین از هر یک پنج مثقال
باشد سی مثقال آب نعناع تازه و قدری قند و چاشنی از آن نمود بقوام آورند
طریق شربت شربت به ان است و آب به ترش و شیرین را سی مثقال گرفته و با نصف مجموع قند
سفید بقوام آورند و شربت به و شربت سیب و شربت ... از هر یک از میوه‌ها است و بجهت سند
تربیع ... بیرون آنکه شیرین و خاک کنند و غذا بعد از رو نشستن قی و اسهال کم باشد
باید چیلاو بخورند و اگر غش کند آب انار بخورند **درد معده** که در عرف عام آن را
دل درد خوانند علاجش آن باشد استفراغهای بسیار است تا آنکه سبب آن
ریختن صفرا بمعده است **علاجش** خشک دهان و تلخی و تهوع و قی صفراوی و زردی
با سکنجبین ... دفع شود و عدم اشتها و سایر علاماتیکه در صداع صفراوی
مذکور شد علاجش اگر اول بر هم زدن و قی کردن شیرین باشد باید اعانت بر قی
نمایند و مواد صفراوی بطریق دفع شود باین نحو سکنجبین ساده با آب گرم بیاشامند
و انگشت یا پر مرغ بزنند تا قی کنند و مواد دفع شود و بعد از آن پاک شدن معده و ...

شربت انار و لیمو یا غوره یا ریباس یکی از اینها با عرق کاسنی یا بید یا نیلوفر و مانند اینها
و باید بر [illegible] میان [illegible] و اگر [illegible] مذکوره [illegible] سکنجبین بزوری با عرقهای مذکوره و اگر
اینها هیچیک نباشد بزوری را با عرقهای مذکوره با آب بخورند و اگر [illegible] اسفناج لیمو [illegible]
[illegible] غذا [illegible] ترشی یا غوره یا سماق یا قره قروط یا ریواج یا سرکه چند روز
با طریق [illegible] غذا بخورند تا علاج [illegible] و اگر [illegible] سکنجبین بزوری با عرق کاسنی
[illegible] بخورند و اگر از اینها وجع ساکن نشود [illegible] و اگر وجع بسیار شده باشد
[illegible] چهار مثقال اطریفل صغیر با آب گرم [illegible] و اگر وجع بسیار شده باشد ده مثقال [illegible]
کوبیده و حب [illegible] کرده و اندک آب گرم در عقب آن بخورند و اگر [illegible] بنفشه یافت نشود [illegible] هندی
مثقال [illegible] گل سرخ [illegible] هلیله زرد [illegible] یک مثقال [illegible] آب [illegible]
[illegible] مثقال شربت [illegible] مثقال ترنجبین بخورند و بعد از [illegible]
غذا [illegible] مذکوره [illegible] و اگر سبب وجع معده بلغم [illegible] باشد علامتش رطوبت [illegible]
و عدم التهاب [illegible] و عدم علامات [illegible] و صفرا [illegible] بلغمی [illegible] رنگ و ضعف
هاضمه علاج آن [illegible] گلقند [illegible] گل سرخ [illegible] سکنجبین عسلی [illegible] مثقال
گلقند [illegible] مثقال مصطکی و بعد از [illegible] مثقال [illegible] حب [illegible] در عقب آن
اندک آب گرم بخورند و اگر محتاج [illegible] قی [illegible] و اگر [illegible]

[illegible]

فیقرا [illegible] سفوف [illegible] مثقال با آب گرم [illegible] زنجبیل [illegible] مثقال مصطکی [illegible]
یک مثقال نبات چهار مثقال و اگر اجزای این سفوف یافت نشود [illegible] مثقال زنجبیل را
کوبیده حب [illegible] کرده بخورند و اندک آب گرم در عقب آن بخورند یا زنجبیل را با گلقند مخلوط نموده
بخورند و اگر گلقند یافت نشود قهوه زنجبیل بخورند و اگر [illegible] رفع نشود [illegible] و اگر [illegible] زنجبیل [illegible]
مذکوره بخورند و اگر هیچیک یافت نشود تخم شبت و تخم [illegible] صاف [illegible]
[illegible] با نمک بپاشد و قی کنند تا بلغم دفع شود و بعد از اسهال [illegible] چند روز [illegible] گلقند
و مصطکی یا معجون [illegible] یا [illegible] مصطکی تنها [illegible] بکند و غذا نخود آب [illegible]
غذا [illegible] مربای [illegible] مربای [illegible] با شربت قند و اگر سبب
وجع معده نفخ باشد علامتش حرکت ریح است در معده [illegible] و نفخ شکم و حرکت ریاح
در [illegible] معجون [illegible] و ضعف [illegible] زیره
کرمانی در سرکه خیسانیده [illegible] مثقال [illegible] زنجبیل [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] کوفته [illegible] بخورند [illegible]
زیره [illegible] بسیار نافع است [illegible] ضعف معده اگر سبب ضعف قوتهای معده
یکی از اسباب وجع معده باشد چنانچه مذکور شد با علامات و علاج هر یک مذکور شد و اگر بدون اسباب مذکوره
ضعف قوتهای معده باشد علامتش [illegible] مصطکی [illegible]

ودیگر با حرارت باشد آنچه سابق در اول وجع معده مذکور شد از آشامیدن شربت سیب و شربت فواکه و شربت

لیمو با طباشیر با طباشیر **صفت** شربت فواکه این است آب انار آب به ترش و شیرین

و آب امرود ترش و شیرین از هر یک یک جزو و آب نارنگی نصف جزو اینها را با ثلث مجموع شکر صاف

با قند بقوام آورند **طریق ساختن** شربت لیمو این است آب به ترش و شیرین سه جزو آب لیمو

یک جزو با قند بقوام آورند و دیگر با دوائی که علاج باشد آنچه در وجع معده مذکور شد معجون [illegible]

جوارش عود قماری که صفت آن این است عود قماری یا سنبل الطیب قاقله کبار زعفران پوست

ترنج قرنفل دارچینی مصطکی از هر یک سه مثقال سیب ترش گلاب از هر یک پنج مثقال آب لیمو

سه مثقال نبات یا قند صد و پنجاه مثقال [illegible] مثقال ادویه را کوبیده و بیخته با نبات

و گلاب و آبها بقوام آورند [illegible] مثقال میلت **جوارش عود** نسخه دیگر سنبل الطیب

عود قماری پوست ترنج مصطکی نبات [illegible] اجزاء ادویه را کوبیده و بیخته با نبات بقوام آورند

و قدر شربت تا چهار مثقال و خلاصه آن اطریفل صغیر و ملازمت بآن در اوجاع وجع معده

و ضعف آن نافع و مجرب است بعد از تنقیه در ضعف قلب [illegible]

[illegible] است و در وجع معده مذکور شد و [illegible] شربت فستقین نافع و مجرب است و حقیر بسیاری

از این نوع ضعف معده را باین نهج علاج کرده ام و صفت شربت فستقین این است فستقین

[illegible] سنبل الطیب مصطکی از هر یک هفت مثقال اجزاء را

بغیر از مصطکی [illegible] مصاف نماید و [illegible] مثقال قند سفید بقوام آورده بعد

از آن مصطکی را [illegible] ممزوج سازند و هر نوبت پنج مثقال تا هفت مثقال

آن را با گلاب بخورند و اگر هم مثقال را با گلاب شکر [illegible] بارب [illegible]

نافع است و تا چهل روز مداومت نماید و غذا طرف چاشت نخود آب با کباب

و طرف شام ترک کند و اگر سفوف [illegible] از ادویه کثیر النفع است دیگر

ضعف معده و فساد آن و هضم [illegible] نافع است و مقوی قلب و دماغ و نطفه

قدر شربت [illegible] مثقال تا هفت مثقال است و بجهت هضم غذا بعد از طعام باید خورد

و صفت آن این است قرفه [illegible] هارون مصطکی پوست

هلیله کابلی و زنجبیل [illegible] زیره کرمانی دارچینی فلفل دراز [illegible]

قرنفل [illegible] جوز بوا قاقله از هر یک دو مثقال مشک عنبر کافور از هر یک

یک مثقال نبات [illegible] برابر مجموع اجزا را نرم کوبیده با هم مخلوط نماید [illegible]

و در این زمان یافت نمیشود از اجزای این سفوف است و حب معقود [illegible] بدون

استعمال نمایند **قولنج** و عبارت از دردی است که در [illegible]

احتباس ریح [illegible]

و لطف است و جیب تیز میان میکند و بجهت دفع ریحها باین کواست و سبب
اگر بلغم غلیظ است که در رودها مخلوط با ثفل شده و باعث حبس آنها گردیده بارجی است
غلیظ که در رودها محبوس شده یا ثفل است که خشک و غلیظ شده در رودها مانده است
علاج حب الشبت یا ایارج روزانه بنفایج از هر یک دو مثقال سپستان ده دانه
ترنجبین ده مثقال با روغن بادام تلخ بنوشند یا شیافی از صابون و نمک و شکر و تخم حنظل
یا بنفشه و شکر و نمک ترکیب کرده پس اگر طبیعت گشوده شد و وجع ساکن شد فبها والا محتاج
بحقنه است یا مطبوخ حب الشبت روزیانه بنفایج بابونه تخم کرفس ناخواه
اکلیل الملک تخم شنبلیله اصل السوس گاوزبان از هر یک دو مثقال سپستان بیست دانه
ترنجبین مغز فلوس از هر یک ده مثقال شیرخشت تخم کافشه سبوس گندم ده مثقال
آب برگ چغندر ده مثقال روغن بید انجیر یک مثقال و اگر نباشد بوره ارمنی نیم مثقال
روغن بادام تلخ پنج مثقال و اگر نباشد روغن بادام شیرین اول نمک با روغن بادام بریزند
و بعد از آن سایر اجزا را چهار گرم کرده در چهار دفعه بریزند و اگر تمام اجزای این حقنه
یافت نشود آنچه بهم رسد کافی است و غذا تا طبیعت گشوده نشود البته نخورند و بعد از آن
نخود آب یا شوربای زیره و زعفران میباشد و اگر بقیه وجع بعد از حقنه باقی باشد روز دیگر باز
منضج و روز بعد باز حقنه نماید تا آنکه بالمره رفع شود و اگر سبب قولنج غیر اینها که مذکور شد
باشد از عالم ورم

باشد از عالم ورم و سایر انواع که مذکور شد رجوع بطبیب حاذق نماید **ذحیر** و آن ایلا
وس در عرف عام پیچش گویند حرکتی است در روده و متصل بمقعده است و ایلاوس امعای
مستقیمه میگویند برای دفع براز و باین حرکت دفع میشود سبب آن ریختن رطوبت
حاره است در این روده و باعث ظهور رطوبات میشود علامتش خروج این رطوبت
است گاه با خون و گاهی بیخون با پیچش و درد و گاه گاه در زیر شکم علاجش خوردن
لعاب ریشه خطمی و بارهنگ و روغن بادام است یا سفوف ابن بابویه اگر یافت شود
بقدر یک مثقال و اگر یافت نشود بدل آن صفت آن این است تخم خطمی تخم خبازی بنفشه
از هر یک یک مثقال نشاسته بو داده یک مثقال صمغ عربی گل ارمنی نیم مثقال و جو دو مثقال
کوبیده و بیخته ممزوج نماید و این سفوف در هر یک از انواع ذحیر که مذکور شد نافع است و از غیر
سهال لعوق و مذکور شد نیز و در تسکین شدت پیچش بسیار نافع است و غذا شوربای
برنج با شیره بادام و طرف شب چلاو با زرده تخم مرغ اگر با این رفع شد فبها والا حب الشبت
ریشه خطمی از هر یک دو مثقال سپستان ده دانه عناب شش دانه ترنجبین ده مثقال فلوس و
دو مثقال روغن بادام بنوشند اگر محتاج بتکرار شد بهمان طریق بکرار در میان مسهل
بنوشند تا رفع شود و اگر سبب آن ریختن صفرا باشد بر روده علامتش خروج صفرا
با پیچش و سوختن مقعده و تشنگی و تلخی دهان و سایر علامات غلبه صفرا چنانچه در صداع

صفرا در مذکور شد علاجش دو مثقال بزرقطونا و یک مثقال بارهنگ را با لعاب ریشه خطمی
و عرق بید نوشته و اگر محتاج بتکرار باشد بهمین نوع اعاده نمایند و غذا دراین نوع شوربای
برنج با شیره جو میل نمایند بعد از تکرار اسهال اگر زحیر باقی باشد و صفرا با خون باید هم
رفع شود سفوف الطین با شیره تخم خرفه و شیره تخم کشنیز میل نمایند و اگر پیچش بسیار شده باشد
و خون هم داشته باشد سفوف الطین را با روغن بالام چرب نموده با لعاب بهدانه و عرق بید
بنوشند و بعد از کم شدن خون و پیچش با شیرهای مذکوره صفت حب الطین این است
تخم ریحان بریان کرده تخم مرو بریان کرده بزرقطونا بریان کرده نشاسته صمغ عربی گل ارمنی اجزا را
مساوی کوبیده با هم ممزوج نمایند و از یک مثقال تا دو مثقال بنوشند بدستور مذکور و بعد از طرف
شدن خون و بنابت تخفیف پیچش اگر باز باقی باشد سفوف حب الآس با رب به و اگر
هنوز آثار غلبه صفرا باشد چنانچه مکرر مذکور شد با رب به و شیره تخم خرفه و شیره تخم کشنیز اولی
میل نمایند صفت سفوف حب الآس این است انار دانه بریان کرده بلوط کهو سماق زیره
کرمانی در سرکه خیسانیده و خشک کرده تخم مرو ارد نیم کوفته کشنیز خشک بریان کرده خرنوب
الکنار از هر یک پنج مثقال مجموع نیم مثقال اقاقیا یک مثقال پنج اجزا را کوبیده و بیخته قدر
شربت ده مثقال تا دو مثقال در سایر انواع زحیر که مذکور شد بعد از تنقیه اسهال بطریق که دفع
اخلاط کرده شد علاج نماید و آنچه بعد از این در معالجه اسهال مذکور شود بعد از مسهلات بکار

سفید

مذکوره در زحیر اهم نافع است سفوف که مسمی بسفوف لؤلؤ است بعد از مسهلات
مذکوره در اسهال نافع است خصوصا اطراف و طبیعت را قبض میکند و در اسهال
صفراوی نظیر ندارد و صفت آن این است مروارید ناسفته چهار مثقال کهربا سوخته
کف دریا شیر خرنوب گل ارمنی تخم گل صندل سفید بارهنگ بو داده تخم خرفه
بو داده تخم مورد الکنار الهمچنین زرشک مقشر کشنیز خشک بو داده صمغ عربی بو داده
جو مقشر بو داده ترنجبین بزرقطونا بو داده از هر یک سه مثقال کهربا مصطکی اقاقیا از هر یک
دو مثقال انار دانه پنج مثقال مجموع اجزا را بغیر بزرقطونا و بارهنگ نرم سایند و سفوف سازند
قدر شربت از نیم مثقال تا دو مثقال با شیره تخم خرفه بو داده دو مثقال و اگر سبب ثفل یابسه
در امعاء یعنی سده از ثفل در امعا حادث شده باشد و طبیعت متوجه دفع آن
باشد باید آنچه حرکت را میکند سکین بکم و زور و پیچش و الم و خروج ثفل یابسه
و پیچش بعضی اوقات و فرق واضح ظاهر میان این نوع و سایر انواع این است که
در است فولوس یا چند دانه سماق در ... اگر بقوی رفع شد این نوع خبث و اگر رفع نشد
تا بعد از چند دفعه اجابت رفع شد این نوع است علاج غب الثعلب ریشه خطمی
جوشانیده با اضافه بارهنگ روغن بالام نوشند و اگر محتاج بتکرار شود بدستور تکرار نمایند و غذا نیز
بدستور نوع اول است و اگر سبب این سرایت بود مقعد رسیده باشد از علم نشستن بر سنگ سردی

یا فرود آمدن در آب سرد یا نوعی دیگر علاجش تقدیم اسباب مذکوره علاجش نشستن بر سنگ گرم
یا سنگ گرم یا خاکستر گرم را در کیسه کرده بر آن نشیند و بر کمر بندد و کمر و زیر شکم را بروغن بابونه
چرب کنند و بارهنگ را با روغن بادام چرب کرده بالای عانه ضماد کنند و خطمی پخته و مغز بنجنکشت در آب
حار کرده نشسته بگذرد خلاصه آنکه در علاج این انواع و غیره که مذکور شد تفاوت چندانی نیست
و در علاج غیره نیز نزدیک است **بواسیر** دانه چند است که در مقعد پیدا شود و گاه
در فم رحم و گاه در دو اخات بر تقدیر یا دامی است که خون از آنها می‌آید یا عمیا یعنی کور
و خون از آن نمی‌آید و یا با ورم وجع است و یا ورم نخواهد اما وجع دارد و گاه دانه‌ها خالی از این
زیادتی است یا دانه چند است بشکل ثالیل یعنی میخ گوشتی کوچک در نهایت
صلابت و آن را ثولیله گویند و این در خارج مقعد باشد زیرا که پاره‌ای از علامات صرف است
دیگری از آنها بهمن و کوه است در عوالی شبیه به نمایی اگر سرخ و انواع عنبیه بیکو میلند
و آن داخلت مقعد باشد و این نوع نابیں دم است و علامت دیگری دانه‌ها نرم و سرخ رنگ
بشکل توت سیاه و آن را توتیه می‌گویند و سبب این نوع دیگر است و قوت بصفراوی
و بالجمله سبب مطلق بواسیر خون غلاظت مایل بمجاری رسیده باعث خصیحات آن دانه‌ها ورم
و وجع میشود و وجه غلاظت درد او بیشتر است و قبول از الاکبر علاج کمتر و در خلاء
صاحب بواسیر نشستن باعث خصیحات و صورت این علت میشود و علامت

مطلق بواسیر آن است و رنگ صاحب بواسیر زرد یا بمیل سبزی مایل باشد و اگر این است
و رنگ فلم پیدا شده صورت چشمها بتهیج مایل و قوت جماع او بسیار کم و اظرمیه ضعیف
سیاه شده و نبضها ضعیف و رنگ شود و لب باشد و بخفقه و از حرکات سست شوند
و گاه باشد بخارات بواسیر سبب صرع شود علاج این بچند وجه برکه اول
تنقیه بدن و اصلاح مزاج کنند و ملینات و مسهل که تولید مانده نشود دوم تدبیر
سکون خون است هرگاه بند شود سیم تدبیر تسکین ورم و وجع آن چهارم تدبیر بند
کردن خون هرگاه بیم افراط آن پنجم تدبیر قطع بقاطع دانه‌ها و بالمرة رفع شود مدرکه
فصد باسلیق و صافن در تنقیه بواسیر بسیار نافع است و فصد اسلیم الاکثر
جانب در اصلاح طحال که آن نیز ایلیت صلاح بواسیر میشود نیز نافع است و شیخ الرئیس
فصد مابض مقعد آن زیر کاسه زانو است و قول از فصد دیگر نافع‌تر است و حجامت میان اکتفین
نیز نافع است و بعد از فصد اگر تنقیه شود بنحوی که در ضعف قبل مذکور شد و بنحو که در ربیع مذکور خواهد
با علامات غلبه هر خلطی موافق آنچه مذکور میشود هم شاید و بعد از تنقیه مداومت لعوقات مسهل چنانچه
در ضعف مذکور شد بکنند و اگر اصلاح بخار اولی شربت ماء الشعیر با سکنجبین بنحو و در هر یک
از صفات مذکور خلاف کنند هم شاید و اگر بعوض مسهلات که در ضعف مذکور است الاطریفل مقل
مقدمین از سه مثقال تا شش مثقال با آب گرم بنوشند بسیار نافع است صفت آن

هلیله سیاه و اسطوخودوس افتیمون اقریطشی از هر یک ده مثقال زبیب منقّی هفت مثقال
سنا مویز منقّی از هر یک سی مثقال مویز منقّی را در آب کنند تا خاک شود و بنابر ادویه را
کوبیده و بیخته و به روغن بادام هفت مثقال چرب کنند و پنجاه و پنج مثقال عسل بقوام آمده
و یک بقوام معجون مویز را در آن حل کنند و داخل ادویه کرده با سایر ادویه برسرشته
و مداومت اطریفل در امراض سوداوی مجرب است و باید که مدتها اطریفل صغیر و گاهی در این بیماری معجون
اطریفل مقل و معجون مستغنی از تنقیه‌های کثیر شود خصوصاً بعد از فصد در اصلاح مزاج
صاحب مالیخولیا مداومت نمودن شربت زرشک بسی نافع است و فقیر مکرر بعد
از فصد و چند دفعه اطریفل صغیر مداومت نمودن شربت زرشک معلوم کرده بسی نافع بود و
صفت شربت زرشک این است و زرشک دانه دار خوب جوشیده و صاف نموده صاف
نموده با نبات سفید صاف بقوام آورند شیرین القوام با بره جبسر ... بهتر باشد
و اگر بقوام آمدن شکر در پنجاه مثقال شربت یک مثقال طباشیر سوده انداخته ... انفع است
خصوصاً آنگاه که آثار حرارت ظاهر باشد و این شربت را از پنج مثقال تا ده مثقال با عرق
گاوزبان یا تنها میاشامند و بعضی اوقات حب مقل با معجون مقل خبث الحدید هر یک
باشد بسی نافع است وصفت حب مقل این است پوست هلیله کابلی و اهلیلج ... هلیله زرد تخم
گندنا تخم ترتیزک تخم ریحان از هر یک پنج مثقال مقل سه مثقال مقل را در آب حل کنند و باقی ادویه را

لعوبه

لعوبه را کوبیده و بیخته با هم برسرشته و حبها بقدر نخودی بسازند و از هفت دانه تا ده دانه
دانه فرو برند و همین اجزای حب را اگر با ده برابر مجموع عسل بقوام آمده برسرشته
و قدر شربت این معجون دو مثقال است وصفت اطریفل این است پوست هلیله زرد
و هلیله سیاه پوست هلیله کابلی ده مثقال مقل سه مثقال مقل را در آب حل کنند
و سایر اجزا را کوبیده با ده برابر مجموع عسل بقوام آمده برسرشته و اگر بدون عسل مانند حب
استعمال نمایند هم روغن را حب بقدر است قدر شربت از حب تا هفت دانه و معجون تا دو مثقال
صفت معجون خبث الحدید که معروف است به تنکوش این است موافق نسخهٔ قانون پوست
هلیله کابلی پوست هلیله سیاه فلفل دار فلفل شقاقل زنجبیل شیطرج هندی سعد الطیب
از هر یک دو مثقال تخم شبث تخم گندنا از هر یک چهار مثقال خبث الحدید صد مثقال اجزا را
تمام نرم کوبیده ... صد مثقال روغن گاو چرب کنند با ده برابر مجموع عسل بقوام آمده
برسرشته و بعد از شش ماه استعمال نمایند قدر شربت تا یک مثقال و اگر دو مثقال ... اضافه
نمایند هم شاید و این معجون صاحب علاج ماست چنانچه علامات حرارت مزاج ما را
مذکور شد بکلی او را است تدبیر خبث الحدید چنانکه این است نرم ... کرده تا چهل روز
در سرکه ... بعد از آن بسیار ... مسحوق ... بهتر است
مردم و داشتن طبیعت صاحب مالیخولیا لازم است و هر گاه یبسی در طبیعت باشد گاهی حقنه

تمر هندی و آلوی بخارائی و زردآلوی خشک را خیسانیده طرف صبح آب آن را با
شیرخشت بنوشند و اگر قدری انجیر با سایر اجزا بخیسانند بهتر است و اگر شربت تمر هندی
یا شربت آلوی بخارائی را اکثر اوقات بنوشند در زمستان طبیعت هم در تسکین حرارت
مزاج نافع است و طریق ساختن شربت تمر و آلو مثل شربت زرشک است و قرص زرشک
هم مثل آن است و غذا آنکه ملین طبع باشد صاحب بواسیر را نافع است و پرهیز از همه
غذای غلیظ و از هرچه منزله سعال است مثل بادنجان و عدس و ... خصوصا
ماهی شور و گوشت قدید و سبزیهای تند لازم است و شیخ الرئیس ابن سینا منع کرده
در خاگینه با زرده تخم و کندنا با ترک پیاز مناسب است دیگر آنچه در باب غذای صاحب
ربع مذکور میشود اصحاب بواسیر را نافع است و سایر تدابیر ربع و بواسیر مذکور است
اما در تدابیر گشودن خون بواسیر وقتی باید که در رفع معتادان باز ایستاده باشد و اندامها ممتلی
گشته باشند و دردی یا ورمی یا ثقلی دیگر از انجمله لاحق بدن حادث شده باشد
پس باید که مریض گرم بحمام برود و ساعتی در میان آب گرم بنشیند و مجموع باعضو
از روغنها موضع معتاد را چرب کنند روغن پسته ... روغن تخم ... و روغن
کوهان شتر و متوساق گاو و گوسفند هریک از اینها با مقل یا بدون مقل
و اگر با اینها گشوده نشود پیاز را با زهره گاو استعمال نمایند و اگر بخور مرهم اضافه ... جزو نمایند
افزون است و اگر باز منفتح نشود پسته تمر هندی و ... اضافه نمایند شیخ الرئیس

مؤید را نیز با اینها بکار برد که فصد ساقین یا فصد صافن در گشودن خون بواسیر بسیار
نافع است پس باید و بعد از فصد ساقین احتیاج بادویه کمتر شود لهذا اول باید
فصد کرد و بعد از فصد ادویه مذکوره را استعمال نمود بهمان ترتیب سیم تدابیر تسکین وجع
و ورم بواسیر هرگاه ابتدای حادث شده باشد و خون بعد از استعمال دوای حار و قطع حادث
شود هرگاه وجع بواسیر شدید گشته و خون از حبس شده باشد اولا بسهل ... در گشودن
خون سعی نمایند و فصد باسلیق و ساقین نمایند و اگر یک فصد کفایت نکند مکرر نمایند و بعد
از فصد نشستن در آب ... معقد بسیار نافع است و اگر یکدفعه کفایت نکند مکرر نمایند و در
هر دفعه پنج عدد یا ده عدد زالو بر معقد بچسبانند و با شدت وجع بواسیر ... از
حیوانات و تبرید لازم است و تبرید بمبردات ... و غذائیه چنانچه در علاج ... و چشم
و دو گوش و خناق مذکور ... و استعمال ... در تسکین خون بواسیر مذکور شد در تسکین
وجع نیز نافع است و مرهمهای مسکن الوجع بواسیر اینهاست اکلیل الملک عدس مقشر
... گویند زرده تخم مرغ و روغن گل ... استعمال نمایند مرهم دیگر اکلیل الملک ... خطمی
بزرگ ... از هریک جزو مقل نصف جزو افیون زعفران چهار از هریک سدس ... مرغ
متوساق گاو روغن کوهان شتر و زرده تخم از هریک جزو با روغن گل ... مرهم ... استعمال نمایند
که هم خون را میگشاید و هم تسکین درد ... مرهم دیگر کنند ... زنجبیل ... گرم

بریزند و در روغن کاو کهنه یا روغن مغز استه زرد آلو بریان کنند و در هاون سرب با آس
مصلایه کنند تا مرهم شود و استعمال نمایند و اگر قلیل مقل اضافه نمایند بهتر است پاره‌ای
کنه‌های مذکوره را با سفیداب قلعی و پیه بط و پیه کاو و موم کافوری مرهم نمایند استعمال ... مرهم
دیگر سفیده تخم مرغ را با روغن گل سرخ در هاون سرب چندان مصلایه کنند که رنگ
سیاه شود و استعمال نمایند مرهم دیگر پیه مرغابی و روغن گل سرخ موم کافوری همه
با هم بگدازند و قلیل افیون و زعفران استعمال نمایند و اگر مرغابی نباشد سایر اجزا کافیست
و اگر بعضی پیه بط یا پیه مرغ کنند هم شاید لاکن شیخ الرئیس در موضع و ... که پیه مرغابی
در این باب بسیار انفع است مرهم دیگر کتیرا و موم و پیه و با روغن گل سرخ و سفیده تخم
مرغ استعمال نمایند و هر یک از مرهمهای مذکوره را که خواهند استعمال نمایند باید مرهم را بر پنبه
کهنه ... و بر قرحه بنشینند و اگر درد ... باید پنبه را ... که در مرهم ...
و خوب مرهم ... چنانچه ... توقف ...
ضمادات نافعه کالنج را با آب پخته تا مرهم شود و ضماد نمایند نوعی دیگر
پیه بز ... و پیه مرغ ... مغز ساق کاو ... روغن بنفشه ... تخم کدو موم
کافوری اجزا را بر ... آتش بگدازند و کتیرا و ... خطمی ... هم ... استعمال نمایند
و اگر ... بعضی هم ... و اگر ...

اب یک تره تیزک بگیرند و ... اب ... با ... تخم مرغ با روغن گل سرخ
تخم ... ضماد نمایند اما اب زنان ... البیع یا تخم کتان تخم خطمی تخم خبازی ... مطبوخ
... بیخته ... با لعاب ... تخم ... کنند ...
اب ... اکلیل الملک با ... خطمی خبازی ... اب ... بنشینند اب ...
دیگر اکلیل الملک ... تخم کتان با ... تخم خطمی خبازی گل خطمی ... خشخاش ... خشک
اجزا ... مطبوخ ... بنشینند و اگر جمیع ... بعضی ... کافیست اما ...
... با افراط ... ضعیف ...
... قطع آن لازم است ... تخم خرفه ...
سه مثقال ... تخم کشنیز ... یک مثقال ... طباشیر ... چهار مثقال ... و اگر ...
قرص کهربا نیم مثقال ... یک مثقال ... **صفت قرص کهربا** معجون ... این است کهربا
... گل سرخ صمغ عربی ... مثقال ... طباشیر
... تخم ... یک مثقال ... اقاقیا ... مثقال ...
... کهربا ... تخم خرفه ... مثقال ... صمغ عربی ...
... گشنیز خشک ... خشخاش سفید ... مثقال ... یک مثقال
اجزا را ... با لعاب ... قرص سازند ... شیخ الرئیس ...
با ... طریق ساختن ... چنانچه ...

از هم منع غبار رسیدن و اطریفال ... نیز نافع است صفت حبی که در بستن خون
بلا تیر نافع است به گهبا و زنج سوخته کات ارنی از هر یک یک مثقال است جدوار بیخ ابیسیه
اند مغز از هر یک چهار مثقال تخم گندنا شش مثقال مقل ده مثقال سایر اجزا را کوبیده و مقل را در آب حل کنند
و مجموع را با هم سرشته و شش مثقال الا ... باید راه ... در ... کرده باشند سرشته و اطریفال خشن
ورم و هندی کرای ... اصفهان کس که ... میگویند و شاخ ... کوهی ... تخم ... هر یک
در ... در کوزه که سر آن را محکم ببندند ... و تنور خنازی یا تنور حمام گذارند تا از هم ... چون
قوت ... روی ... بریش ... اخر روز بقدر نخودی بسیار نافع است اما ... و استعمال آن خون را
بند میکند این ... صبر کندر دم الاخوین ... مساوی اجزا را ... سائیده
تار عنکبوت سفیده تخم مرغ با آنها ... استعمال نمایند دیگر آنکه پوست انار و مازو را با ... خمیر
... ... مقل ... سلابان ... دیگر آنکه ... مرو ... شاه ... عدس ... نموده
بار و غن کاری ... موم ... مرهم ... استعمال نمایند دیگر آنکه برگ ... ماند ... شب ...
پوست انار اجزا ... بیده ... در آب ... دیگر آنکه کندر مازو ...
اقاقیا صمغ عربی اجزا را ... باهم ... شیاف ...
نافع است و هرگاه بعد ... افراط ... قصد ... استعمال ...
و بستن بازو ... محکم و ... دیگر ... نصب ...
و نالیدن ... آنکه ضعف زیاد ... اخر روز ... معمول ...

و دوالک

انجانب ... نا ... در تعلیم ... تحفها
انجید کلمه را
... را یاد کارش
تحو نوشتم

و دوالک ... ... سقط ... بالمره ... طرف ...
... استعمال ... و در ... بر ... خشک ... دیگر آنکه ...
قطع نماید هر چند درین معالجه خطر عظیم است زیرا که در استعمال ... بیرون اکثر ...
درد ... ورم عارض ... عظیمه ...
منفع ... و بعد از ... این طریق ... بستر ... و ... علاج او است
و اگر هم علاج کنند ... کمال ... طریق ... بالمره ... جراح ...
جراحی ... نظر ... درین ... ازاله ... وتعب ... قطع ...
میکرد ... حقیر ... اخر الامر ... محکم ... مقراض
قطع که ... درد ورم ... هلاک ... و بعد از استعمال مسکنات درد ...
بسیار ... وار ... فارغ ...
و بعد از ... تقریباً ... هلاک ...
رفع جمیع ... عظیم است چنانچه ...
استعمال ... و دوا ... خشک ... از انجمله ... اول تخم ...
پوست بیخ کبر اجزا ... دیگر برگ ... پوست بیخ کبر ...
و ... بادکان ... و ...
تخم الحنظل ... اگر مجموع اجزا ... بعضی ... کافی است ... این است

سرگین ... [illegible] که سرگین کبوتر ...

سرگین شتر را بسوزانند و این لعوقیه را بر سر [illegible] بیک مثقال سرکه [illegible] که [illegible]

بر بالای آن [illegible] کشته [illegible] و انار را بر این سوراخ کرده اند چنانچه [illegible] کار این خوب است و اگر دانها

در اندرون باشد بعد از فراغ از قضاء حاجت که دانها بیرون آمده باشد [illegible] داروی

مجربات در این باب بخور بلاذر است و شیخ الرئیس میفرماید هرگاه بخور خوب کرده

باشد کفایت کند در لعوقیه و ابن زکریا میگوید که خوب زرد کوبیده [illegible]

بکفد و قبه را [illegible] و استعمال نماید [illegible] خشک میکند و در طرف [illegible] صاحب ذخیره

[illegible] میگوید که [illegible] معتمد [illegible] خشک میکند [illegible]

و صفت آن این است [illegible] عفص [illegible] کنند [illegible]

[illegible] و بعد از [illegible]

[illegible]

[illegible] بعنوان [illegible] و [illegible] احتیاج

حاجت نشود دیگر از انجمله [illegible] بمثقال [illegible] مثقال کرده [illegible] اجزا را

[illegible] مرهم [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] و بعد از آنکه [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] مرهم [illegible] استعمال نماید دیگر [illegible]

[illegible] اجزا را [illegible] استعمال [illegible] و بعضی [illegible]

بعد حفظ شیخ

[illegible] الشعر [illegible] و هرگاه [illegible]

[illegible] بعنوان [illegible] اما استعمال لعوقیه [illegible]

هرچند این عمل [illegible] خطر است زیراکه استعمال لعوقیه [illegible] سبب وجع [illegible]

تقریب [illegible] محمد زکریا میگوید [illegible] بهتر [illegible]

از استعمال [illegible] و [illegible] تعلیق [illegible] و بعد از آن [illegible]

استعمال لعوقیه [illegible] زرده تخم مرغ [illegible]

یا قرص [illegible] هر یک [illegible] زرده تخم [illegible] چنانچه باطراف [illegible]

یا آنکه مرهم [illegible] بهمین طریق [illegible] تخم [illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] وجع [illegible] نصف [illegible]

[illegible] استعمال [illegible]

[illegible] استعمال نماید تا آنکه [illegible] بعد از [illegible]

خوب [illegible] مرهم [illegible] استعمال نماید [illegible] وجع [illegible]

[illegible] و بعد از [illegible] مرهم [illegible] استعمال نماید و بعد از آن مرهم [illegible]

تا جراحت [illegible] هر یک [illegible]

وجع [illegible] مرهم [illegible] و مرهم [illegible] نافع است [illegible]

بیرون باید کشید و ساعتی بیرون باید گذاشت تا هیچ در رحم نماند که در ده بار رفع گردد
مجمع بر العلاج و حوالی آن را استعمال نمایند و بعد از آن باحتیاط بروغن پسته زردآلو چوب کم
بجای مجرد باید گذاشت صفت قلقطبون آن است زاج زرد زنجار اکبر از هر یک
شب یمانی اجزا را کوبیده بیخته با سرکه قرص نمایند و هر وقت که حاجت قرص را کوفته بطریقه
مذکور استعمال نمایند صفت دیک برویک زنجار سرخ زرد زاج سبز اکبر از هر یک
زنگار را اجزا را کوبیده و بیخته با سرکه قرص سازند و بطریق مذکور استعمال نمایند صفت مرهم
زنگار عنزروت بیست مثقال موم زرد علک البطم و بعد از آن سفیداب کرده زنجار و جمع
مصبر است روغن زیتون اجزا را باهم بگدازند و بعد مثقال زنگار و عنزروت
بسرشند تا مرهم شود و صفت مرهم سفیداب در صدر کتاب در باب سوختن آتش مذکور است
صفت مرهم کافوری این است مرداسنگ سفیداب قلعی موم کافور از هر یک
پنج مثقال روغن گل سرخ ده مثقال موم در روغن بگدازند و سایر ادویه را کوفته و بیخته
اضافه نمایند و در هاون چندان بسایند که مرهم شود و اگر قلقطبون و دیک برویک
و مرهم زنگار نباشد بعضی ادویه حاره را خوب نرم سائیده بر فرزجه نهاده بطریق مذکور استعمال نمایند
و ادویه حاره زراوند قلقطبون زاج زنجار و در اصفهان جا زراوند مرکب خوشه گندم قند
انگار مرزنجوش زرنیخ زرد و سوخته کندر مجرب با بعضی اجزا را با قطران یا بول اطفال بسرشند

استعمال نمایند صاحب کامل الصناعه میگوید که اگر اکبر زنجار را بطریقی که مذکور شد در رحم
می سازند ترتیب دهند و در حمام قدری آن را بر دلا اسپر کرده و بعد از ساعتی با خمیر شوربه و پوست حنظل
سوخته و زرنیخ را با قلیا و مقدری ست بکار برند یا شیره می شکافند و بر طرف میکنند فقیر میگوید
که اولی این است و این علاج از علاج سابق بهتر است بعنایت الله اگر این علاج نشود علاج
سابق را بجا نیاورند و به تقدیر بعد از استعمال ادویه حاره یا در بین آن هر گاه وجع هم رسد
آنچه در باب تسکین وجع مذکور شد بعنایت الله قطع نظر از آنکه مریض تحمل نمی کند شدتهای
دیگر و مرضهای دیگر مثل شدت ورم و غیر آن حادث شود و بلیه عظیم می گردد اما تدبیر قطع لکن
این علاج که بعضی کرده اند مریض طاقت وجع آن نداشته باشد و آنچه علاج برقطع نمایند اولا فصد
باسلیق که رگ دیگر مجری در حبس آن حکم کند و منع سیلان خون بسیار کند و بعد از آن قطع
کننده اولی است و مجرب مناسب معجون حب الشفا است و در ربع مذکور شد با افیون
و زعفران را با هم بسرشند با قوت بسیار روی پارچه عصاره هر یک از اینها بقدر یک حبه حس مریض کم شود
و طریق قطع این است و جراح ماهری دامن را بروشی و در استعمال ادویه مذکور بیرون آید
و با مقراض بسیار تندی یا آلت قطع دیگر ببرد و بعضی گویند و چیزی از گوشت صحیح بریده نشود
و مقاطع عظیم داغ و بعد از بیرون نمایند و خون بسیار بیاید پس اگر ورم کند و وجع شدید حادث
یا از مرهمها و در تسکین وجع مذکور شد استعمال نماید و مرهم سفیداب کافوری بکار برند و منع شود

و اطریفل صغیر نافع است روغنی که جهت دلا بیرون آرند که یک یا دو بار با ماء الشعیر داده‌اند

دیگر تجربه رسیده است اکثر برا قسم بعضی التخفیف میبایر که احتیاج داشته باشد

دیگر بسیار هرگاه یا بسیار خمیر باشد و صفت آن این است پیه مرغ یا مغز یک مثقال

کافور زیبق از هر یک دو مثقال خاکستر مثقال پیه بز را گداخته و صاف نمایند در زیبق

و خاکستر با آب دهن در ظرف سفالی یا در کاسه چینی چندان بسایند که در هم آمیخته

و اثری از زیبق نماند و کافور را نرم ساییده با صمغ کتیرا آمیخته با هم مخلوط نمایند و چندان بر هم

و مرهم شود و اطریفل بیاید مرهم‌ها استعمال نمایند و هرگاه یا بسیار خمیر باشد پیه

مرغ یک مثقال کف دریا سفیداب قلعی از هر یک دو مثقال نیم مثقال کافور

نیم مثقال پیه بز را به دستور آب گداخته و سایر ادویه را نرم ساییده با هم مخلوط نمایند

و خوب مرهم شود و استعمال نمایند حرقة البول سوختن مجرای بول است

در وقت بول کردن سبب آن یا کثرت حدت و غلبه صفرا باشد یا بول علامتش سوزش دردی

بول است و سایر علامات غلبه صفرا چنانچه در علاج صفرا مذکور شد و نیز علامات دیگر آنکه چیزی

از قبیل نکاله یا بلغم دفع شود علاجش خوردن شیر تخم خرفه شیره تخم کدو از هر یک مثقال

با لعاب بزرقطونا و یک مثقال شربت بنفشه و اگر با تب تو هم مثقال تا یک مثقال قرص

و معروف است به بنادق البزور با ماء الشعیر بقدر سه مثقال یا شربت بنفشه یک مثقال

و بنادق البزور نیم مثقال و اگر قرص مذکور نباشد با ماء الشعیر به تنهایی کافی است

وصفت قرص بنادق البزور این است مغز تخم خربزه گرگ درسفال مغز تخم خیار

هر یک مثقال مغز تخم کدو بزر البنج تخم خرفه تخم خطمی مغز بادام کتیرا نشاسته رب السوس خشخاش سفید

تخم کرفس کاکنج ارمنی از هر یک نیم مثقال کوبیده قرص نمایند و غذا آش زرشک آش انار یا بهتر

آش چغندر و زرده تخم مرغ و با الجمله جمیع مبردات ملطفه و غذاهای نافع است و اگر سبب

حرقه مثانه باشد علامتش ریزش ریگ با بول است و آمدن چرک با بول و آمدن چیزی چون خون است

با بول مثانه سوزش کند بعضی اوقات و خارش و وجع در مجرای بول از قضیب و بن مقعد

تا سر قضیب و گاه باشد که قرحه در این مجری باشد و علامتش شدت وجع و سوزش و خارش وجع

خاص است در این مجری و گاه باشد که ورم در قضیب حادث شود و اگر سبب بیم جوشش شده

در مثانه یا مجرای بول و الا معروف اطبا جرب المثانه گویند علامتش مثل علامت قرحه

مثانه است الا آنکه در قرحه دفع شدن چرک بیشتر است و در جرب المثانه دفع شدن آنچه

بسبوس کنند شبیه است در جرب المثانه گاه باشد و دیگر رطوبتی سیلان میکند شبیه و گاه باشد و قبیله بجهم

دفع شده باشد و با هیچ چرک مخصوص قرحه است و در سایر علامات قرحه و جرب المثانه با هم شریکند معالجه

هر یک مثل علاج سیلان شده سبلان منی چنانچه مذکور شود و اگر علامات غلبه خون باشد چنانچه در علاج دموی مذکور شد

شده باشد فصد باسلیق کنند یا حجامت میانه شانه و اگر فصد را مانع باشد زیره میل زیره هم نکند داخل

اول حقنه البول مذکور شد بکنند و بعد حقنه ترک حمام ضرور است و از خوردن ماء الشعیر
با بندق و بالجمله آنچه در نوع اول مذکور شد در قرحه و جرب و چکانیدن شیر دختر و سفیده
تخم مرغ با شیاف ابیض و بیرون آن چکانیدن کاسه شیر و سفیده تخم و فتیله با بهتا
الدهن و تقطیب کرد الدهن و استعمال شیافها و در دفع سوزش نظیر مراهم [illegible] ملهم است
صفت [illegible] فصد محمش بضمضمه از هر یک دو مثقال شیر خشت یک مثقال عنزروت ودم الاخوین
صمغ عربی از هر یک سه مثقال [illegible] لازم کوبیده با شیر دختر یا شیر الاغ خمیر کرده شیافها بسازند
بار یک [illegible] و مکرر در مجرا بول گذارند و مابین کاسه شیر با شیر دختر یا عرق بید یا آب تقطیب
نافع است و دیگر علاجش در سوزش است [illegible] و در [illegible] بقرقون دفع مرض [illegible]
و از اخوه [illegible] کم [illegible] قرص کاکنج و صفت [illegible] است کاکنج خشخاش
از هر یک ده مثقال مغز تخم خیار مغز بادام مقشر [illegible] از هر یک سه مثقال صمغ عربی کثیرا دم الاخوین کندر از هر یک
سه مثقال اجزا را کوبیده قرص سازند و بقدر یک مثقال آن را با لعاب و شیره تخم خیار و شیره تخم کدو
و شربت بنفشه از هر یک سه مثقال بنوشند تا قرحه با اصلاح آید و دفع عفونت شود و در حمام [illegible]
نقش نافع است و از علاج دفع سوزش بابت در همه انواع مکرر تقطیب [illegible] آب گرم که [illegible]
گرم باشد [illegible] بسیار مفید است و شربت خشخاش بالعاب [illegible] بسیار نافع است و هر گاه بعد از فصد [illegible]
کاملا سکون بهم رسد و سوزش با زحیر کم [illegible] و قرحه باقی باشد شیاف و صفت [illegible] است سنبل الطیب
قسط عنزروت کندر دم الاخوین سه مثقال صمغ عربی [illegible] با شیر الاغ یا آب [illegible]

شیاف بابونه ساخته عمل نمایند و مجرب است **ضعف باه** و عدم قوه مجامعت اگر بسبب
ضعف باه باشد ضعف قلب و دماغ علاجش بعد ضعف شده است در قلب و دماغ و جگر
علاج علاج اقتضا به تقویت قلب و دماغ چنانکه در ضعف قلب مذکور شد بکنند و بعد از آن
با ادویه و اغذیه و غذا ابرکه بعد از این مذکور میشود تقویت باه نمایند شیخ الرئیس گوید هر گاه سبب ضعف باه
ضعف قلب باشد علاج آن چیزی [illegible] که هر ضعف باهی که از [illegible] حرارت
مزاج باشد نافع در هر حال است و اگر سبب [illegible] حرارت مزاج باشد علاجش علامت غلبه
صفرا است چنانکه در ضعف دماغ مذکور شد و علامت دیگر انقطاع در مبردات و تقطیر در
مسخنات است علاجش تبرید مبردات مثل شیره خوردن با سکنجبین ساده و سایر مبردات است
بحسب [illegible] و از غذاها آش زرشک و آش [illegible] و گوشت بره و بزغاله و مغز کله و ماهی
و ماهی تازه و [illegible] تناول نمایند و [illegible] و شلغم و خیار و آب غوره و [illegible] و باقلا و عدس
[illegible] و دلمه و تخم مرغ و اگر حرارت با فراط باشد شیر تازه و شکر [illegible] که
صفت [illegible] است شیر تازه [illegible] سکنجبین [illegible] تا مستعد شود
[illegible] و از اغذیه و بعد از این مذکور میشود مناسب است و بالجمله هر گاه ضعف باه
بسبب حرارت باشد معالجه به [illegible] و سایر [illegible] مضر است بلکه اعتماد
در این نوع با غذیه است و بعد از این مذکور میشود که چنان [illegible] باشد [illegible]

غیر حلوائیه و غذائیه مذکور خواهد شد نافع است و اگر سبب آن حرارت مزاج باشد که

قوت منی در بدن یا قلت نفخ یا استرخای آلت باشد علامت آنها عدم حرارت

مفرط است و انتفاع از معجونات حلوائیه و غذائیه و سایر علاج باین نهج است که مذکور

میشود اما معاجین یا مفرح است و در تقویت قلب و دماغ بی نظیر است و بغایت

مقوی باه است و صفت آن این است بهمن سفید و سرخ تودری سرخ و زرد و بزرکتان دارچینی

مغز کدو خیار مغز پسته مغز بادام مغز فندق مغز تخم خربزه مغز [illegible] تخم خشخاش [illegible]

[illegible] تخم شلغم تخم گندنا تخم پیاز خولنجان مصطکی از هریک دو مثقال بهم مشک عنبر

از هریک یک مثقال با دو برابر اجزا عسل معجون نمایند **معجون لبوب** که مقوی باه و قریب

باعتدال است مغز پسته فندق مغز چلغوزه مغز بادام کنجد مقشر تخم خشخاش سفید

مغز تخم خربزه از هریک سه مثقال مغز تخم خیار هم از هریک دو مثقال شقاقل

بوزیدان بهمن سفید و سرخ لسان العصافیر خولنجان دارچینی از هریک یک مثقال

شکر سفید پنجاه مثقال با عرق بید مشک حل نموده با دو برابر اجزا عسل بقوام آورده

سرشته قدر شربت سه مثقال **معجون دیگر** که بغایت مقوی باه و قلب و دماغ

و گرده است و منی را زیاد میکند و ضعیف را سخت میکند صفت آن این است

مغز بادام مغز فندق مغز گردکان مغز چلغوزه از جمله یکی تخم [illegible] مغز تخم [illegible]

از هریک نیم مثقال کبابه قرنفل خولنجان قرنفل شقاقل از هریک دو مثقال بهم

مصطکی زرنباد لسان العصافیر سنبل الطیب زعفران زنجبیل [illegible] مشک تخم [illegible]

از هریک یک مثقال بهم بهمن سرخ و سفید تودری بنفشه زرنباد چوبه ابریشم مقشر تخم

[illegible] تخم شلغم تخم پیاز تخم [illegible] از هریک سه مثقال خار خسک قضیب گاو [illegible]

تخم انجره کشنیز خشک از هریک دو مثقال با دو برابر اجزا عسل مصفی بقوام آورده معجون سازند

قدر شربت دو مثقال و اگر یاقوت و مروارید و عنبر و مشک و ورق طلا و نقره اضافه نمایند بهتر است

در تقویت قلب و دماغ و هم در تقویت باه اقوی شود **معجون مفرح** و این را ماده الحیوة گویند

و شیخ الرئیس در رساله باهیه ذکر کرده و غیر تقویت باه منافع دیگر هم دارد در تقویت خاطر

و رفع اسباب [illegible] و تسهیل [illegible] و اکثر امراض

بارده را نافع است و استعمال آن صاحب مزاج حار را جایز نیست قدر شربت نیم

یک مثقال یا دو مثقال صفت آن زنجبیل فلفل دارفلفل دارچینی [illegible] مصطکی

[illegible] خصیه الثعلب مغز چلغوزه بیخ [illegible] از هریک دو مثقال

تخم [illegible] پنج مثقال [illegible] سه مثقال عسل مصفی دو برابر اجزا

بطریق معمول معجون سازند **معجون** [illegible] الاجزا و کثیر النفع ثعلب مصری [illegible] مثقال

[illegible] دو مثقال شقاقل خولنجان زنجبیل دارچینی تخم [illegible] تخم [illegible]

اسارون از هر یک سه مثقال اجزا را کوبیده ریخته با زرده تخم نیم برشت بقدری که مجموع اجزا خمیر
شود سرشته با دو برابر عسل کف گرفته معجون نمایند و هر صبح و شام بقدر دو مثقال میل نمایند و اگر در عقب
هر یک از معاجین مشتهیه شیر تازه دوشیده بیاشامند انفع است اما اغذیه مشتهیه نخود بالاخصوص سیما
با دارچینی و پیاز و ترب و نعناع و زردک و شیر گاو و شیر گوسفند و گوشت گوسفند و گوشت مرغ خصوص بچه مرغان و
عصفور و در کباب از مغز سر آنها و تخم مرغ و کنجشک و انجیر و خربزه و شیر برنج و دارچینی محرورین قند و
شقاقل و خیار و گوشت ماهی تازه که گرم تناول نمایند اما اغذیه رطبیه آنچه از گوشت بعمل الله باید
فربه باشد از حیوان جوان باشد و با نخود و پیاز بریان کنند و روغن در او بریزند که این بسیار مقوی
باه است بعون الله و تخم مرغ در محرورین نیمبرشت و غیر محرورین با زنجبیل و خولنجان قدر اقلیمی و
هر گاه قضیب گاو جوان بریان کنند با زرده تخم مرغ مباشرت نمایند بسیار نافع است و از
سبزیها نعناع را خصوصیت زیادیست و بالجمله از این اغذیه مذکوره و ادویه
حار محرورین را مناسب نیست بلکه اجتناب ضرورست و غیر محرورین از امثال مذکورات
هریسه گندم و نخود و پیاز و ابیا با گوشت گوسفند جوان فربه و گوشت مرغ و مرغابی با روغن تازه
فواید بسیار دارد و مقوی باه است اما ادویه و طلاء که بر قضیب مقوی و بزرگ
عضو و محرک شهوت است روغن بلسان از اقوی ادویه است پیاز را هر گاه با چهار برابر
شیر و عسل بجوشانند تا خوب پخته شود و بعد کف پا را از آن چرب نمایند و بعد از

از جرب کدو کبر ساده ربو هر صبح ... شب در ... ماه ... صاحب
تذکره مجرب دانسته اند و همچنین حقنه ... روغن ...
یا مجرب دانسته اند و روغن زنبق با تریاقیه ... بر قضیب ... کرده
و ماء التین و تقیه ... ربع ... عاقرقرحا ... مشک ... روغن زنبق بالیده
حقنه با روغن زنبق یا با عاقرقرحا ... بسیار مؤثر است و روغن ... کرده
بتنهائی یا با عاقرقرحا و مشک نیز نافع است و از جمله مطلات ذکر ... شیر گاو ... شده است
کبر و اگر ... مباشرت و ... روغن گاو ... و مجموع را ... گاو ...
طلا نماید یا لطف است و اگر قضیب را با روغن زنبق چرب ... خشک ...
بغایت عظیم شود و شیخ الرئیس ابو علی مجرب دانسته است و هر گاه ...
با روغن ... بر قضیب طلا نمایند بسیار نافع است و طریق ساختن روغن زنبق ...
بطریق روغن ... است و ... که مهیج باه ... است
حسن خوب رویان و مجالست و معاشرت و ملاعبت و مباشرت با ایشان ...
صورت باه نماید و مطالعه کتب مصنفه در باه ... جماع ...
اقوی از اینها ... تجربه ... اقوی ...
... تعقر ... ساق العبد و تخم ...

[illegible]

مضرّی دیده کرده میشود عبارتی و ترجمه‌اش این است انفع چیزی در تقویت شهوت
بیماری بعد از یأس تجربه منقوله است برای او تجربه رسیده است بجهت آنکه حرارت شیئی
قامه موجب حال طبع خود و لا جهت تخفیف آن و داشتن موجب لاغری بدن و مورث
ضعف عصب است باه   تمام شد کلام مذکور دیگر از مقویات ترک آن
عادت کردن نشستن عفونت باه بعد از فراغ از جماع خصوصاً در تابستان و اغتسال
با آب گرم و استحمام بحمام معتدل در زمستان بعد از جماع کردن و لباس حریر پوشیدن
در راحت جاری حریر خاصیت دیگر اعتدال کردن و مالیدن تمام بدن خصوصاً اعضاء
مطبوع مرغوب دیگر تقویت قلب و دماغ به بوی خوش و شنیدن خصوصاً هر گاه بوی خوش را
از مطبوع مرغوب بشنود و صوت خوش شنیدن و غالب اوقات با مردم خوش بودن اما
چیزهائی که مضعف باه است و باید اجتناب کرد چنانچه از مقویات مذکور شد از آنجمله جماع
با شخص غیر مرغوب و حائض و زن پیر و طفل کمتر از سیزده سال و زن بسیار تحکک و بیمار
و زن بیوه و بعید العهد بجماع باشد و ملاطفت با شخص مذکور کردن و اشتها بیده و ملاحظه کردن
و فصد و حجامت بسیار کردن و اسهال [illegible] حلوا و چیزهای [illegible] مثل زیره و [illegible]
حلوا و استعمال کردن [illegible] و دویدن کارهای [illegible] و مداومت بحلواهای ترش
و سرد [illegible] مزاج [illegible] حرکت [illegible] کردن [illegible] بزرگسالان

و ملاحظه [illegible] مکان نمناک و صحبت [illegible] نشستن [illegible] بسیار حلوا و دیگر بسیار
کردن و مهموم و مغموم بودن بالجمله آنچه از ادویه و اغذیه و تدابیر مذکور شد در ضعف
باه نافع است بدانکه معاجین و اغذیه کثیر الحرارت در ضعف باه و منشأ آن حرارت
مزاج باشد ضرر میکند و گاهی اینها از مذکورات در این نوع نیز نافع است مفاصل
[illegible] اما وجع مفاصل [illegible] است با ورم و گاهی بدون ورم و حرارت نحو
در مفاصل اعضا کلا مختص انگشتان یا خصوص انگشت ابهام باشد آن را نقرس گویند
اگر در مفصل [illegible] باشد [illegible] تا زانو از طرف پشت [illegible] عرق [illegible] گویند و سبب
هر یک از اینها [illegible] است [illegible] اگر [illegible] علاجش [illegible]
و شدت وجع و ورم و سایر علامات غلبه خون چنانچه در [illegible] علاجش [illegible]
فصد باسلیق است از طرف مخالف و اگر وجع [illegible] و اگر وجع در پای [illegible] از جانب
وجع [illegible] و اگر محتاج [illegible] فصد کند [illegible] از جانب وجع [illegible] حلوا [illegible]
[illegible] از عنب الثعلب [illegible] از آنکه [illegible] مثقال [illegible]
از [illegible] ترنجبین ده مثقال [illegible] مثقال
[illegible] دو مثقال [illegible] مثقال
دو مثقال [illegible] مثقال

[illegible] کان گرم [illegible] و اگر از سبب سده [illegible] وجع عارض شود [illegible]

[illegible] احتیاج بسیار [illegible] دفع شود و غذا [illegible] شربای

[illegible] و بهتر باشد [illegible] وجع شدید باشد و اگر [illegible]

[illegible] باشد گرفت [illegible] صندل [illegible]

[illegible] که در هم زنند و [illegible] با [illegible]

[illegible] خشخاش [illegible] کشنیز [illegible] و آب [illegible] کاهو و آب [illegible]

[illegible] نیز نافع است و مالیدن قرص مبارک [illegible] نافع است

[illegible] از [illegible] وجع ورم بزرگ و اقراص الملک [illegible]

کشنیز [illegible] رفع [illegible] و اگر [illegible] صفرا باشد علامتش

شدت وجع است و [illegible] و التهاب و [illegible] ورم و سایر علامات غلبهٔ صفرا چنانچه در

[illegible] صفراوی مذکور شد [illegible] اتفاق افتد [illegible] صفراوی باشد بلکه [illegible] محمود

[illegible] صفرا باشد لهذا در هر نوع احتیاج [illegible]

یک فصد از باب وجع کافی است و سایر معالجات [illegible]

[illegible] صفرا

[illegible]

وجع [illegible] سحجات [illegible]

[illegible]

سورنجان [illegible] از هر یک [illegible] مثقال

[illegible] هفت مثقال [illegible] ایارج فیقرا [illegible] سفید [illegible]

[illegible] کشنیز خشک از هر یک [illegible] اجزا [illegible] بکوبند [illegible]

[illegible] و معروف است [illegible] مقدار [illegible] مثقال

قرص [illegible] کافی [illegible] نافع است

[illegible] مثقال [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] اجزا [illegible]

[illegible]

[illegible] نافع [illegible] مرکبات دیگر است

[illegible] اجزا [illegible]

شربت [illegible] نافع است [illegible]

شربت [illegible]

[illegible] نافع است [illegible]

[illegible] سورنجان [illegible]

[illegible] سورنجان [illegible]

[illegible] نافع است [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسیار نافع است [illegible]

اعم از آنکه از درون منبعث شود یا از جای دیگر و یا برابر و بتوسط رگهای جهنده و الهال رسیده است یا نام رسیده است و اهل شرایین که منبع جمیع اعضاء رسیده مشتعل شود یا جمیع یا بعضی افعال حیوانیه را

برسانند و افعال طبیعیه نفسانیه گویند که در صحت جز به انفعال طبیعیت صادر شود و خبر آن [illegible]

جنس است یا اعضا یکی از دو نوع باشد یا جنس علیحده و برای [illegible] است جنس است

زیرا که اگر این حرارت اولا و بالذات منبعث از روح است و بالعرض سرایت با خلاط و اعضا نماید حمی گویم

یک نوعیه که باعتبار لطافت از روح غالب در شبانه روزی منقطع شود و اگر اولا

منبعث باخلاط شود و بعد از آن سرایت بارواح و اعضا کند آن را حمی خلطی گویند و نیز به [illegible]

و اگر اولا حرارت منبعث باعضا شود از آن از روح و اخلاط گرم شده آن را حمی دق گویند که اکثر

این تب عضاروی گرداند و بار دیگر کنه پس اجناس سه و لیکن این سه جنس است عبارت

از است و حرارت غریبه که اولا در روح بهم رسیده که آن تعفن و یا [illegible] و در قلب شده و از [illegible] بط

شرایین سرایت به تمام بدن کرده است از بسکه گرم که باشد این تب را اسباب خارجه بهم [illegible]

شهر و غیره در نفس در اسباب دیگر از غیره و خفقان و غیره [illegible] و جمع مفرط غضب [illegible]

از اسباب خارجه و این تب خود از کثرت اسباب منقطع پدید [illegible] در این رساله اختصار کرده نوع

کثیر الوقوع شود این تب را از اسباب اکثر کرد باب که [illegible] علامت [illegible]

آن تقدم سبب و وجع اعضا و تمطی و تفاوت کلاه کی کرد و نشاط و بقاء قوت [illegible] که

بول گون و کاه نشود و اکثر بر این که صنده باشد وجع بدن و عرق اعضا [illegible]

و با ماء الورد باب گرم و لعاب [illegible] گرم [illegible] و در [illegible] که [illegible]

و امثال چند رکنه و غذا بشورباء از برنج و ماش و اسفاناج [illegible] و جلاب [illegible]

است و در حمام باید تا عرق بیاید و تب رفع شود سبب این تب

و حمی در احتمال گرم یا انقباض تشنج یا اکل سمیات گرم و غیره متحقق از تقدم [illegible] اسباب

و سرفه جسم و افروختگی رخسار و صداع و تشنج و زیادتی حرارت و التهاب و در بر

علامتش سرگرد و گلاب و روغن گل بسر مالند و به هر [illegible] صندل سرخ و شیره زبان گاو با گلاب

با آب خیار و آب کشنیز سبز بر سر مالند و اگر کافور نیز داخل کنند مناسب است و آب

کاسنی و خلال شیره تخم خرفه و کشنیز و عناب و بزر قطونا و عرق بید مجموع با شربت [illegible]

و غذا آش انار و زرشک و شوربای بچه مرغ تا تب رفع شود سبب

و هر تب وجع شهر و عضوی از اعضا است مثل چشم و گوش و غیره و الا از اعضا علامتش وجع

وجع است در عضو خاص علاجش تسکین وجع آن عضو است اولا بجهت که در معالجات آن مذکور

خواهد جمله مسکنات او وجع عضو و صحت وجع عضو کم گوشت [illegible] و قبول و [illegible]

با [illegible] گرم وجع اگر حرارت بلغم باشد علاجش شیره [illegible] و جلاب [illegible] است و روغن گل [illegible]

سبب [illegible] تب رسیدن تعب بسیار است مثل حرکت بسیار علاجش تقدم سبب زیادتی

[illegible] صدر بسیار و اعضا [illegible] علاجش [illegible] و مالیدن [illegible] و جلاب [illegible]

وجع بر [illegible] و غذاهای بارد و در تب خفقان مثل گوشت بزغاله و خوردن بچه و اسفاناج و زردک

و سفیده تخم مرغ نیم برشت و خفقان گلاب و نبات سبب این تب [illegible]

[illegible] علامتش تقدم سبب و [illegible] و در تعب [illegible] علاجش [illegible]

سبب این تب [illegible] در کار است و علاجش [illegible] است و علاجش [illegible] که [illegible]

سبب این تب بر هضم ثقل [illegible] غذا است و [illegible] علاجش [illegible] از وجع [illegible]

و [illegible] و کاه [illegible] و ولد [illegible] علاجش [illegible] است [illegible] غذای

[illegible] حراره تعلیب رسیده [illegible] سرایت بجمیع اعضا دارد [illegible]

و این را عفونی گویند و سبب عفونت اخلاط یکی از سه چیز است یا سده [illegible]

یا تنگی یا از جهت غلظت و در مجاری [illegible] سبب سده مجری [illegible] متعفن شود

از اسباب عفونت اخلاط غذای نامناسب است [illegible] فاسد [illegible]

باعتبار [illegible] باعتبار غلبه رطوبت [illegible] اسباب

رطب باعث [illegible] استعداد آن [illegible] باشد جمیع [illegible]

مختلف [illegible] متعفن شود از اسباب عفونت اخلاط

[illegible] از اسباب [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] صفرا و بلغم [illegible]

[illegible] اخلاط [illegible] عروق متعفن شود یا در [illegible]

عروق متعفن شود یا در خارج عروق [illegible] و غیر ذالک [illegible]

عروق باشد تب لازم میباشد [illegible] و اگر عفونت خارج عروق

[illegible] تب دایره میباشد [illegible] متعفن [illegible]

تب ربع [illegible] و باز در نوبه دیگر [illegible] تا مرض زایل شود

[illegible] است [illegible] عروق [illegible]

با خارج عروق [illegible] در نوبه دیگر [illegible]

[illegible] علامات این تب [illegible] حال مریض چنانکه از تب صفراوی لازم [illegible]

[illegible] از علامات [illegible]

[illegible] فصد [illegible]

[illegible] مریض [illegible] و [illegible] رفع شود

و اگر [illegible] منضج [illegible] و [illegible]

[illegible] شربت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فصد [illegible]

[illegible] و اگر [illegible]

و اگر [illegible] و [illegible]

و [illegible] و [illegible] است چنانکه [illegible] و اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] تب [illegible]

[illegible] تب [illegible]

[illegible] مرض [illegible]

[illegible] که از عفونت [illegible] حرارت [illegible]

علامات [illegible] و قلق [illegible] و تنگی نفس [illegible]

[illegible] اعراض این نوع [illegible]

[illegible]

دهم ... جانب دهنی خارج ... در ضبط ... سبب ...

خون در خارج عروق نباشد و علاج اینها منحط ... سبب است و علاج آن در موضع ...

کتاب نهایت ... ضابط حضرمی از اکثر انواع تبهای عفونی قرار داده‌ام لازم نبوده اشعاری

اینها شود و معلوم شد که بعضی از انواع تبهای دیگر است و علاج آن ذکر شد

لازم صفراوی نیز دو قسم است یکی آنکه ماده صفرا در عروق حوالی قلب یا عروق تمام بدن

متعفن شده باشد و این را محرقه گویند و دیگری آنکه صفرا در ... بعضی از عروق ... متعفن شود

نه در عروق حوالی قلب و این تب لازم می‌گویند

سبب ... دهان و زردی رنگ ... چشمها ... قلق و اضطراب ... علاج

و خشونت زبان و زردی آن ... زبان ... سیاه ... تب ... در اینکه

هر روز ... مریض ... است ... هر ...

... و ... در این ... تبهای ... باید کرد ... بر ... باید ...

... رطب ... فصد ... در تب ... ذکر شد باید ...

... لعاب ... قطور ... و ... باید ...

و اشتیاج ... بادام ... شیر ... باشد ... یا ...

... دو ... باشد ... عوض ... در این تب ... مناسب است

... در تب ... ذکر ... قرص کافور با سکنجبین ...

... تب ... مناسب است ... تب ... اگر تب ... باشد ...

و خشونت زبان ... تب معلوم شود ... است ... روز ...

... قبض ... لازم ... است ... در این تب ... تب ...

... دماغ باشد ... و ... باید ... است ...

... صبح ... شیر خشت ... خیار ...

[illegible]

... مریض ... در اب معتدل الحرارة ... ترکیب ... در ... بیفتد ...

... اجزا ... تب ... کاف است ... مریض ... پوشانند ...

... معتدل ... سرخ ... بر پستان ... باشد ... در این ...

آن است و صفرا در بعضی از عروق متعفن شده باشد نه در عروق حوالی قلب ... لازم ... است

و تشنگی و تلخی دهان و زردی زبان و رنگ و ... بعضی ... علامات حقیقیه محرقه ...

صعبه محرقه ... غثیان و اضطراب ... از اعراض صعبه در محرقه مذکور شد ...

... صفراوی ... اعراض ... صعبه محرقه است ... اعراض صعبه باشد ...

... لازم ... علاج این ... علاج محرقه ...

نوع ... محرقه باید ...

... عروق ... از غیرها ... متعفن شود

آن ... علامات این تب ... از ... خفیف ... تب ...

عرق ... تب ... روز ...

... حرارت ... دیگر ... این تب ... قطع ...

اگر در این ... معلوم شود ... صفراوی خالص نیست بلکه مرکب است ... انواع ...

مرکبه ذکر ... از علامات این تب تشنگی و تلخی دهان و زردی رنگ ... و چشم ...

صفراوی ... قلق و اضطراب ... تب ... علامات ... صفرا ... ذکر شد

علاج ... صفراوی لازم است ... بادام ...

... صفراوی ... لازم ... محرقه باید ... محرقه ... است در این نوع ...

محرقه باید ... تب ... نوع ...

... که ... عروق است ... عروق است

[illegible]

... سکنجبین بزوری با سکنجبین ساده ... [illegible]

... تخم کرفس عصاره غافث ... [illegible]

[illegible]

... و مجمل سکنجبین ساده ... بهترست ... ورق ... تازه ... [illegible]

[illegible]

... سکنجبین ... [illegible]

... تخم کاسنی ... [illegible]

[illegible]

بران اکتفا کند ... و مقاصد ... و جمع ... و تب ... [illegible]

بعضی ... است الا که ... صفرا ... است ... این تب ... [illegible]

و اگر این است و این تب با رفت ... شدن ... و ... [illegible]

غلبه ... خلط ... باشد چنانچه در تب ... گذشته معلوم ... [illegible]

... این است ... در ... این تب بلکه ... [illegible]

... النضج است و ... از نضج ... و نضج ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... سکنجبین ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... ربع ... و ... اطبا ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

علامات البرودت ... شراب ... اطفال ... و رنگ ... [illegible]

و نوع ... [illegible] ... بیماری ... [illegible]

... سکنجبین ... [illegible]

... [illegible] ... علامات ... [illegible]

... سکنجبین ... [illegible]

... ده روز ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... علامات ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

... سکنجبین ... غلبهٔ صفرا ... [illegible]

... مثقال ... سکنجبین ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... حقنه ... [illegible]

... سکنجبین ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... حقنه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

و صفرا مخلوط بلغم در دواخل عروق یا خارج عروق متعفن شده باشد [illegible]

لازم است با بعضی از علامات صفرا و اگر خارج عروق باشد یکروز بگیرد و یکروز نگیرد [illegible]

[illegible] و بعضی دیگر از علامات نوبه بلغمی نیز دارد و با جمله بعضی از علامات بلغم

و بعضی از علامات صفراویه است در دواخل یا خارج و بلغم در دواخل یا خارج عروق متعفن شده باشد

[illegible] نوبه صفراویه است یکنوبه میکند با علامات نوبه بلغمی [illegible] نوبه صفراویه است

نوبه میکند یکبار با علامات صفراوی و یکبار با علامات نوبه بلغمی [illegible] و مرکب [illegible] از علامات

هر دو بعبارت اخری [illegible] نوبه [illegible] دیگر [illegible] اخفی [illegible] مرکب [illegible] صفراوی

لازم و بلغمی لازم [illegible] نوبه [illegible] و علامات تب صفراوی لازم با علامات

تب بلغمی لازم چنانچه [illegible] دیگر [illegible] مرکب [illegible] صفرا [illegible]

و بلغمی [illegible] نوبه [illegible] با علامات نوبه صفراوی و [illegible]

[illegible]

[illegible] شربت [illegible] است [illegible] اصلاح مزاج [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible]

و نفع [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر ... حرکت کند ... و اگر ... حرکت کند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... خوب است

تب ... و با عموم این تب ... [illegible]

در ... بسیار ... است [illegible]

[illegible]

غالبا این است و بعد از تبهای عفونی ... اتفاق می افتد

حرارت ... تاثیر حرارت ... و قوت حرارت

و اقتدار رطوبت ... تاثیر حرارت ناقص است و اکثر رطوبات ...

... تاثیر حرارت در طرف ... رطوبات ...

[illegible]

و تسکین این حرارت ... سهولت است

دوم حرارت قوت

گرفته ... و مقاومت حرارت ... رطوبات ...

... اثار قوت حرارت و اقتدار رطوبات ...

سیوم حرارت بمنتهای مرتبه شدت رسیده و اقتدار تمام رطوبتها کرده

[illegible]

[illegible]

شکایت و هرگاه [illegible] تشخیص [illegible]

و در تشخیص آسان است باعتبار ظهور علامات و وضوح [illegible]

لاغری مفرط در بدن [illegible] از اقل علامات این تب [illegible]

و بعد از خفقان [illegible] حرارة [illegible]

[illegible] از علامات این [illegible]

مریض [illegible] در قاروره [illegible]

[illegible]

وکره او دلیل ... و جهد است و منزل حفظ است بجهة طاعت او ... مقام طبع جامع است

و مقام خصال عقلی است و با ... دلیل ... حصول چیزها و رسیدن چیزها و جدا شدن چیزها ...

ریشه‌ها ... مقام برزخ میانه طبع و ...

میانه ... از آن جهة است ... دلیل است بر ثابت بودن و ... [illegible]

چیزی طریق و برزخ میانه این ... دلالت بر زحمت ... [illegible]

مقام ... است ... عقل و منزل ... طبایع چهارگانه ... [illegible]

... نفس دلیل است بر بودن ترکیب تام ... مقام برزخ میانه ...

و جسم است و عالم مثال است و منزل ... احاطه نفس دارد ... دلیل است بر ...

... تمام و ثابت بودن در مقام حافظ مقام جسم کل است و هیولا و ... جسمهای جزئیه

بجهة ... مقامات ... چیزها از ...

... از چیزی ... مقام کرسی و فلک البروج است ... افلاک ... برزخ میان ...

و ... بجهة ... احاطه نفس ... دلالت میکند بر ثابت بودن ...

حاصل مقام افلاک هشتگانه و مقام ... دلالت میکند ... چیزها ...

مطلب ... مقام ... مقام عناصر چهارگانه است ...

و احاطه دارد بر نفس ... و دلالت دارد بر ثبات و ثابت بودن ... چیزها ...

مقام جامع و عالم ... و از آن جهة دلیل ... چیزی است بر ...

بدانکه ... بسیار دلیل ... [illegible]

طبیعت است ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ...

... از آن غذا ... [illegible]

... [illegible] ...

اضافه نماید ... [illegible]

... روز ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible] معده و قصد و [illegible] و اگر اسهال [illegible] شیر [illegible]

[illegible] شعیر باید داد [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] ذکر شد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] با سهال [illegible]

[illegible]

[illegible] شیر خشت [illegible] با سکنجبین [illegible]

[illegible] با لعاب [illegible] خشک [illegible]

[illegible] شیر خشت با [illegible] نافع است [illegible]

ذکر شد [illegible] باید [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible] نافع است [illegible] زعفران [illegible]

[illegible]

اما بعد جهت آنکه با خود داشتن [illegible] حب [illegible] و [illegible]

خطائی و [illegible] غستانیه و مهره [illegible] و تخم [illegible] خلاصه هر یک از اینها مانع گزیدن

جانورهای گزنده است و با خود داشتن سایر مجموع یا بعضی از اینها ضرور است و باید

دانست هر یک از اینها در علاج [illegible] نافع است لذا ادویه مشترکة النفع

در علاج جمیع سموم تریاق فاروق است بعد از آن [illegible] بعد از تریاق

الطین [illegible] حب [illegible]

و با ساختن ادویه [illegible] بقوام [illegible] شربت [illegible] مثقال [illegible]

از نسخ [illegible] بقدر نصف یکی از اینها اضافه شود [illegible] تریاق [illegible]

میکند دیگر [illegible] و صفت [illegible]

حب [illegible] اجزا [illegible] بقوام [illegible] شربت

مثقال [illegible] و در دفع [illegible] سموم عظیم النفع است [illegible]

[illegible]

سکنجبین با [illegible] دیگر [illegible] جنه [illegible]

بقوام [illegible] شربت [illegible] مثقال دیگر [illegible]

[illegible] و اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] خصوصاً [illegible]

اکتفا [illegible] در گزیدن هر یک از حشرات باید [illegible] از ان موضع [illegible]

[illegible] مردم [illegible] باشد [illegible]

و ابتدا [illegible] موضع گزیدن [illegible]

بجای آنکه تیغ بزنند و اگر [illegible] موضع گزیدن [illegible]

تا [illegible] شود [illegible]

علامت نجات [illegible]

ان عضو اگر [illegible]

لازم است علامه گزیدن مار ان است [illegible] موضع گزیدن [illegible]

و بعد از [illegible] موضع ورم [illegible]

[illegible]

باشد بسیار نافع است [illegible]

ورعشه ... و سرفه و فی الدایم و بعضی گفتن ... از اجلیا [illegible]
و اضطراب عظیم و خلاف بسیار ساکن ... [illegible] ... معالجات
مشترکه است و آنچه خاص باو است نشستن در آب گرم خاصه در حمام [illegible]
وجع ساکن گرداند و آنچه روز حمام [illegible] نافع است و بعد از [illegible] وجع
[illegible] بسیار گرم [illegible] و شونیز و زرناق [illegible]

[illegible] در موضع گزیدن [illegible] بعد از علامات مشترکه ذکر [illegible]
[illegible] کالریلا [illegible] با انگوره و ضماد [illegible]
[illegible] موضع گزیده [illegible] در آب بسیار گرم [illegible]
[illegible] تسکین وجع کند و حقیر در تسکین وجع عقرب گزیده
[illegible] الیدن [illegible] تجربه [illegible] وجع شده
[illegible] نافع است
[illegible] در سکنجبین [illegible] وجع است و اگر وجع شدید باشد
[illegible] و وجع [illegible]
[illegible] ذکر شده و آنچه از معالجه مشترکه ذکر [illegible]
[illegible] حیوانات [illegible]
[illegible] ذکر شده
[illegible] گزیده [illegible]
[illegible] حیوانات [illegible]
[illegible]
[illegible] والله اعلم بحقایق الامور [illegible]

یقین که [illegible] اند که [illegible] گفتم [illegible]
و [illegible] بسیار است و الا [illegible] تمت الکتاب
بعون الله الملک الوهاب
[illegible]
سنه ۱۲۳۰

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه این کتاب در علم ... بطریق ... بدانکه ... شکل است ... و
[illegible]
هر چیزی ... [illegible] ... شکل است و ...
[illegible]
[illegible]
و ... [illegible]
[illegible] ... دلیل ...
و ... است ... شکل است ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و شکل ... دلیل ... است ... دلیل ... است ...
بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه ... غایب ... [illegible]
انقطاع است ... [illegible]
سعادت ... [illegible]
[illegible]
بعضی ... دلیل ... [illegible]
دلیل ... است ... [illegible]
نحس ... است ... [illegible]
[illegible]
شکل ... [illegible]
[illegible]
سعد ... [illegible]
غلبه ... [illegible]
سعد ... [illegible]
سعد ... [illegible]
مشهور است ... [illegible]
خانه ... [illegible]
[illegible]

دشمن بر او غالب نخواهد شد لیکن شکست هم نشود و در حال جنگ اتفاق بندد بر یکدیگر غالب نخواهند شد حامله نخواهد بود اگر

بنده و زندانی است باز گردد از آن حال نخواهد شد اگر جهت دوستی و مصلحت باشد نشود اگر که رابنجا [illegible] چیزی

فرستاده باشد نخواهد آمد اگر جهت شکار رفته باشد شکار نخواهد شد اگر طلبی کرده باشد یا گریخته باشد چنانچه حال از دیده

بوده و الا نخواهد دیده باشد در قلعه لشکر باشد قلعه را نگذارد و هر چیز برود اتفاق کند با هر که رود در امور بسیار باشد خود

هر نیست ۱

این شکل شش سر مصداق کشیده و مصداق بر گشته است

و سر بر بسته باشد در هر باب و مصداق از هم جدا باشد این دلیل هر که بیند هر کاه که باید از یکی باشد [illegible]

بعضی دلیل است این بسیار است هر کاه کسی را در نوع شخص بجهت اعلیحضرت چیزی فرستاده باشد اگر از آنها دلیل اعمال دیگر

خواهد شد در هر امری و بسته باشد در خوبی و اختلاف نیست ۳

این شکل شش سر مصداق اتفاق کند احکام ایشم مطابق احکام نوق است بجهت شکار در قوت بیچ [illegible]

فیما است اگر در امر مبتدی ما به شد ۴

این شکل پنج سر باز و مصداق

بهم مصداق بیکدیگر کشیده گویند در معامله مصلحت خیر جنس و بیچ در بیچ باشد هر که کاه هر عیبی است [illegible]

غالب جهت مصلحت بالا و نقابل بیچ خوار بیچ چیزیه الا عاقبت صاحب مال بسیار خیر است اگر جهت شکار باشد [illegible]

اگر بسته باشد در فلان کاریچ صلح شود باشد البته صلح شود نخواهد رفت اگر بیچ دیگر دوست شد باشد بیچ ۵

قوت نیست اگر باشد قوت عیب نیست

این شکل پنج سر باز و مصداق

و مصداق در یکدیگر کشیده جدا افتاده است فایده غایب در شکل اهل و دیگر باشد نوع دلیل بر [illegible]

امر معامله و مصلحت خیر است هر که کاه شروع شده باشد بکمال خواهد رسید اما عاقبت او بیمار [illegible] علیم

دلیل تصدیق لازم است شوم است اگر به حد عبرت دشمن بر او غالب خواهد شد اگر از کسی چیزی داشته باشد

نخواهد داد اگر جهت جنگ بسته باشد غالب نیست مغلوب است اگر بیچ [illegible] باشد بیم هلاک صاحب غیب است

باستعداد

با تو نیکان او

این شکل پنج سر باز و جنس دلیل کسی است جنس [illegible]

با مصطلح ما به بندان که اهل از جهت بعضی از ما به بندان این جهت گویند بر روی معنی دارد مشهور است

و نصف دارد هر چه وجه دارد ما به بسیار خوب است بر مطلبی بسته باشد بر هر حال صلاح است غایب و سفر را

مطلب حاصل شود در آن هر چه جهد دارد هر مصلحت نشاید و در بیت و در هر نوع بیت بنا بر شکار رفتن خوب است ۲

هر کاه جنگ در میان لیر یا اختلاف بر عیب غالب خواهد بود اگر با اهل سفر و جهت نفع کار دارد در معامله و مصلحت

و هر جهت دارد بسیار خوب است اگر جمله شد بسیار است اگر اهل کم شود باشد خوب و جهت نفع شد باشد

بر حال شکست بسته باشد همان خوب است دیگر دفعه دشمن و نصب باشد ولکن لیر بیمار غائب با [illegible]

این شکل پنج سر باز و دو مصداق جدا جدا افتاده است سر بیچ

یا دارند گویند مصطلح ما به بیچ الا تفرقه است بسیار ما به بیچ است نکلی غایب و خبر او بر سر [illegible]

دو کس [illegible] متعلق است

این شکل پنج جنس جدا افتاده است در هر مطلبی دو

هر چند جهد کند حاصل نشود مگر نشاده امید حاصل بود

این شکل شش سر بسته و نقط

سهل است هر او در شط سهل و شغل است و آن بر گشته است جدا باشد و اتفاق شیم باشد

تفاوت کم او مگر آنکه قوت سفر باز است غایب دیگر قریب است و مطلب هم حاصل است اگر

منازعه باشد عیب شود باشد بهیچ نیابد از جای خود هر که بیت فتح و شکست بر او اگر بیچ باز گرد شد باشد

از او حاصل شود بیمار عاقبت شفا خواهد یافت زن حامله نباشد اگر باشد دختر است اگر از حالی باشد

بر او خواهد رفت هر چیز خوب است اما بر حصول شکل حصر در هر امر لازم است

و عاقبت سالم دارد

این شکل سر بسته و بی مصداق کشیده

۱۰

سعد نیست اما خوب است اگر غایب و سفری باشد بزودی خبرش برسد لیکن به مطلوب رفته خواهد رسید
و سرانجام نیکوست اگر چیزی دیگر گم شده باشد بدست آید اما دیر [illegible] اگر گمشده باشد
خطا است اگر گمشده شکایت باشد [illegible] اگر [illegible] غایب باشد بعد از [illegible] غایب
اما اگر [illegible] و مصالحه [illegible] در بند است [illegible] نزاع اگر [illegible] نفع
اگر [illegible] باشد [illegible] دفع [illegible] شود [illegible]
١١ خبر [illegible] اگر خبر رسیده باشد صدق است این شکل [illegible] بسته [illegible]
و مصلحت [illegible] غایب بزودی [illegible] معامله [illegible] نفع [illegible]
[illegible] بیمار
[illegible] در میان [illegible] باشد [illegible] بسته [illegible]
مصلحت [illegible] دارد [illegible] است [illegible]
هر که [illegible] باشد [illegible] دارد [illegible] هر که در [illegible]
[illegible] باشد [illegible] هر که بر غایب [illegible] و غایب [illegible] است والله اعلم
١٢ این شکل [illegible] بسته [illegible] گشته [illegible]
باصطلاح [illegible] است [illegible]
باز [illegible] است غایب و سفری در [illegible] دارد لیکن [illegible]
معامله [illegible] لیکن مصلحت [illegible] ندارد [illegible]
و نفع ندارد و جنگ [illegible] اگر [illegible] بسته شود [illegible]
ندارد اما [illegible] گشته [illegible] و مصالحه [illegible] اما نفع ندارد
[illegible]

بیمار [illegible] و صاحب بستر [illegible] خبر [illegible] خلاص [illegible] باشد [illegible] زن حامله باشد
اگر باشد دختر است [illegible] قلعه [illegible] و دولت [illegible]
١٣ صاحب [illegible] است این شکل [illegible] است
[illegible] قاصد و غایب [illegible] روز [illegible] اگر [illegible] در جنگ [illegible]
غالب [illegible] جنگ [illegible] بیمار [illegible] مرض [illegible] بود [illegible]
[illegible] قلعه از دست [illegible] اگر [illegible] حامله [illegible] اهم
[illegible] حامله باشد [illegible] از بزرگ و سلاطین [illegible] شود [illegible]
١۴ در [illegible] است در [illegible] لیکن [illegible]
این شکل [illegible] مصلحت [illegible] اگر [illegible] غایب و سفری باشد [illegible] لیکن [illegible]
اگر [illegible] حامله [illegible] شود [illegible] اگر [illegible] باشد
[illegible] اگر [illegible] اگر [illegible]
حامله [illegible] اگر [illegible] اگر [illegible]
[illegible] نفع [illegible] غایب [illegible] بیمار [illegible] والله اعلم
١۵ این شکل [illegible] مصلحت [illegible] مصلحت [illegible]
[illegible] غایب و سفری [illegible] و خبر [illegible] اگر
[illegible] غایب [illegible]
[illegible] بیمار [illegible] شکار [illegible] نفع [illegible] حامله [illegible] شرح الجماعه

قضه ازدست حصار یا رابطه دل گیر بود جامعی انکی ماره خوبیست که عصص در مهاجرت و ملک هجرت
١ این شکل چهار سر مصداق دیگر کشیده در دو مصداق جدا افتاده است
غایب و سفری باز مقید برسد اما خوف اما با کی تاریخ دارد ولاد درپیش دارد اخبار میرسد گاه آشنا و خبر از گرفتاری
در حرب از کی داخل شود اگر بر غالب شدن بر خصم با شد بازار نتیجه در تجربه ظلم بود صاحب قضیه مقید دارد اگر در حال جنگ باشد
بعضی خلاص افتاده در میان طایفه محبوس تقریر تاریخ جاه که صاحب محبوس شده دارد معامله وصلح بشود اگر کسی طلب
چیزی بود مقتضی المرام ابر اگر بر حصار باشد در میان اهل آن فتح خلاص شده اگر در جنگ و جدال باشد ظلم زن نفع دارد
بغیر بود با حسن و قوت میکند و شغل در راه بار برسد بیمار رستن بهم سازد الا رابطه شود غایب
نزدیک است و شغل دارد اگر مکتوب و شغل افتاده خبر میرسد اما بدست آمدن تو فکر است که بخیر بدست این شکال
١٧ زیاد بشود خالصه باشد و نزدیک باشد دارد اخبار گرفتار میرسد و صدق خلاص بود
این شکل چهار سر مصداق دیگر مصداق جدا افتاده است غایب و سفری برسد مطلب او حاصل شود اگر جای
بسیار بود معامله وصلحت و سرنجه در پنجه است اما اعتبار نزد او و غایب هم خلوت شکار بسیار شود در جنگ صاحب
نشسته است رکشتن دوستی کسی بیا دارد وصلح شود غایب بغیر برسد صاحب از کسی اول شود العاقبت
سازش دارد گشته است برای او دوست و باز از دولت بیرون اید اگر قضیه گرفتار باشد او نیست بیرون بود و
١٨ صاحب قضیه محبوس شود در جنگ اسم شکر گرفتار و در نظام جاه اگر سقط بکند ضمیر دولت است بیماری گشته
واگر در مصالحه جنگ رکشته خلاص شود فتح و عزت شود اما عاقبت ندارد
این شکل چهار سر مصداق گشته او مصداق در هم کشیده جدا افتاده است مطلب حاصل
گرفته است مگر اینکه غایب و سفری بیاید و خبر از جایی نرسد هر چه مطلب بر هر تفاوت است
١٩ این این شکل چهار سر مصداق دیگر بی مصداق جدا گشته است

در جهات مرکبست بسیار مانند بر اثر شود است اگر کسی مطلب سفری داشته باشد در غربت و حرکت کند نیکو و اهل گرفتاری
بسیار بی مهر مانند و در مهاجرت و ملک هجرت اسم بیاد شده نزد او اگر بود گرفتاری و مجادله بود اگر بطرف و شخص دیگر
راه در میان او و دیگری نزد او است اختلاف بهم رسد و جدال بهم رسد اگر در قضیه گرفتار باشد ایمن حکم و القصه صلح
بشود بیمار قوت دارد حامله باشد ضمیر خیال انداخته و گمشده بیابد غایب بغیر بود اما در راه خطر دارد و غایب
از کسی خلاصی شغل تمام دارد شود شکار نکرده این شکل مصداق
در جنگ گرفته شده دور گشته و چهار سر است این مانند گرفتاری و خطر هیچ فایده ندارد و هر در جنگ ها از کار جمع
و دست گیر بسیار خلاص شده و مسافر مطلب خوب است این شکل جوال فوق مکتب مصداق
در جنگ گشته شده و جدا از هم چهار سر است این از هم مانند بزرگ است و در حساب اسم بیم گرفتاری و محبوس دارد و در جنگ مغلوب است
این شکل چهار سر باز است دو مصداق جدا جدا افتاده است خبر از کسی ٢٣
بسیار میرسد کذب است اگر غایب و سفری باشد بیاید و مسافر خانه مقتضی اگر کسی رسد بکار شود مهر زنده باشد زیر بلا
در هر امری نیست و هیچ مطلب حاصل نشود این شکل چهار سر باز دو مصداق ٢۴
جدا جدا در کشیده است اگر غایب و سفری باشد در راه باشد در امر جهد دارد و لیکن بیرون شدن نیست
نمی رسد خبر از جایی نرسد هر گاه خبری رسیده باشد صدق است و حاجت نگیرد و جهد دارد گرو
شکار نمی شود بیمار سلطنت اگر باید شفا دهی حاصل شود و ضرر شد اما صلح شود اگر با طالعه زن و
نقد باشد جهد دارد مهر بود و غایب بیرون شود ضمیر دولت است و حامله باشد مگر
دولت بیرون نرود مال گمشده نیست اما با اهل معامله خوب است و نفع دارد

دل دیگ ... ... بر بدبر دم نمی رسد
برکته فرزانه محمد ... دم نمی رسد

۲۵ بالائی سفر باشد میر ... و نفع دارد ... شود
این شکل مصداق بر جزی کشیده بر چهار است ... باما که گذشته تفاوت ... دیگر قیاس این را ... است
در هر امری با واسطه در میان ... مصداق بر جزی شده ... بعضی در شکل ... در امر خیر با واسطه ... شد
اختلال کند ... قاصد و غایب ... اما با واسطه در امر ... شده ... باشد ... هر گاه
در معامله باشد دیگری ظاهر شود و معامله ... با واسطه خیر و ... اگر ... رود فوت
... رفته با واسطه در غالب امر اگر در جنگ باشد گشته ... از خواهر ... با واسطه طبیب خارج با
... شفا یابد ... با واسطه خیر ... اگر حضور ... باشد دیگری ... شود و غالب امر خبر از
جائی ... با واسطه خیر است اگر یک ... است باشد ... و ...
دخل در ... آن امر ... شکار ... معامله باشد ... باشد اگر ... ۲۶
اگر ... آمده ... است ... شود یا خبر ... بود
این شکل چون شکل گذشته است لیکن جزی مصداق جدا افتاده است اگر غایب ... باشد ...
... خبر ... معامله با واسطه ... شود اگر ... باشد ... با واسطه ...
معامله ... شکار ... با واسطه اختلال ... است ... دیگر ...
اخبار ... قیام ... هر گاه ... خبری ... با واسطه خیر ... بطرف
... رفت اگر ... غیر در میان ... مغلوب ... با واسطه اختلال غیر ... است
... شروع ... اگر ... شود در قلعه ... و از
... اگر ... لشکر با هم ... شود ... لشکر ... از
شود مغلوب ... خلاصه در هر امر با واسطه اختلال ... خیر است

این شکل چهار ... جدا از جزی و مصداق ... جدا افتاده است قاصد و غایب ... خبری ... داد
مطلب ... اخبار از ... باشد ... معامله ... نمی شود ... خبر ... بشارت
انتهای ... اگر ... جائی رفته باشد ... خبری ... اما ... است
... است در جنگ مغلوب است خبری ... در ... قلعه ...
... است ... معامله ... هر گاه باشد دختر است ... اسم ... شود
۲۸ این شکل جزی بر چهار کشیده و مصداق جدا افتاده است ...
... خبر ... قاصد ... معامله اگر ... جزی ... است ... معامله می شود
در جنگ فتح ... معامله ... دختر است اگر ... خبری ... باشد ...
امانه ... هر گاه ... شکار ... اگر ... شکار ... باشد ... اما نفع ... کشیده
۲۹ خبری ... اما ... امیر ... جهت ... خیر ...
این شکل مصداق بر چهار کشیده و جزی جدا افتاده قاصد ... خبر از ...
باشد ... است معامله ... نمی شود ... شود ... بیمار
مرض ... اما ... است ... اگر ... است
اگر در حال جنگ ... اما مغلوب است شکار ... است ... اما نفع ...
۳۰ ... باشد ... شود
این شکل چهار ... کشیده غایب و سفر ... رسیده ... الا ...
... بسیار ... در امری ... در جنگ غالب است ... شکار نمی شود ... معامله
۳۱ معامله ... خیر است این شکل چهار سر باره ... کشیده ...

اسه بندان اهل شنبه کیبه شب که کلاه ازخانه دستگاه و جمه با الاق خانه در شب افتاده است و همه کرا

محمد عیسی نام نهاده اند اگر بسفر غایب باشد بعد از ده تا خبر کلام داده در سایر مطالب بعد از رنج بسیار رواست و همه

٣١ متاع و مکان او استفاده و دریافت است نقار نشود این شکل چهار

سر سر بسته و در مصداق جدا جدا افتاده در شانه سلامتی جدا افتاده است اصطلاح اسه بندان اگر هیچ دیگر داشته باشد

جنازه و تابوت دسته اند ایضا جره خالی و جدا است بعضی خانه و سکات دسته اند و تجمعات کلاه خانه اخوت

باشد اگر بسفر بسته باشد بعد جستن این شکل همان روز مراد او مطالب حاصل شود خبر الاجیف بسیار است

اصح مراد او صاف و صحت شناخته شود مکان و قلعه محاصر خالی شود شغل و منصب از دست نرود نقار کم

بهتر اید هلاک اگر کو هیچ نداشته باشد عیب مراد او اگر داشته بهتر است غایب سفر ایضا مضطر شود

جنگ بر کلاه بسته باشد خوب است اگر هیچ دیگر داشته باشد بزرگ لشکر و حجب اوکشته شود زن حامله

٣٣ نباشد و هرگاه باشد پسر است رجوع نیاید بلکه از طرف فرمان والی بسفر رفتن میرود و هرگاه بدست آید

حاجت او کی روا شود هرگاه عقب خبر رفته باشد خالی بر گردد

این شکل چهار سر بسته و کم مصداق کشیده و کم مصداق جدا افتاده است بالای شکل هیچ دیگر دو چهار سر باشد هیچ

مطالب خوب است اگر دو داشته باشد درهم امور هیچ خطر دارد غایب بسفر برسد هرگاه هیچ داشته باشد خبر کشد او

مراد او حاصل شود اما اگر هیچ نیست والی برکار معاملات که ناشد نقد شود پس هلاک خوب است غایب هم خوب است ایضا

بهتر است اگر هیچ دیگر پاره نباشد حاجت روا شود سفر نکند از نفع بهتر است نقد بسیار در حال جنگ

٣٤ اگر بالای هیچ دیگر داشته باشد معلوم است و هم کشته شدن در او اگر هر خبر رسد اما بسته گاه بهتر است

این شکل چهار سر بسته و در مصداق جدا جدا افتاده است بالای این شکل طارق است

گرفته است تفاوت این بیماران شناخت بسفر نیاید خبر هم از جا برسد بیمار فرمان والی والله اعلم

٣٥ این شکل نیز چهار سر بسته و در مصداق در هر دو کشیده بالای

ابهم مثل ماسه نیک است اصحاب خبر از جا بد نزد گرفتاری ابی زیان از ایام از جنگ حاصل عافیت اما نزد

٣٦ اگر هیچ دیگر نداشته باشد نقار هم نشود این شکل طارق نیک است

لیکن در مصداق جدا جدا برعکس است در جمیع مطالب بد است غایب بسفر گرفتاری دارد قیمت امور شرح الصا

نقار نشود معلوم شود ملاقات شخص بشود نقد کشیده است بعضی در مصداق دو کشیده اگر دو داشته باشد هم معامله دار

٣٧ اقدام این شکل چهار سر بسته و جمیع جدا افتاده در شانه مطالب نیک است

باشد مطلب اگر همه زن امید از شکل است خیر از هیچ طرف نیست حامله نشود مطلب نیز شود با جمله جهت چهار ارکان دارد

هرکه خواهد بلا ساطه جنگ کشته شود نقار میشود بخصم رفته هرگاه برود ضرر دارد غایب از جا برود نقد

مکار است بیگانه افتد جنگ هر چه خواهد کند نقد اگر شغل طلب شود حامله باشد اگر باشد دختر است اگر کشیده بهتر است

٣٨ بهتر اید هلاک تعریف مراد او صحیح در شغل الغائب ایام این شکل چهار

سر بسته جمع کشیده در شانه سلامتی است غایب بسفر برود در مکان خود نگهدارد او خبر از جا نیز این مورد شود ضرر دارد

صحیح شود جنگ بکند بلکه اجر جهت دارد اما قبض شود کشته هم شود هرگاه در چهار هیچ دیگر داشته باشد این شکل

کشته شود بهتر است امر است حاجت اگر شغل جاه شود خانه و قلعه خالی گردد تا کلام بیمار و هم

٣٩ تعریف مراد او بیمار فرمان والی حامله نباشد اگر باشد دختر است بلا کشیده است

این شکل چهار سر کشیده کلاه در شانه است و دو هم کشیده است و سر ابتر باشد احکام هر که دو هر که در هر امری

حکم آن درست تا دو روز یا دو هفته یا دو ماه یا دو سال است حکم کند در چهار سر بسته است غایب از

٤٠ در مکان خود حرکت کند نرود هر امری ضرر دارد

این شکل چهار سر بسته آید کند جدا افتاده است مطابق به گرفته است در هم امور خیر نیست پادر

قوت دارد اگر هیچ دیگر داشته باشد ضرر کاملا دارد که نقار نشود در جنگ مغلوب است بسفر رود ضرر دارد

و بسیار پریشان خلاص هیچ پس از امور بهتر است هرگاه کشیده است نباید حاجت او کی روا شود در جنگ

٤١ نادم و پشیمان و مغلوب خواهد شد

این شکل چهار ... مصداق به اقامه است قاصد و غایب و سفر ... [illegible]
[illegible] در جنگ ... موقوف ... اگر در حال جنگ ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سفر ... [illegible]
این شکل ... مصداق ... قاصد و غایب ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این شکل ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این شکل چهار ... مصداق ... غایب ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این شکل ... مصداق ... [illegible]
[illegible]

... سفر ... در جنگ غالب باشد اگر در حالت جنگ باشد ... [illegible]
[illegible] ... این شکل چهار ... مصداق ... [illegible]
[illegible] ... غایب ... [illegible]
این شکل ... مصداق ... اقامه است ... [illegible]
[illegible] ... مصداق ... غایب ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... این شکل ... مصداق ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... این شکل ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این شکل ... مصداق ... قاصد و غایب ... [illegible]

تا و روز یکه تای ماه [illegible] بعضی سعادت تای ماه [illegible] اگر رسیده باشد صدق است
[illegible] روز [illegible] در این ماده [illegible] بعضی از ماه [illegible] گویند [illegible]
هرگاه تای ماه [illegible] روز گذشت [illegible] مطلب تای ماه [illegible] بیمار تای روز [illegible]
و الا تای ماه [illegible] شکار [illegible] جنگ [illegible] روز [illegible] مغلوب [illegible] سفر [illegible] روز [illegible] خوب است
این شکل [illegible] کشیده [illegible] احکام این مطابق است
گذشته است [illegible] اگر سفر باشد [illegible]
حکم [illegible] گذشته است
[illegible]

اگر [illegible] باشد تای روز [illegible] این شکل [illegible]
[illegible] تای ماه [illegible] صدق [illegible] بیمار تای روز [illegible]
[illegible] اگر [illegible] تای روز [illegible] باشد [illegible]
[illegible] تای روز [illegible] تای ماه [illegible]
[illegible] تای ماه [illegible]
[illegible]

بهر حال مسئله بعضی از ربع در این واقع شود معلوم طالع آسمان [illegible] و در روز [illegible] معلوم

نفع [illegible] اگر [illegible] رسید [illegible] احتمال کسی [illegible] اگر [illegible] [illegible]

معامله [illegible] کسی را از نظر [illegible] خبر از طرف رسید [illegible] [illegible]

خوب است این شکل خیر بود که کشیده در مصداق در جگر کشید [illegible]

اگر غایب سفری باشد [illegible] خبر [illegible] اگر [illegible] خلاف باشد خبر [illegible] اگر [illegible] گرفتاری

[illegible] که از جستان [illegible] که [illegible] باعث [illegible] [illegible]

[illegible] مصداق [illegible] جنگ [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] اگر [illegible] خوب است [illegible] غایب [illegible] اگر [illegible] [illegible]

[illegible] ماه [illegible] این شکل که [illegible]

در مصداق در هم کشیده [illegible] اگر سفری غایب باشد [illegible] ماه [illegible]

هرگاه [illegible] در روز [illegible] در ماه [illegible] گرفتار [illegible]

[illegible] گرفتاری [illegible] اگر [illegible] این ماه [illegible] بسیار

[illegible] گرفتار [illegible] شکار [illegible] خوب [illegible]

سفر [illegible] نفع [illegible] ماه [illegible]

[illegible] ماه [illegible] این شکل که [illegible] مصداق

در هم کشیده [illegible] اگر غایب سفری [illegible] گرفتاری [illegible]

[illegible] ماه [illegible] دارد [illegible]

[illegible] اگر [illegible] نفع [illegible] این شکل [illegible] مصداق

در هم گرگ کشیده بود که دختر [illegible] اگر غایب سفری [illegible] ماه [illegible]

جنگ [illegible] روز [illegible] ماه [illegible] شکار [illegible]

[illegible] ماه [illegible] گرفتار [illegible]

اگر [illegible] خوف [illegible] گرفتار [illegible] این شکل [illegible] مصداق

[illegible] کشیده [illegible] مطابق [illegible] [illegible]

اگر [illegible] جنگ [illegible] ماه [illegible] این شکل [illegible] مصداق

و جنگ [illegible] کشیده است غایب سفری [illegible] ماه [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] باشد [illegible]

خلاف [illegible] جنگ [illegible] غالب [illegible]

[illegible] ماه [illegible] نفع [illegible] [illegible]

در [illegible] شکار [illegible] روز [illegible] این شکل [illegible] مصداق

[illegible] کشیده [illegible] مطابق [illegible] گرفتار [illegible]

[illegible] ماه [illegible] گرفتار [illegible] ماه [illegible]

این شکل [illegible] مصداق [illegible] کشیده [illegible] گرفتاری [illegible]

خلاص [illegible] خبر [illegible] ماه [illegible] شکار [illegible]

در [illegible] باشد [illegible] غایب [illegible] [illegible]

[illegible] ماه [illegible] سفر [illegible] ماه [illegible] [illegible]

[illegible] ماه [illegible] خبر [illegible] مصالحه [illegible]

دیگر [illegible] این شکل [illegible] مصداق [illegible]

برجستگی کشیده است باید که هیچ تفاوت [illegible] کرفتاری چند [illegible] ازان است [illegible] جمع [illegible] دلالت دارد

این شکل چون کند ... مصداق جواز و مصداق برجستگی کشیده [illegible]

از غایب و سفری خبر میرسد [illegible] باز [illegible] باهی ماخواهد آمد اما اخبار [illegible] دلالت [illegible] خبر [illegible]

ظاهر شود و [illegible] در معامله [illegible] احوال [illegible] نفع [illegible] در مصالحه [illegible]

میانه است [illegible] خیر [illegible] اما دلالت دارد در جنگ [illegible] [illegible] غایب [illegible] کشته [illegible]

بیمار بهبود [illegible] بسیار [illegible] حامله [illegible] اگر باشد [illegible] دلالت [illegible]

فرصت [illegible] و شرح [illegible] این شکل چون کند ... مصداق [illegible]

وجهی جواز [illegible] غایب سفری [illegible] بسیار دلالت [illegible]

شود [illegible] و [illegible] این شکل مصداق [illegible]

برجستگی کشیده و جواز [illegible] غایب سفری [illegible] مطلب [illegible]

خبر [illegible] صدق است [illegible] اگر [illegible] شود [illegible]

[illegible] حامله [illegible] اگر باشد دختر است [illegible]

ظاهر شود [illegible] هرگاه [illegible] این شکل چون کند [illegible]

[illegible] اگر غایب [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] بیمار [illegible] [illegible] دلالت [illegible] در جنگ [illegible]

غالب است [illegible] این شکل [illegible] مصداق جواز [illegible]

قاصد و سفری [illegible] خبر [illegible] اگر [illegible] حامله [illegible]

[illegible] بیمار [illegible] مصالحه [illegible] اگر [illegible] مطلب [illegible]

[illegible] تفاوت [illegible] بسیار خوب است [illegible]

[illegible]

و قضایای او [illegible] این شکل مصداق [illegible] بود

[illegible] غایب سفری [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] خبر [illegible] صدق [illegible] است [illegible]

[illegible] بیمار [illegible] مصالحه [illegible] اگر [illegible]

غالب [illegible] باشد [illegible] مطلب [illegible] اگر [illegible]

اگر جنگ [illegible] کشته [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] حامله [illegible] اگر باشد دختر است غایب [illegible]

[illegible] این شکل [illegible]

خبر [illegible] کشیده و مصداق [illegible] مصداق [illegible] غایب سفری [illegible]

اگر خبر [illegible] باشد [illegible] اخبار [illegible]

جمعیت [illegible] خبر [illegible] در جنگ [illegible]

[illegible] سفری [illegible] اگر [illegible]

بیمار [illegible] حامله [illegible]

[illegible]

[illegible] این شکل [illegible] مصداق [illegible]

[illegible] اگر [illegible] بیمار [illegible]

[illegible] جمعیت [illegible]

[illegible] این شکل [illegible] مصداق [illegible] جواز [illegible]

از غایب و سفری خبر [illegible] اگر [illegible]

معامله [illegible] باشد [illegible] مصالحه [illegible] بسیار دلالت [illegible]

از خواهر [illegible] اگر در طلب [illegible] باشد از صاحب [illegible] گشته شود و صاحب [illegible]

مصلحت ماه و ساعت [illegible]

[illegible] بسیار خوب است [illegible]

این شکل [illegible] مصلق [illegible] گشته [illegible] مصلق [illegible] افتاده است

[illegible] بیمار [illegible]

[illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

[illegible] مصلق [illegible] افتاده است [illegible] بسیار [illegible]

[illegible]

[illegible]

این شکل [illegible] مصلق [illegible] افتاده است بسیار [illegible]

[illegible] بیمار [illegible] ضعف [illegible]

مصلق [illegible] بسیار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

این شکل [illegible] مصلق [illegible] افتاده است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

این شکل [illegible] مصلق [illegible]

در [illegible] گشته [illegible] افتاده است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این شکل [illegible] مصلق [illegible]

[illegible]

[illegible]

این شکل [illegible] مصلق در [illegible] گشته [illegible] مصلق [illegible] افتاده است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این شکل [illegible] مصلق در [illegible] گشته [illegible] مصلق [illegible]

[illegible] بیمار [illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

[illegible]

[illegible]

و مطلب آنکه [illegible] طلب کند [illegible] با نوع مختلف [illegible] شود [illegible] اگر شود [illegible]

[illegible] معارضه کنند [illegible] احکام [illegible] دارد

این شکل [illegible] مصداق [illegible] مصداق [illegible]

[illegible] است [illegible] قاصد غایب [illegible] احوال [illegible]

[illegible] احوال [illegible] دارد [illegible]

[illegible] دارد اگر [illegible] طرف [illegible] اگر [illegible] مختلف [illegible]

[illegible] خواهد شد اگر [illegible] جنگ باشد [illegible]

صاحب [illegible] فوج [illegible] مخالف کنند [illegible] شکار [illegible]

[illegible] بیمار [illegible] عظیم دارد اگر [illegible]

[illegible] این شکل [illegible] مصداق [illegible]

[illegible] غایب [illegible] اگر [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] نفع [illegible]

[illegible] بیمار [illegible]

این شکل [illegible]

[illegible]

[illegible] غایب [illegible]

احوال [illegible] جنگ [illegible]

[illegible] نفع دارد [illegible] جنگ [illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

این شکل [illegible] غایب [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] شکار [illegible]

این شکل [illegible] غایب [illegible]

[illegible] بیمار [illegible]

[illegible] نفع [illegible]

این شکل [illegible]

و مطلع دلالت بر کار و کردار باشد ... پیش آمده جلال ... خبر ...

اگر ... نقاب ... عاقبت ... ضمیر ...

... این شکل ...  ... صادق ...

... غایب ... سفر ... در عاقبت ... کشیده ...

... خبر ... ساخته است ...

امّا اگر ... کار ... باشد ضمیر ...

... باشد ...

 این شکل ... صادق ...

... کشیده ... غایب ...

... جا ... خبر ... مطلب

... خوب است ... این شکل ...

... سفر ...

 این شکل ... صادق ... کشیده ...

این ... نقاب ... خبر ... غایب ...

... عقرب است ... اگر ... غایب ...

این ماه ...  این شکل ...

... مطلب

... این شکل ...  ... است

پیدا شدن ... مطلب ...

... اگر باشد ... مطلب ... کار ...  این شکل ...

... کشیده است ... دلالت ...

... خبر ... صادق است ... اگر ...

... اگر ...

...  

... خبر ...

... سینه ... دلالت ...

... خبر ...

... کار ...

... تغییر ...



... اینها ...

... جلالت ... بزرگ ...

... دلالت ...

... خبر ...

 این شکل ...

... این ماه ... خبر ...

 این شکل ... است ...

... این ... غایب ... سفر ...

هر کاه ... نفع ... [illegible]

[illegible] ... این شکل مصداق

[illegible]

[illegible] ... این شکل مصداق ...

[illegible] ... این شکل مصداق ...

[illegible]

[illegible] ... این شکل مصداق ...

[illegible]

[illegible] ... این شکل مصداق ...

[illegible]

کشیده و کشاده است اینهم با ماسه فوق تفاوت ... و حرکت ... غایب ... [illegible]

[illegible]

این شکل مصداق ... [illegible] ... اینهم با ماسه فوق ... [illegible]

[illegible] ... این شکل ... مصداق ...

[illegible]

[illegible] ... این شکل ...

[illegible]

[illegible] ... این شکل ...

[illegible]

[illegible] ... این شکل مصداق ...

[illegible]

شکل نصرت ... جنگ ... اگر جنگ کند مغلوب شود با ... ازان سبب ... اگر ... باشد

هرچند جهد کند ... لحیان خارج است ... شکل ... منصب ... بایه و الله اعلم

این شکل لحیان خارج و مصداق ... جا افتاده است غایب

... مکان ... حرکت ... مطلب ... مطلب ...

... در جنگ مغلوب است بیمار ... منصب ...

...

این شکل لحیان خارج ... مصداق ...

افتاده است غایب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

این شکل لحیان ... کشیده و

... مصداق جا افتاده است غایب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

این شکل ... مصداق جا افتاده ... غایب ... [illegible]

... [illegible]

این شکل مصداق ... [illegible]

... [illegible]

این شکل لحیان ... مصداق ...

... [illegible]

... جا افتاده است ... [illegible]

این شکل مصداق ... کشیده ... جا افتاده ... غایب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

باشد ... در خصوص ... جنگ ... [illegible]

این شکل لحیان خارج و مصداق ... جا افتاده است ... غایب ...

... [illegible]

... [illegible]

... این شکل مصداق ... کشیده ... مصداق جا افتاده ...

غایب ... مطلب ... مکان ... حرکت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... این شکل ... مصداق ... کشیده ... [illegible]

غایب ... [illegible]

... جنگ ... [illegible]

... بیمار ... [illegible]

... کشیده ... غایب ... حرکت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

این شکل لحیان خارج و مصداق ... کشیده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

اما بدشگون آمده [illegible] این شکل که مصداق [illegible] کشیده و مصداق [illegible] کشیده

افتاده و [illegible] غایب و سفری اگر [illegible] باشند [illegible] یا [illegible] و اینهم [illegible] خبر از جانب [illegible]

[illegible] جلال [illegible] با کی ملاقات کند [illegible] مصداق کشیده [illegible] مصداق [illegible]

[illegible] شرح [illegible] اگر [illegible] مطلب [illegible] باشد اما اگر مطلب بسیار باشد [illegible]

در [illegible] نباشد [illegible] باشد هر گاه [illegible] بطرف [illegible] رفتن [illegible] غایب [illegible] و در جنگ [illegible]

[illegible] و [illegible] بشود این شکل [illegible] مصداق [illegible] افتاده

و مصداق در [illegible] کشیده [illegible] افتاده است [illegible] غایب و سفری اگر [illegible] نیاید خبری [illegible] با کی [illegible]

از [illegible] بحث [illegible] در [illegible] مطلب [illegible] شکار [illegible] بیمار [illegible]

[illegible] مصداق [illegible] در جنگ [illegible] این شکل در مصداق [illegible] کشیده

[illegible] و مصداق [illegible] افتاده است [illegible] مصداق [illegible] کشیده غایب و سفری [illegible]

[illegible] جلال [illegible] شود [illegible] بحث [illegible] طالع [illegible]

[illegible] غایب [illegible] بیمار [illegible] شکار [illegible] مطلب [illegible]

[illegible] این شکل در مصداق

در [illegible] کشیده و مصداق [illegible] کشیده [illegible] غایب [illegible] بحث [illegible] طالع [illegible]

[illegible] بیمار [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

این شکل [illegible] و مصداق [illegible] افتاده است [illegible]

در [illegible] خبر [illegible] مصداق [illegible] اما [illegible] داده [illegible] جمعیت [illegible]

این شکل که مصداق [illegible] کشیده و [illegible] غایب [illegible]

[illegible] مصداق [illegible] کشیده و مصداق [illegible] افتاده [illegible]

[illegible] غایب [illegible] جلال [illegible] مطلب [illegible] افتاده [illegible]

[illegible] شکار [illegible]

این شکل [illegible] گذشته است اما [illegible] کشیده

[illegible] مطلب [illegible] غایب و سفری [illegible]

این شکل مصداق [illegible] کشیده و [illegible] افتاده است [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] بیمار [illegible] شکار [illegible]

[illegible] شکار [illegible]

این شکل [illegible] کشیده و مصداق [illegible] کشیده غایب و سفری

[illegible] مطلب [illegible]

[illegible] شکار [illegible] جنگ [illegible]

این شکل که مصداق [illegible] کشیده [illegible] افتاده است

و سفری [illegible] خبر [illegible] جمعیت [illegible]

[illegible] این شکل [illegible] کشیده

[illegible] مصداق [illegible] افتاده است غایب و سفری [illegible] بیمار [illegible] مصداق [illegible]

باشد ... حامله باشد شکار ... شود و هلاک کننده جانور ... [illegible]

این شکل در حجر ... کشیده ... مصادق جدا افتاده است غایب سفری ... [illegible]

... [illegible] ... اگر ... باشد ... [illegible]

... [illegible] ... بسیار ... بزرگ داده [illegible]

... در حجاب کشیده و مصادق ... افتاده است غایب و سفری ... هرگاه چند نفر باشند با هم ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... [illegible] ... باشد ... [illegible]

اینشکل با مصادق ... کشیده ... جدا افتاده است غایب و سفری ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

اینشکل ... مصادق ... کشیده و ... جدا

افتاده است غایب و سفری ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

اینشکل ... مصادق ... کشیده غایب و سفری ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

اینشکل در مصادق ... کشیده ... مصادق جدا ...

در ... صاحب ... [illegible]

کشیده است و مصادق جدا ... است غایب و سفری ... [illegible]

... [illegible] ...

... غایب است ... [illegible]

... [illegible] ...

اینشکل ... مصادق ... [illegible]

... [illegible] ...

غایب و سفری ... [illegible]

... [illegible] ...

... مصادق ... جدا افتاده ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... مصادق جدا افتاده ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

اینشکل ... مصادق ... [illegible]

... [illegible] ...

اینشکل ... مصادق ... [illegible]

... [illegible] ...

غایب و سفری ... [illegible]

اینشکل ... مصادق ... کشیده ... [illegible]

با سعادتی است اینهم ... است غایب بعضی گرفتاری دارد اما اگر بطرف [illegible] باشد [illegible]
شود [illegible] بسیار دارد و هم [illegible] الف شرح [illegible] بیمار [illegible] شود حامله باشد اما [illegible] شود در جنگ
[illegible] غایب [illegible]
اینشکل است مصداق در هم
[illegible] مصداق [illegible] غایب [illegible]
[illegible] و هم [illegible] الف شرح [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] گرفتاری [illegible] بسیار [illegible] دارد

اینشکل مصداق جداجدا [illegible] است
اینهم [illegible] غایب [illegible] به روز [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مرتبه با او [illegible] شود و بحث و جنگ شود [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] شکار [illegible] مرتبه [illegible] شود بیمار [illegible] مرتبه [illegible] شود و بار
بیمار [illegible] مرتبه خطر دارد [illegible] کند
اما غایب [illegible] مرتبه [illegible] و بار [illegible] حامله باشد اما [illegible] شود

اینشکل مصداق در یکدیگر کشیده و مصداق جدا
جدا [illegible] کشیده است [illegible] غایب [illegible] است و [illegible] گرفتار [illegible]
است اما [illegible] است هرچند [illegible] کند [illegible]
[illegible] خوب [illegible] و صاحب [illegible] غالب است [illegible]
[illegible] گرفتار [illegible] بیمار [illegible] عظیم دارد شکار بسیار [illegible] کشیده [illegible]
باشد [illegible] گرفتار دارد [illegible] شود والله اعلم بالصواب

[illegible]

اینشکل [illegible] مصداق جداجدا باشد [illegible]
اینشکل مصداق [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] مسئله [illegible] است
و بیمار مصداق جداجدا است غایب [illegible] مسئله شکار [illegible]
[illegible] شود اینشکل [illegible] مصداق [illegible] مصداق جداجدا [illegible]
غایب [illegible] است [illegible]
اینشکل است مصداق [illegible] مصداق جداجدا افتاده است غایب [illegible]
[illegible] باشد بعضی [illegible] مسئله [illegible]
[illegible] مسئله حامله باشد شکار [illegible] شود اینشکل [illegible] مصداق [illegible]
جدا افتاده است غایب [illegible] شود [illegible]
[illegible] باشد [illegible] است [illegible] بیمار [illegible]
اینشکل [illegible] مصداق [illegible] غایب [illegible] مسئله [illegible]
از [illegible] طرف حامله [illegible] بیمار [illegible] دارد [illegible] مسئله [illegible]
اینشکل [illegible] مصداق در یکدیگر کشیده [illegible] است [illegible] غایب [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] گرفتاری بسیار دارد [illegible] دارد [illegible]
حامله [illegible] باشد شکار [illegible] شود [illegible] بسیار [illegible] گرفتاری [illegible] دارد بیمار [illegible] دارد
اینشکل [illegible] مصداق [illegible] کشیده و چهار مصداق در یکدیگر کشیده جدا افتاده است در [illegible]
گرفتاری دارد [illegible] مسئله [illegible] اینشکل [illegible] مصداق جدا [illegible]
در [illegible] افتاده است [illegible] دارد حامله [illegible] شود [illegible]
[illegible] کشیده [illegible] بیمار [illegible] دارد اینشکل [illegible] مصداق [illegible] کشیده [illegible]

۲۶/۳

کشیده و دو مصداق جدا جدا افتاده است — اینکه دو مصداق رجا یک کشیده و سه مصداق
جدا جدا افتاده است سفر [illegible] با جماعتی [illegible]
[illegible] بیمار قرآن دارد
اینکه سه مصداق در هم کشیده [illegible]
مصداق در دیگر کشیده جدا افتاده است این هم گرفتاری [illegible] فوق است
اینکه دو مصداق در هم کشیده و یک مصداق بر جا یک کشیده و دو مصداق در هم کشیده بر جا یک است این هم [illegible]
[illegible]
اینکه دو مصداق در هم کشیده و یک مصداق [illegible] و دو مصداق در هم کشیده
جدا و یک مصداق جدا افتاده است [illegible] اخبار گرفتاری [illegible]
[illegible] بیمار قرآن دارد [illegible]
اینکه دو مصداق در هم کشیده و یک مصداق جدا و دو مصداق بر جا یک کشیده است
این هم [illegible] است اما غایب [illegible] فوق است
اینکه سه مصداق جدا جدا و دو مصداق در دیگر کشیده بر جا یک است این هم [illegible]
[illegible] بیمار قرآن دارد لیکن [illegible]
[illegible] قوت دارد [illegible]
اینکه دو مصداق جدا جدا بر جا یک کشیده و سه مصداق در دیگر کشیده جدا افتاده است این هم
[illegible] گرفتاری [illegible] — اینکه دو مصداق و دو مصداق
جدا در هم کشیده و یک جدا بر جا یک جدا افتاده است قاصد و غایب [illegible]
معامله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شروع در کار [illegible]
اینکه دو مصداق و دو مصداق در هم کشیده و یک جدا و یک مصداق بر جا یک کشیده است

این هم [illegible] است قاصد و غایب [illegible]
[illegible] قوت دارد [illegible]
[illegible] بیمار قرآن دارد [illegible]
[illegible] لیکن غایب [illegible] — اینکه [illegible]
جدا افتاده است [illegible]
[illegible]
[illegible]
و مصداق در دیگر کشیده و یک مصداق جدا [illegible] دو مصداق در دیگر کشیده جدا افتاده است [illegible]
[illegible]
[illegible]
اینکه چهار مصداق در هم کشیده و یک مصداق جدا افتاده [illegible]
بجز گرفتاری و زنجان [illegible] — اینکه [illegible] مصداق [illegible]
در [illegible] غظیم دارد [illegible]
اینکه دو مصداق در دیگر کشیده بر جا یک سه مصداق در هم کشیده جدا افتاده است غایب [illegible] گرفتاری [illegible]
بیمار قرآن دارد [illegible]
[illegible]
[illegible] — اینکه دو مصداق [illegible]
در دیگر کشیده بر جا یک و یک مصداق جدا افتاده است این هم [illegible] است قاصد و غایب [illegible]
[illegible] قوت دارد [illegible] بیمار [illegible]
شروع در کار [illegible]

اشکال سه مصداق در کم [illegible] و مصداق [illegible] قاعده با [illegible] است غایب [illegible] [illegible] گرفتاری [illegible]

[illegible] مصلحت [illegible] [illegible] صحبت [illegible] [illegible] شروع [illegible] [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] [illegible] شکار [illegible] [illegible]

اشکال سه مصداق در [illegible] کشیده و مصداق [illegible] کشیده [illegible] است

غایب [illegible] گرفتاری [illegible] بواسطه دیگری [illegible] لیکن [illegible] معامله مصلحت [illegible]

[illegible] بواسطه غیری [illegible] در جنگ [illegible] طریق لیکن صاحب [illegible] مغلوب

است بعد غالب [illegible]

اشکال سه مصداق در [illegible] کشیده [illegible]

و مصداق [illegible] است قاصد غایب [illegible] گرفتاری [illegible] [illegible]

[illegible] معامله مصلحت [illegible] اگر [illegible] شکار [illegible] کشیده

[illegible] بیمار [illegible] دارد در جنگ غالب [illegible] کشته [illegible] منصب [illegible]

[illegible] در [illegible] دارد [illegible] بسیار

اشکال مصداق [illegible] کشیده و مصداق [illegible] است غایب [illegible]

[illegible] شکار [illegible] [illegible] دارد [illegible]

اشکال مصداق [illegible] کشیده و مصداق [illegible] است [illegible] مطابق [illegible]

لیکن غایب [illegible] با [illegible] و [illegible] اگر [illegible] جنگ [illegible]

[illegible] دارد هر گاه جنگ [illegible] بیمار [illegible] شکار [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] اما غایب [illegible] [illegible]

[illegible] شروع [illegible] [illegible]

اشکال مصداق [illegible] کشیده و مصداق [illegible]

[illegible] کشیده و مصداق [illegible] است قاصد غایب [illegible] [illegible] همراه [illegible]

و [illegible] گرفتاری [illegible] با [illegible] مصلحت و [illegible] [illegible]

خوب است [illegible] در جنگ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] اگر در حالت جنگ [illegible]

[illegible] غالب شود و بسیاری از خصم [illegible]

[illegible] باشد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

اشکال مصداق در [illegible]

و مصداق [illegible] [illegible]

اگر [illegible] باشد [illegible] اخبار [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] جنگ [illegible]

[illegible] اگر [illegible] اگر

[illegible]

تمام شد کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن [illegible]

[illegible]

این کتاب از مال نور احمد

[illegible]